

۱  
۱۵  
۱۳۳۸

۱۳۳۸

نذکره رویت

۹۸۹

۷۴۱۹

نذکره رویت





بدر احب العطية يا معطي المراد  
ما طافت قراق نوار عذرا زويه زيار

السفيا وكن بكنف  
خجسته زرد كوز مادور شرا

زني انشايان در صفا  
جنان يار ازي بر و ناپا  
۱۷۵۱۸/۴



ای مسلمانان غافلان  
وز قفاقت بود ماه

اهل کبریا در اوتی کرد  
مکان عدم ملک

در ترمین فتح

و هر در کانی است ای ساسیه بیت الزین  
بارد ای یکقطره خون کوه را به جویان  
تا که از بیله ادم و در ستم خدایکند











نه بیند بصردی اجب خواب نه پند نظیر منظر جزو آب که از کوه پستی که در جبهه و بر  
که زینده که پند پیشش کر بلفظ صده پانچ آید زکوه که سلطان حسین آفتاب شود  
الا ای چناندار فیروز بخت سزاوارشای و زیبای بخت سرفردان پایه تخت است  
بلند آسمان مایه بخت است کینیت خورشید برافرت جابیت نایب بر ساحت  
زمین و زمانه بکام تو باد بعد پادشاهان غلام تو باد شب ملکیت را مد و آخری  
تسب طنت را سر و آخری زمی در حق ملکیت جاودان وجود تو چون جان و حکمت روا  
کسی را که کین تو اش داو تاب ندوش خرا چشمتیج آب بکر تو شهادت کان جهان  
همه سپردان جمع الزان زکان شرف هر کجی کوهری چو جوهر نداشتان و جت هر  
به پادشاهان شاد باش زانده آینه آزاد باش دولت خرم ملک مملو باد  
ز جاده خوشم بهان دور باد کسی را که با بت در سر غرور کلاه از سر و پسر زین باد و  
**پایان فضیلت و نصاحت و بلاغت و تفصیل اصحاب این صناعت** بر رای میر و خاطر خیر را با  
فضل و طنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمن عالم غیب  
و از مخزن الاریب مجموعه بچو انسان بعد ظهور نیاده و در حدای حقایق و شکرستان قایق بجانفری و کجای  
و شیرین زبانی و نکته دانی نطق انسانی طوطی از جلفه غلغله اولی انجمن خیانت حسن خبر دوده **پت**  
نخستین فطرت سپهر شاد تویی خویشی را بجزی **پت** اعلی علیین و آیت انسانی عالم و ملک است که  
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ وَاسْمُ السَّامِعِينَ آدمی جل و عاقبت است که بشر  
و دانه آفیل سا فلین پس از خواه این کلام کریم مقرر شد که این مختصر حقارت و مالک اوج

مالک جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی توان سپیده **پت** تو ز آدم خلیفه کعبه قوت خویش  
بفضل آواز نطق و فصاحت انسانی را کلیه ابواب معانی نهاده اند بلکه طلم معانی را بدین مفتاح گشاده  
آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوانات ممتاز و مکرمه در وجود جبر جمیع خلایق باز است **عارف**  
**کو** یه حسن حیوانی ندارد و اعتسار ایامی در کوی قصابان کند و فریبی حیوان کند از خورد و پوش  
میشود انسان قوی از راه کوش در پی باشد که انجمن طوطی از شکرستان مقال غروم اند و تاسف راشایه  
که ازین سان بسبب از نکات مال معدوم باشد عالم ارواح که شفاف و صافیت فیض آن را باب نصاحت  
را کانی و و اذیت **پت** در پس آن طوطی صفت داشتند آنچه استاذان گفت بگو میگویم  
صاحب دلی را از انجا که مقام و حال اوست باشد شاه عدل قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاه  
برادی طریقت و صیادان بجا حقیقت نه ریخت را بادیه جانکه از حکمت و معرفت و در بکار خویشوار  
اندیشه خلوت و سیاحت کرده اند بلکه از حائزین سلان این بادیه کلبر کی چیده اند و از خواصی این بحر لایقانه  
بمدان و پرسیده اند **پت** زانش فکر ت چو پریشان شوند بالملک از جمله خدیشان شوند **پایان تخصیص**  
**از فرق فنی و لبا و شعر** عارفان فاضلان معانی غریبه و معارف دقیق را مثل عروسی قصر کرده  
و شیوه نظم را بر عاریس و بکار افکار زیوری دانسته اند هر چند حسن لطافت محبوب بی یور تمام است  
اما کار عروبی وجود و مجر حاست **شعر** عشق شش طایب رنگ آینه که حقیقت کشد بر یک بجای نام آدم از  
دل حسیه و بطرز دستانه زلف یاز **شعر** عاریس انکار و ناهدان نقایس اسرار شاعران اند که غزل  
ملح کریم و سیاحت دهن مستقیم ایشان در لجه از لجه اشکان هزاران نده معانی بعضی ترکانی رسانده بلکه  
فرق در باب معنی فشانده معنی متبدا و در این مختصر حقارت و مالک اوج **قال**







جایی که حرمت مخلوق بل نبه و بنده زاده بدین نوع باشد پس علمی که نسبت به آن قرآن عزیز باشد هیچ علم از  
نمونه شکست و بر در کار قدیم شمر را تعظیم و تکریم و بلاغت بوده و انبیا و ملوک و صدور نوازش نموده اند  
و صلوات شمر را بر دهنه محبت خود فرض بلکه عین فرض میداشتند **دانش راست** که روزی که حضرت سید  
صلی الله علیه و آله میفرمود مبارک را بفرمودم خود خرمین و شرف فرمودند انخوان و انصار در آن روز جنگی  
بهتج و مسرور بودند و کثیر کان شاعر بر سر راه رسول الله علیه و آله اشعار تنبیه بنیوال میگذشت و میخواندند  
**شعر** طلع البدر علینا ثبات الوداع و جب الشکر لیا ما و اع الله دواع **پیت** خیر مقدم ای ریت  
دیدم راصد مر جیا چشم جانور آوروی و مردم راضیا جن حضرت رسول البعلین صلوات الله علیه  
بنجای ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول اجلال فرمودند اول بخشش این بود که کثیر کان که بقدم و مسرور بودند  
و مدح و تنبیه میگفتند لابد است که ایشان را از انعام عام خود محظوظ کردیم پس از راه آورد شریف انما  
حقه و از حبیب خود ایشان را قرصه بخشید **حکایت** کند که عشی که از اکابر شمر و فضیله عرب بود  
روزی مجلسی اخف بن قیس را دید که اخف و خطبه بن شیب که انبای لغام بودند با هم در افروزی ملک  
و حشم و اموال و عبید و خدم در مناظره اند و بار نام بیان میکنند و طمطراق عیان میسازند و آخر هر دو اتفاق افتاد  
که عشی که مدعی مصنف و فاضلت میات ایشان حکم باشد عشی فی الحال رو خطبه کرد **شعر** کیستک  
من در ده افرو و دارک من دارک انزه و تو بک انفس من تو بک و اسک من انما اند  
و کنها الصد و اولی به و افعاله بالعلی شیه و خطبه هر دو از مجلس در رفت و اخف هر دم  
واعشی را در کنار گرفته بود و او را در شامی ان خطبه گفت که ای کبریا در پنداری نصیحتی گفت  
گفت بگو گفت زمین را در مجلس بنفازت عشی که کوی که در شامی هر دو در شامی **پیت**

که رشک خالص تو داری کوی که ناجار مشهور کرد و دیوی اخف گفت سزاوار که سفندت میدم  
صلوات شمر و هزار شهرت بخشیدم که در نظر ختم حمایت من کردی و هزار دیکرت دادم بدین نصیحت که  
از کنج شایگان نزدیک من بهتر است و در روز سه هزار که سفند و دو هزار شتر را تسلیم عشی نمودند  
واعشی و اتباع و ذریت او بمالداری در دیار عرب مشهور شدند **تقری درین باب** کوی جز البشیر  
بمجد و مغافرت نکنم ز شاعری چه بد آمد جریر و اعشی را اصمعی کوی روزی بقبیل بنی اسد رسیدم  
و بنجانهای او را دلاطله بن حبیره اسدی که امرای بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان  
باشد نمودند اطهار آن ابرار مرا ایدل خوش آمد گفتند لابد است میبایست که این قوم کفن و این سه پیت  
در مدح آبخاعت انش کردم **شعر** ابناي طلع طابو بالندی مهجا اذ الطیب المجد و العلیا بختهم  
فاسمع قاصر عن یوحشم فاه و یومهم حاسد عن فضلهم عدهم اصغیر کم کیر فی افتاء علی  
من تقی نقل لاقیت سیدم آن عزیزان سزاوار که سفند با سه نفر غلام و جوانان با من همراه کردند بعد  
از آن در مجلس و نالرشیه است ذکر فضایل و کرم ایادی و نعم آن قوم کرم میکردم هر وقت  
که اینچنین قوم فاضل از خدمت مرا که مودون اشتباه من عاظم باشند فی الحال بحضور ایشان مثال  
و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یافتند هر گاه که مرا دیدند می گفتندی  
بزرگی از تو بگو سفندی چنانچه سخریدیم **صحبته جان البلاغه** آورده است که صاحب سید کرم  
بن علامه و کار سپه سالار مسعود غزنوی ذکر میکند که من بود و وزیر بایستقلال او بوده و شبیل الدوله  
که یکی از کبیر بشیر و فضلای سیه بوده و بخت سید کرم آن روز که کرم انیشا بر غریمت کرمان نموده و  
مدح و ترغیب و ترسانا که خطبه شمر **پیت** و العیش ترغی عوض العلاء الی بن العلاء و الا















۱ شید الدین موطا ۱۷ اویس صابر ۱۸ عثمان نجاشی ۱۹ شیخ بنی غزنوی ۲۰ حکیم بنی غزنوی  
 ۲۱ علی شیرانی ۲۲ سید حسن غزنوی ۲۳ فرید کاتب ۲۴ اسفندی شاد ۲۵ حکیم روحانی شرفی  
 ۲۶ غلبه الدین غازی ۲۷ مجیر الدین بلقانی ۲۸ جوسری زرگر ۲۹ اثیر الدین بسکینی ۳۰ سیف الدین سمرقانی  
 ۳۱ **طریق** ۳۲ شیخ نظامی کجوری ۳۳ سید ذوالفقار شیرانی ۳۴ شاه خورشیدی شاد  
 ۳۵ جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی ۳۶ کمال الدین اسماعیل اصفهانی ۳۷ رفیع الدین بانی ۳۸ سید هرکلی  
 ۳۹ قاضی شمس طیس ۴۰ شرف الدین اصفهانی ۴۱ فیضی ۴۲ فرید احوال ۴۳ اثیر الدین اومانی ۴۴ محمد الدین  
 فارسی ۴۵ پیر محمد ۴۶ عبدالقادر نایبی ۴۷ مکن الدین قاضی **طریق** ۴۸ حضرت شیخ  
 فرید الدین ۴۹ جلال الدین رومی ۵۰ شیخ سعدی شیرازی ۵۱ شیخ ادهدی ۵۲ شیخ  
 عراقی ۵۳ خواجه عام تبریزی ۵۴ بدیع جبری ۵۵ شیخ نور الدین حسن سمرقانی ۵۶ امیر سید حسنی  
 ۵۷ ابن وضوح ۵۸ خرنباکشی ۵۹ جلال الدین جعفر فرغانی ۶۰ حکیم زارقی ستانی ۶۱ اسراج الدین کرک  
 ۶۲ ارکن صابین ۶۳ امیر سپه و دیوبندی ۶۴ خواجه حسن دیوبندی ۶۵ خواجه کرانی ۶۶ میر کرانی  
 ۶۷ **طریق** ۶۸ خواجه عطاء فقیه کرمانی ۶۹ خواجه سلمان ساوجب ۷۰ مولانا مظفر میری ۷۱ مولانا حسن  
 مشکم ۷۲ ناصر بخاری ۷۳ امیر عین الدین طغرای فرودی ۷۴ ابن امین فرودی ۷۵ عبید زکاکانی  
 ۷۶ سید جلال عضد زدی ۷۷ مولانا حسن کاشی ۷۸ جلال طبیب سبزوری ۷۹ خواجه حافظ  
 شیرازی ۸۰ شرف الدین ای ۸۱ شیخ کج تبریزی ۸۲ ابن عماد ۸۳ مولانا الطیف شیرازی  
 ۸۴ شیخ کمال نجندی ۸۵ خواجه عبدالملک سمرقندی **طریق** ۸۶ سید سیف الدین کرکشی  
 ۸۷ مولانا امین الدین جوینی ۸۸ حضرت امیر شمس الدین ۸۹ خواجه حسن اصفهانی ۹۰ امیر عقیق

۱ علی شیرازی ۲ مولانا برندق سمرقندی ۳ خواجه برستم جرجانی ۴ مولانا پیر شیرانی  
 ۵ مولانا شرف الدین علی یزدی ۶ مولانا علی دوزد اسپهتر لادوی ۷ مولانا کاکاتی ترشیر نیسی  
 ۸ حضرت شیخ اقدری ۹ مولانا اسپهتنی شاد ۱۰ مولانا یحیی سبک شاد ۱۱  
 مولانا کمال غیاث شیرازی ۱۲ مولانا علی شهاب ترشیری ۱۳ مولانا بدخشی ۱۴ مولانا خیال بخاری  
 ۱۵ بابا سودایی سوزی ۱۶ طالب جاجرمی **طریق** ۱۷ امیر شامی سبزواری ۱۸  
 مولانا حسن پیلیمی ۱۹ مولانا محمد حسام قهستانی ۲۰ مولانا عارفی ۲۱ مولانا جنونی ۲۲ مولانا یوسف  
 امیری ۲۳ خواجه اوصد سبزواری ۲۴ امیر امین الدین نزلانی ۲۵ خواجه قاسم قونی ۲۶ مولانا  
 صاحب بنی مشهور بشرقی ۲۷ خواجه منصور قرابوطوسی ۲۸ مولانا طوسی ۲۹ خواجه شیخ الدین  
 سبزواری ۳۰ مولانا طوسی ترشیری ۳۱ حافظ علوی ۳۲ قسری شاد ۳۳ طاهر بخاری ۳۴  
 مولانا ولی قف ۳۵ میرزا دیه کابیک ۳۶ خواجه محمود ۳۷ **خاتم** ۳۸ دوزک کابری  
 که حالا دوزک بر طور فضل و کمال ایشان آراست است و الله تعالی فضایلهم و ابد و نعم درین محل ذکر تن  
 از فضلا و امرائیت میشود ۳۹ مولانا عبدالرحمن جامی ۴۰ امیر کبیر نظام الحی والدین علی شیر ۴۱ شیخ  
 امیر حسین ۴۲ خواجه فضل الدین محمد وزیری ۴۳ خواجه شهاب الدین عبدالعزیز ۴۴ **طریق**  
 در تذکره شرای عرب اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعراب است و اعلی عجم درین قسم  
 متابع عرب است و تحقیص علم بیع شعر که اعراب را درین فن مساوی کاست و شرای عرب که بیشتر از  
 اسلام و بعد از اسلام بوده اند و داورین ذکر ایشان در آفاق مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده  
 بسیارند و درین فکره و حال و دوزک و تاریخ ایشان میکنند و یکبار ایشان که گذشتن نیز نقص این



کتاب بود و این تذکره خاصه شرای عجمت از ذکر اعراب چندان فایده نیست بذاکره و فصل از جمله  
 شرای عرب که شاراییه بود و ذوات نو ویم چنانکه در فهرست اسمی انجمت در مقدمه تجرید است  
**علاء می آید** اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صقی بود و علی السلام و سبآن  
 که چون بفرمان دب الارباب آن مظهر یک بعالم خاک مربوط نموده و طلت این زمان غانی بخشش آفرین  
 آمد و کرد و عالم بهایم بنداست و زاری میسر کردید **و بنی اظلمنا** که این جوان غنچه کیم می بود و بعد از  
 غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدم اولاد گرام بهیج گشت و آن حال باین مظلوم را قایل شرم گشت  
 و آدم را باز غریب و ندانست تا ده شد و در مدت دنیا و مرثیه فرزند شرف گفت و شیخ بر علی رحمه الله  
 میگوید که در کتاب آداب العرب و الفرس این قصیده را بر غمخوار آورده اند قال ایمر المؤمنین من حسن علی  
 علیهما السلام بلکه در فی الجایع اذ قام رجل من اهل شام فقال یا ایمر المؤمنین انی اسألك عن اهل علی  
 شرف فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شرفه لما نزل من السماء فی الارض فریسا و سیمتا و سوما و ما و قتل  
 قایل لیل فقال اشرف **شرف** تغییرت البلاد و من علیها **قوله الارض مقبره شیخ** **قوله اسفی علی اهل علی**  
 تسبیل من تعبد الفریج **و جاو زناحد و لیس یعنی** **لعین لا یزوت فیستریح قاصد الیس الیس**  
 تسبیح عن البلاد ساکنها **فمنی فی الفقد و صا و یک الضحی** **و کنت بهما و یک فی الفوار**  
**و قیل من اذی الدنیا مرج** **فهم شرف من کیدی و کرمی** **المان فاکت الشمن المرج**  
 لعل لا حرمه الجبار تراضی **یکفک من جنان الخسله مرج** **و پیش از روزگار اسلام حکما و علما شرف**  
 گفته اند اما آنچه حالا مشهورست بخان شرای اسلام است **مقدمه** در ذکر شرای عربت رتبه علیهم  
 شتابه نیست و آنکه فصاحت و بلاغت حق عربت و از و تبارک و تعالی ایشان را از این باب عظمی و

و این شایسته کرامت فرموده و از اقسام بلاغت اعراب را درین فن شرمهاری کمالست و کثرت  
 اصطلاحات شرافضای عرب و من ساعده و صنایع و بیایع و محاسن و معایب فن شریح کرده  
 اعرابیت و اهل عجم درین قسم منابع اعراب اند فی الجمله این مختصر تاریخ و تذکره شرای عجمت و دنیا  
 کتاب از ایراد و ذکر شرای عرب زیاده فایده تصور رنجد و شرای عرب زیاده از آنکه این کتاب  
 تحمل تذکره آن تواند آورد اما یکبار نیز از آن در گذشتن نقصان این کتاب بود از روی بجا تذکره  
 که پس از آنکه بر شرای عرب اختصار نمودیم غرضی **تلاک عشره کامله** **البیده** **فرزوق** **و قبل**  
**خرامی** **ابن الرومی** **ابو علی مغربی** **مینی** **حریری** **ابو الفتح پشی** **و کثیر** **عاصمی**  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله نیز با هم یکم تذکر علی ابن ابی طالب علیه الصلوه و السلام هر چند است  
 شعر حضرت ولایت پناه کردن محض بی ادبست اما چون حضرت را بدین فن اتفاق بوده و در بیان مبارک  
 آنحضرت که معارف و مشهورست مثل بر صایه ترجمه و مناجات و معارف و حقایق حقیمایه  
 و مطالبات اما بجهتین و تبرک که از اشعار آنحضرت که آن جوهریت ماخوذ از معصن ولایت و در قطع  
 و لغز و این تذکره ایراد میشود و زیاده ازین حد و ب نیست و بدین توان کرد از فضیلت حضرت که فضا  
 و منبع جمیع حقایق و علوس لغزنی که اسم حضرت **شمر** **الاخذ و عد موسی مرتین**  
 وضع اصطلح الطبیع تحتین **و مسکه خان شطرنج قدها** **و ادبها خلل الدجستین**  
 فذا اسم من یروی و قیل **و قلب جمیع من فی الفاضلین** **قال فی المقطعات**  
 بنیت بما قسم الله لی **و فرقت لمری فی خالق** **الله امن الله فیما مضی** **لکنک حسن فیما بقی**  
**و فیما و علی** **بنیت قریباً منی** **لما علمت** **قال** **لأن المال منی عن قریب**







اعلیٰ وجهه متقدّم بوده و بعضی اشعار و شرح نوشته قال ارباب الکرام **شعر** اذا ما اكلت ابله و کثیره  
و نساغاه فوق حصش **شعر** تناسل المومنین مکاتب **شعر** بکمال العلاء و الفرائض النقش  
**در کمال الشرائع** **شعر** کنت ابا الحسن است در روزگار عماره الدوله بن جهان برده است  
خلفه شرات فضلی و بلاغی زیاده از تصور داشته رشید و طوطی علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس و معارف  
و ستانت جیع شرا اسلامیه مستثنی اند و دیران او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر و فضلا دیران او را عزیز  
میدانند و او را مدح آل حمدان که سلطان و یار بکر بوده اند بسیارست و از ایشان صلوات گراناید بسیار  
و عظیم القدر بوده است **شعر** گویند که ابو الطغف بن یاقوت بیشتر از حکومت دیار حاکم فارس و اصفهان  
و او مردی زحل و دهن جمت بوده و اصلی کریم نداشته مبنی در معراج او قصیده گفت و از و صلیحانک  
پیشو است نیافت روزی ابو الطغف با چاهای غار مظله و کلاه مرصع از جامع اصفهان پرده آید  
ستینی از جو این قطعه بدیده نشاند **قال** لا سرف الرزل ما کیستی **شعر** من الغنی اجد و دیا جاد  
و بلخی و پدر من تینه **شعر** لیس البریاج و التاج **در کمال المم الکلام** **شعر** ابو العلاء **شعر** **شعر**  
**نور السعده** و معز و زحیل و او شامت و در جوار حص ابو العلاء از انجاست فضلی کامل و بلاغی شایع  
و داشته و او را در علم معانی بیان تصانیفست و دیران او در عرب عظیم مشهورست و او را قایم ابراهیم  
اغرا نموده و مرقدی او بوده و در مدح خانه ان عباس پس ابو العلاء تصانیفست **حکایت** کنند که  
ابو سعید پستی شاکر ابو العلاء بوده و ابو سعید از اهل طایفه و اکابر فضلا و شرات و در ستانت عالمانیانه  
و او را ابو العلاء ضریبی بیان بسبب گویند و سرکار ابو العلاء مدحی جت خلیفه اند که دیو سعید پستی  
اوشده و او را پیش خلیفه بر روی دو رخا فرمود و در چاهان بلند کرد که عماره ان علم خرم نموده و بلند

و کثرت

و او را ندی که در خم شدن علم بقال بی نمی نمود سرگاه که ابو سعید رستی ابو العلاء را به روزانه رسانیده  
گفتی ایها الاپستاد و تاشو ابو العلاء پشت خم کردی و خلیفه دارکان دولت خندان شدیدی و ابو  
العلاء گفتی اینست زنی شاکر و خلف و مغزی این قطعه در نیامیایی و نکوشش و زکار خود گوید **شعر**  
ابو العلاء این سلیمان خاک قدر لولاک احسان **شعر** انک لا بصرت هذا الوری **شعر** انک لا بصرت هذا  
**در کمال الکلام** **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء  
بودی مردی و وفوق بوده در انواع علوم مشار الیه است تجنیص در علم معانی و مدح و شعر که درین علم  
سرانه روزگار خود بوده و او را در علم معانی بیان تصانیفست و بسیار مرغوب و بزرگوار بی او را  
کتاب مقامات کو اسی میده است **حکایت** کنند که حریری کتاب مقامات تصنیف کرد و در  
القصد خلیف بر او را نواز شماند و او را مال الثلب و اشی و پیرسته محاسن خود را گندی و اقربا  
و فرزندان او را با ازان منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه و خندی روزی خلیفه گفت که اگر  
حکومت ولایتی خواهی پیش این میندول شود حریری گفت یا خلیفه مرا بر محاسن خود امیری و حکومت و  
تمام بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم داند دست مرا بر ریش خویش باز گذارند خلیفه لطیفه او را  
پسندید و فرمود و مراعات و اگر ام نموده و این قطعه و راست **قطعه** گفت من الدنیا بقوت ثلثه  
و شربت باکره نامیست که **شعر** فقل لی الدنیا اغر من ار **شعر** و دلولو علون من البده نظره  
**در کمال الشرائع** **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء  
آدم استانت است اشعار از بی انبیت مصنیع و تین سکر و بزرگ اشعار و در جریده و شرا و بی نامانی  
خواه آید و او است قصیده که مطلق نیست سزاده المزیفی الدنیا نقصا **شعر** ابو العلاء **شعر** ابو العلاء



و این قصیده و قریب است و بیت غزالت مجموع مصارف و زیاریات و ترک دنیا و ملک الشرا و الدین جابر  
تقدید بقصد این قصیده و ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد **و قال ايضا**  
نصیحتکم بالموک الارض لا تدعوا **کب الحارم** الا جان **الوجود** و انفقوا بکم الخ فی الشرف **و ایضا** اختلافه فی بعض  
نسخ **ابو الفتح** را اشارت بسیارست و در میان مردم شهرت و جسته ای دارد و کار خوب ایران  
او را معتقدند و کثر خوان او در مصارف و توحیدت و ملک الفضل ملک عا و روزی در تاریخ رحلت او گوید  
**تاریخ** شیخ عالی قد مجد الدین ابو الفتح گفته بود **۱۱** مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام  
چار صد باسی چو از تاریخ احمد در گذشت **۱۲** در مرثیة رحلت کرد تا دله السلام  
**و ذکر فی الفضل عبد الکریم طنطرافی** **و در آن مرثیه** از کار علامه بوده و در روزگار حسن الکناه  
خواجه نظام الملک در مدینه نظامیه بغداد درس بوده و لاشک فی شرا از او نامزاد بوده و او را اشار  
عربی بسیارست شتمیل بر صنایع و بیایع از جمله قصیده میگوید در مدح خواجه نظام الملک مجاشع و ذوق  
و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده و چون در مقدمه شرا عرب الطنطرافی در فذاین قصیده و الی افروید  
**قال** حسین الدین ابو نصر احمد بن عبدالرزاق الطنطرافی رحمه علیه **طبقات طبقات اول در تذکره**  
**شراعی عجم** حوادث آباد عالم مقایست منقلب بهر حادثه نفعی بکرده و دوقومی و زمانی و فنی و زبانی پدید آید  
**بیت** شاه و هر فریبند عرویت و لیک **۱۱** نیست معلوم که کا و و پس کش و را برود  
مخالفات و حادثات و انقلاب و قتل عام مر باعث است که تبه اهل شود و علماء و فضلا از زبان فارسی  
قبل از اسلام شریافته اند و ذکر اسلام شریافته اند و اولاد او را شریافته اند و اولاد او را شریافته اند و اولاد او را شریافته اند  
هرام که در و دو پس آن که کا و را مجموع بود که یاد لارام میگویند و آن منظم است

X

طریقه گفت و آن در است لطیف و موزون حرکات بوده چنانکه این بیت در شان دوست **بیت**  
ای سر تا پا چه چشم خویش عین مردی **۱۱** چون تواند بود چندین حسن و یک آدمی  
و بهرام بنزاد دل بی آرام بران کل اندام و لارام عاشق و زار و خسته دل افکار بود و آن سر و خزان  
بشاه همراه بشکارگاه بروی و دوست کامی کارانی عشرت با او بهم خوردی روزی بهر خشم بسته  
فرجام بخصور و لارام در پیشه با شیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برسم بست و از غایت  
تغشیدان و لارامی بر زبان بهرام گذشت **مصرع** منم آن بسبب دمان و منم آن شیر بله  
و هر سخن که بهرام گفتی و لارام مناسب آن جوابی گفستی بهرام گفت جواب این سخن داری و لارام گفت  
آن گفت **ع** نام بجهت نام ترا پدست بر جلد **۱۲** پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافقی باشی و بجای خود  
کرده در نظم قانونی پدید آورده فاما از یک بیت زیاده بکشدی **ابو طاهر خاوند گفت** که بجهت غرضه الله  
در یکی سطر قصه شیرین که بزاجی خافتی است با کمال ایران نشد بود که در کتابه قصه این بیت رفته باشد  
که بهر سپهر فارسی قدیم **بیت** شیر را یکسان از شد بزی **۱۱** همه را بدیدار تو شد بزی  
پس بن تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام نیز شرف فارسی میگفتند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب  
افتاد و آن قوم مبارک بدین ظاهر که در شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند می شاید  
که منع شریک کرده باشند یا از جهت قرات شعر مجبول شده باشد و در زمان بنو امیه و خلفاء عباس  
حکام این شعر را در جواب برده اند و شعر و نشان و شکل بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک  
در این شعر میگویند که از زمان خلفاء تا به وقت سلطان محمد غوری قانون و دفا تر و مسکو و مسکیر  
در حکم و ظاهر این شعر میگویند و بشار میگویند که از زمان بنو امیه تا به وقت سلطان محمد غوری







سپهسالار تاسیان آید می **میر** است و بخارا آسمان **ماه** سوری آسمان آید می  
میر سورت و بخارا بوستان آید می **سرد** سوری بوستان آید می **این** قصیده است طویل و زیاده  
بیات آنرا این کتاب تحمل نمیتواند آورد که نیکو امیر راجان این قصیده را طایم افاده که موزه دریا نیکو  
ساز شد و غریت بخارا غر و عطار این حالت عجیب بنماید که این نظم است پاده و از صنایع و بیج  
و مستانت عاری اگر چه درین روزگار سخن در می مثل این سخن در مجلس سلطین و امر عرض کند مستحب  
انگار ممکن شود اما شاید که چون استوار ادا دارد و موسیقی و فنی تمام بوده و قوی و تصنیفی است  
باشد و با بنگ ساز و افغانی این شعر را عرض کرده و در مجلس قبول افاده باشد القصه استوار انکار نشاید که  
بجز و این سخن بلکه او در فنون علوم و فضایل صاحب و قوت و از اقسام فن شعر تصانیف و ششونی را نیکو  
یکوید و استاد و دو کی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده است نقلت که چون استوار و دو  
در گذشت دوست غلام مند و ترک و ترک داشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و این قطعه او است  
**نقطه** در او چپتر تا که مراد و روزگار **بی** اکت و سپلاخ بزرگ و کاروان **ماه**  
چون دولتی نمود مرا غنی نژاد **بی** کردنی تکلف نبود کردوان **اما** میر و فی احوال  
امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامان پادشاهی عادل و هنرمند و زبرد بود و ماورالنهر خراسان را پس از  
ساخت و بی پای جلال داد و بر نشانیادی و قمر عادی روزگار گذرانید و آخرت خلافت خود  
سعادت شاد یافت و سپهسالار و غرضی از قتل سلطین آن خاندان مبارک کوید **پس**  
نکس بود و زالی پس مان که کور **طایم** با است خراسان مشهور **امیر** بی احوال و غرضی از کور  
و در حد ملک و در غرض از **سپهسالار** **بی** حمد **طایم** از کور بر شاد و روزگار

سپهسالار و سپهسالار **ماه** و از ولایت می بزم خدمت سلطان تبریز غنیمت شد و با شرفی از ملک  
باشا و در معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده **این** که مراد بجاده رست و جاده ببال  
مراد بین که بیستنی جمال را بجمال **من** انکم که بمن تا بخت فرزند **ماه**  
مراد که بر سر یک بیت بر نویسد قال **ماه** و درین قصیده و اغراقی است که سلطان غضایری  
سلطان اغراقی هفت بد و در بخشید که از چهار ده هزار درم مملو بود و آن اغراقی است **پت**  
صواب کرد که پدید آمد هر دو جهان **یک** از دوا را بی نظیر و جمال **ماه**  
و غضایری را قوت کامل در فن شاعری است خصوصاً در صفت اغراق و اشتقاق و شعر او درین صفت  
ستم میداند اما شعر و صفت سلطان بنین الله و الله العالی هم شعر و غرضی از انار و بر باد افکند  
روشن تر است پادشاهی بوده و موفق بر ترفیق و زانی عدلی شامل و فضلی کامل داشته علما را موقر  
و بهشتی و با فقر و صلا و زهد و در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد و لاجرم بچون نام شریفش  
عاقبت او محمود است از سلطان لطایف و ظرایف بسیار منقول است گویند که روزی با جمعی از زما  
بجاست مشغول بود سابقان که عذار با دمای خوشگوار در اقداح بخورید و جاسای زیرین نجیب بود  
و دشتان کربانی مرصع بر میان جوی لولو کشون بختیستاده **پت** بری چهرگان پیش خسر و پاک  
سر زلفشان برین سنگ سالی **درین** شام شخصی باید و یک جفت مرغ فر به بر زمین نهاد و گفت ای سلطان  
عالم مردی قرار یازم و امر و در پیشه است حضرت سلطان قار با تمام و چهار مرغ از مرغیان بر این  
و مرغ بجز مرغ خاوندی قوی نیست **ماه** و درین یک پانصد و دو مرغ دیگر پادشاه روز سوم باید و او را  
بنایت خرمن و کنگر و سلطان **ماه** بود که امر و در شریف را اطلاق رسید است او را پیش طلبید و احوال



پس به گفت ای سلطان عالم امروز با قصد در هم حریقان ازین برده اند سلطان ده هزار در هم جود  
و گفت بعد ازین تا حاضر باشیم بشاکت اقا را بازی کن اگر چه سلطان بخود پادشاهی خیر بوده و خدا  
و انعامات و بسیار بار باب استحقاق فاضل الهی میرسد و اما بجایت دنیا پست بوده و آنقدر  
تعلق و وابستگی که او را بعالم بود و به یکس از سلاطین نبوده نفقت که چون مرض موت گرفتارش  
بفرغ و فرقی بسیار میکرد و روزی فرمود تا جواهری که در خزائن و مخزون بر آورده و در صحن بارگاه خود  
را از کلاس برایت و آلتی و عمل و چاده و الماس آن خانه در نظر چندگان چون نگارستان و نقش  
ایستاده و او در آن جواهر چشم حسرت نگاه میکرد و زار زار میگفت با آنکه میدانست که در آن خانه  
شیرین را بعد از آنکه خواهر او و از آن اموال و خایه پس که در خانه داشته و به یکس از پادشاهان  
و بعد از آن مخفی او را بر سر مغز غریزین آورده و در مرکب خاصه لایق بنمای طلا مرصع حاضر ساخته  
و پستان خاصه او را آورده و با جلاجل ازین و طبعی از بیعت او و در آن نگاه میکرد و بازی را میگفت  
و زنده میکرد پس مخفی او را بقصر فیروزه برده و در آنجا جهان فانی را و او را که در بر سر او جوده غریبه  
این جهان بر شال مرادیت که گمان اند و هنر از این مراد از این مراد مخفی  
و آن مرید را نیز نه منت که از الامر بر پرده **م** و زنده بازماند این مراد و او را  
سلطنت و احوال عجیب بسیار واقع شد از آنجمله که بت افتاد نفقت که چون سلطان ملک سومات  
ساخته و بنواست که آنجا اقامت کند که کلی و وسیع و غنی بسیار حاصل میشد و معادن جواهر  
و طلا و غنیمت بسیار بود و از آنجمله در معدن طلا و غنیمت مرست که چون مراد باین دولت در ملک  
جست مثال و بهر ای خراسان نشود نمایا فتنه و در این میان مراد و سال ایشان در آنجا بسیار

پس مرید رضی شد و در اتفاق نموده بخود است سلطان عرض داشت نموده که ملک خراسان که بخیر  
صاف با آنجا فغان سر شده که داشتن و سومات را و دارالملک ساضن مناسب نیست زیرا که از خراسان  
که سومات قریب یکسال را است مبادا که در ایام غیبت سلطان خلی در آن ملک پیدا شود و لایق  
است که سلطان سومات را یکی از و ایشیمان که بجای حکمت آراسته اند و از سایر ملوک بجای ملحمه  
متوجه سپارد و بهار الملک غزنین نصرت فرماید سلطان این را می موافق افتاد و فرمود که ام و بشیم  
را بجای این امر غنیمت کنیم کی را امر گفت که در غلای غار چندین سالست که یکی از ایشیمان بریت  
و اینده بسیار اتفاق استتعالی دارد و از انبانی ملوک بزرگست و لیاقت این امر دارد و دیگر گفت او شخصی است  
بنی الملک که در بعضی از خاصه با حقیت است بلکه بکرات و مراتب شکر بر سر بی اعام خود کشیده و در  
دست ایشان گرفته شده و به قولی در او و ثوق شران کرده اند و ایشیلی دیگر است بر سر امر که در غلای  
ولایت پادشاهت جز اینست صاحب اقبال و دولت و حکیم و عادل و هر عهدی که بخود است سلطان  
با وجود طول مسافت از عهد آن سپردن می آید سلطان گفت او پادشاهیت با پستتعالی مبادا که سپرد  
ملک سومات به و مزه قوت و شرکت او شود و کار بمرود و حصیان انجامه فی الجمله و بشیم مراد را بخود  
و بعد از آنکه بداند که عهد و مرادین سومات را بدو سپرد و بشیم مراد گفت ای سلطان عالم آن را بشیمی  
که در بعضی ملوک هند پادشاهت بر سر منست و میان عهد دوست تعلیمت چون از سلطنت من  
با خبر شد و بالش که گران سنگ بر تن این ملک خواهد شد و مرا اکنون قوت مقاومت از دست من است  
است که حضرت شیخ سلطان بالش که خضر از متوجه او شده و آن ولایت را هم سخر کند و بر سر منم اگر چه مراد  
خدا بهار الملک غزنین را به آن آفرینان که من اسائن قوا و عهد سلطنت این ولایت بجهنم کنم چون فرستاد



من بعد پسر سلطان آید و در میان سپاه و تاج و تخت و در باب سلاطین است و در  
 پس نایب الفستوج چنین آورده که چون سلطان محمود و ملک غزنین و خراسان و پسر شمس  
 و از او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بعضی مین و مشرف شد و امام ابو منصور تنجالی را بر سالت و تعیین  
 لقب پدر الخلافه فرستاد و او قریب یک سال بجهت این در دار الخلافه تردد کرد و میسر نشد آخر الامر این صورت را  
 برض خلیف رسانید که امر پدر سلطان محمود و پادشاهیت بزرگ منش و با شرکت و در اعلام و این کشته  
 و چندین هزار کجده بسی او مساجد شده و چندین هزار از مخالفان کفار و مشرف شده و از نشانی  
 چنین پادشاهی به غازی دین دار از لقبی محمدم که در خلیفه این سخن متالی شد که این شخص نیکو  
 از او است و از لقبی از القاب سلاطین حکونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مرید بزرگ و پر شکست و  
 که قصدی و عصبیانی از دور وجود آید با اکابر حضرت دین امر مشورت کردند اشفاق کردند که از لقبی  
 نشاد که احتمال مح و دوم داشته باشد که سلطان مین الدوله ولی امیر المومنین و ولی الفت هم دوست را  
 گفته اند و هم نبوده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون مشهور در الخلافه بین لقب صاحب  
 امام ابو نصر کیفیت لقب سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی که با است احتمال طرف  
 دوم را لحاظ کرده فی الحال صدر از او هم حضرت خلافت روان کرد و خلیفه نوشت که محمودی که سال بزرگ  
 است تحطیم شرح خانه ان احمد مختار صلوات الله الملك الجبار روزگار که رانیده باشد و اکنون یک  
 الفت جسد از او هم بد و غرض کنند اگر خلیفه چنین مقدمه مضایقه کند کالی بی مردی باشد چون رسول  
 المومنین ولی امیر المومنین شود و جمله طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کالی فضل و یکدست سلطان تعجب  
 و بالقاب ولی مملکی و مشهور و مشایخ از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد و در وقت سلطان محمود و از

پس از شش و در میان بود و شش و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد و در کتاب **تکلیف**  
**استاد اسدی حمد علی** او از جمله متقدمان شراست طبع پیغم داشت و در وقت  
 شکر و دولت و در روزگار پسر سلطان محمود است و فرزند شراه خراسان اسدی بوده است و او را بزرگ  
 تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او  
 استعاره نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و منظره در ابغایت نیکو گفت و از نظر کلام  
 معلوم میشود که در وی فاضل بوده و فرود می راند و این نظم شاهنامه اشارت میکند که این کار است  
 تر و دست خراشه غفلت که چون فرود می از غزنین فرار کرده بطوس آمد بر پشته اراقاد و بعد از آن  
 که از پشته اراقاد طالعان مراجعت کرده بوطن الحرف باز آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید  
 اسدی را طلب کرد و گفت ای پسر من وقت رحلت دار نظم شاهنامه تعلیلی بماند است می ترسم که  
 چون من رحلت کنم کی با قدرت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورده است و گفت ای فرزند  
 حکیم من باش که اگر حیات باشد من بعد از تو این شغل را با تمام رسانم فرود می گفت ای پسر من تو هیچ  
 مشکل که بدست تو این کار بر آید اسدی گفت انشا الله شود و از پیش فرود می بیرون رفت و آن  
 شب از روزنامه و دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فرود می در حال حیات بود که سواد آن  
 ایات مطالعه کرد و در دهن اسپند آفرین کرد و آن نظم از اول اسپندیای عربت بر عجم و آخر  
 شاهنامه و آمدن منیر بن شیبه نزدیک و جبهه شیبه و حرب سعد بن قاص با مملوک عجم و قتم کتاب شاهنامه  
 فاضلا رسانید که این نظم فرود می آفرینده و نظم اسدی سپیده است ظاهر این فرات معلوم  
 می توان کرد و در میان فرات اسدی منظم شده شب روز را ششیم و این روزگار اشعار



منطقه بکتریکویند **قال الناصبی فی سطره السیاح**  
 شش از جهت گفتار شب و روز چشم  
 گفت شب فصل من از روز افزون آمد از آنکه  
 نزد دیوان از پریش شده و دعا بد روز  
 تو هم راسوی مناجات بشب برو کلیم  
 قسم جرح شب که در محنت بدویم  
 سر می باشد سی روز بفرقان شب قدر  
 پست پرست شب روز نمایند عیوب  
 دست در روز ز اوقات که نیست نماز  
 ستم آن شاه که تخم ز منت ایوان جرح  
 آسمان از تو بود سپهر کی فرش کبود  
 سر و سال عرب را عدد از ماه منت  
 بر رخ ماه من انمار در پست پدید  
 راه خورشید تو چند آنکه بسالی برود  
 روز کین از شب بنید شد هفت گفت  
 روز را عیب بطعن چه زنی کا ز به خورش  
 روز از خلق که در اندیشه روز است

جید و اویت فرج عرفه عاتور  
 من اصل از خورشیدم تو بخش از دل خاک  
 روی آفاق زمین خرب نماید ز تو زشت  
 مردم که نه اسپ ملام و ترا که کیف  
 تو بچهر از پیش فخر بچین از چه کنی  
 سپید خیل نجوم تو به باشند که پاک  
 جز این کت بنی پیش زمین داشت خدا  
 خلق الموت بجان که به جوده از پس است  
 کر ز ماه ترش سپید سال عرب  
 که ز خورشید بکتر بود او یک بیت  
 از فرضیه نماز است بر روز و شب  
 یا سپند آری بکش رشم عادل داد  
 ز او بر نصر خلیل احمد که نصرت دهد

**ذکر کلام پشاه ابو الفرج البیجری رحمه الله علیه**  
 ابو علی سپهر طهور یافته و حال این فغانه است و مردی بغایت مستم و صاحب عیال بود و از آنکه  
 آن بزرگوار علم که در این عالم بود و در علم شریف باهرت و صاحب فرات  
 چنانکه چند نفر در این علم غریق الیقین را ملک الشراعت و شکر باریت و بیست و شصت







روسی تو چون شنید ز سخت آباد  
در فراق روسی تو کشتم عدوی آفتاب  
راز دار من تویی ای شمع یار من تویی  
ترسمی تا بی چون رو من که در خوابم مجبور  
او پستان او پستان زمانه عصری  
شمار چون فضل او هم بی تکلف هم بی مع  
زین فرد تر شاعری دعوی بد و لاف و کد و ف  
در زغن هرگز نباشد فن اسب و اهور  
تا میوه ات تو ایاتش همی خاییش شک

الحق این قصیده بر مناسبت طبع و سخن در می آید و کرامت **ذکر که** انکسار بنده را از ای  
رحمه الله علیه شاعر مجید الدوله ابر طالب بن فخر الدوله ولی بوده و سخن متین طبعی داشته است  
به زبان سخن در می میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قنات رست صاحب اسمعیل بن عباس و اگر گویم  
چنان بوده مرعی پندارت و خواجه طاهر الدین غاریابی رست در نصیحت خود دستایش پذیر  
**این بیت** در نهان خانه طبعیم تمناش بکنم تا نماز هر زاویه عرضه دهم پسنداری  
درین قطعه نیاورم که به زود روزی که زود روز نیست اما روزی که قضا باشد و روزی که قضاست  
روزی که قضا باشد گوشش کند سودا و روزی که قضاست در حرکت درویشیت و این دو بیت  
غایت شود رست و بسیار ای کابر است و میکند آنچه که در چند خط نمی آید مری

زبان دلیلی از دست که خدایی گوید مرا که نیندازنی کن شدن که تا اندر ملاک ایستایی  
عروسک پر جنب و جود طوطی ایست که نوحه ای شن نوحه ای شن که نه مه بگذرد حاصل  
رید بر ریش تو که چه زخاند یک واک نیست اما محمد الله دل بعد از وفات پدر در عراق عجم و مدینه  
سال سلطنت می کرده و میان او و سلطان محمود غزنوی شایع بود و ما در محمد الله دل پسند  
رفتار ابد ولف دلی صاحب اختیار مملکت بوده و چون محمد الله دل طفل بود سینه و نیابت او  
سلطنت میکرد و گویند که سلطان محمود غزنوی از ما در محمد الله دل حاج و خراج طلب کرده و بدو نوشت که  
حضرت حق سبحانه و تعالی مرا برگزیده و تیج اقبال و کامرانی بر ما رک دولت قاهره من نهاد و شتر  
اعلی ایران و هند مطیع و مفت و من شده اند تو نیز فرزندانست و از وانه ساز تا در رکاب مایه من  
باشد و خراج و تیج قبول کن و اگر نه و نه از فیصل رسد بجای بدیدار تو فرستم تا خاک بری را بغیرت نیفتد  
کنند پسید و رسول اگر نام نود و در جواب گفت که سلطان محمود و مردی غازی و صاحب دولت است  
و اکثر ایران زمین و هند او را پست اما تا شاهرهم غزاله و ولد در جوده بدست و دوازده سال از  
و خدمت سلطان محمود و اندیشه ملک بودم و تا شاهرهم بر جت حق و اصل شده آن اندیشه بجای از  
خاطر من محوست چرا که سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب امر و پست شکر بر هر چه زنی خواستند  
و اگر شکرت و جنگ کند مقدر است که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر ظفر و ایشه تا دامن قیامت را  
شکرت و اگر ظفر او را ایشه در دم که نیندازد زنی را سخت بگویند فتح و اما با ملک نرسید  
چند مردی بود که زنی که بود و من میگویم که سلطان محمود و عاقبت و فضل و مکر از اقدام چنین کاری  
نخواهد کرد و من دعوی این بازی آموختم و بر بساط کامرانی و رعایت فتور و چون رسول سلطان



پنجم برین سوال پرسید سلطان محمود بعل و کیا است سیه افزین کرد و گفت میخواستم که سیه  
 باز من این زن را خرد و پیش پنی از مردان زیاد است تا سیه زنده بود سلطان محمود قصه ملک  
 بخرد و که کرد و پس سلام **که ملک لشکر و جهان العجم ابو القاسم بن الحسن العنصری علیه الرحمه** مناقب  
 بزرگوار او را نظر من شمس است و سر آمد شرای سلطان محمود بوده و او را و رای طو رشاعی فضایل  
 او را بعضی حکیم نوشته اند چنین گویند که در کابین الدوله پ سلطان محمود و مادر او برانه جبار  
 شاعر است و متعین لازم بودندی و پیش او مقدم طایفه شرا است و عصری بوده و ممکنان  
 بر شاکردی و مقرو و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب بانمی ختم بوده و پیوسته  
 مقامات و غزوات سلطان را بقیه نظم در آوردی و او را قصیده است مطلقا که مجمع قزوات و  
 حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود است و عصری را مثال  
 ملک شرای قلم و خود را زانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک او بر جاشاعی و خوش  
 باشد سخن خود بر پست و عصری عرضه دار و تا است و غث و رقیق آنرا منع کرده و حضرت اعلی  
 بروض سانه و محمد روز مجلس است و عصری شرا را مقصدی همین بوده و او را مالی و جاشاعی  
 برین جت جمع شده و فرود می آورد و شاعران را تحسین میبخشد و آن حکایت بگوید و خود خواهد  
 و عصری گوید و صفت سوال جواب حق میر نصر بن بیکلی که بر او سلطان محمود بوده **و این قصیده**  
 هر سوالی که از آن بپرسید و دشمنی که در برابر او جواب **که گفت** جز نیست بنامید و  
 گفت پیدا می شود بر او جواب **که گفت** از تو که بپرسد و پدر و مادر **که گفت** از تو که بپرسد و مادر و  
 گفت از تو که بپرسد و مادر **که گفت** از تو که بپرسد و مادر **که گفت** از تو که بپرسد و مادر

بر  
 فصل  
 حسن

گفت زیرا که مت غنزاب **که گفت** آنش بر آن رفت که وقت **که گفت** آنکو دل تو کرد که کباب  
 گفت از روی تو تمام روی **که گفت** پس روی با نخراب **که گفت** اندر عذاب عشق توام  
 گفت عاشق شکو بر بد عذاب **که گفت** از صفت روی از این **که گفت** هر دم ز روی خود شکا  
 گفت از خدمتش مرا غیرت **که گفت** از و جز غیرت کاب **که گفت** آن میر نصر بن  
 گفت آن مالک ملک رتاق **که گفت** او را کفایت داشت **که گفت** کافی از و شدت آو  
 گفت آنکامی از فضایل او **که گفت** پر از شد از حد و حساب **که گفت** از وی بگریخت  
 گفت نزدیک پرورد و شباب **که گفت** او در زمانه پایست **که گفت** پاسته تر ز غر و شب  
 گفت اندر حجاب چو او دیدی **که گفت** نه و نه خانه نام ز کتاب **که گفت** اندر کفش بکوی تو  
 گفت در جای او چه سرا **که گفت** او لفظ سایلان شنود **که گفت** بیخ و پیر و زو شیا  
 گفت از او را نیز در صفت **که گفت** جاده و جلالت و الجاب **که گفت** از نیز از حد و حساب  
 گفت تمامی صاعقت و عتاب **که گفت** آن تیغ صفت و شمع **که گفت** آن آفتاب  
 گفت از حکم او بر و ن جانیت **که گفت** اگر مت ضایع و خراب **که گفت** اعلای او دروغ نند  
 گفت همچون پیکر کباب **که گفت** افاتتد بپوشد هم **که گفت** کسر خود و خطا و پد بصیر  
 گفت آن که زمره شریفتر **که گفت** طاعتش از دو کاب **که گفت** او ملک را که دارد  
 گفت زیر کین و زیر کاب **که گفت** از این او نیا ساید **که گفت** در میان کشته اولو الاکاب  
 گفت او را چه خوانند از او **که گفت** عمر او از و ده شتاب **که گفت** از حد و حساب  
 گفت از کفایت حکیم چه در آن عصری می **که گفت** از بخت و شانس آن اشعار مصنف و مسافر و توفیق











از آنست و الهی علی الزامی ابتدای حال فردوسی است که عامل طوس بود و چون او میگوید  
شکایت از عامل بفرزین رفت مرقی درگاه سلطان محمود و میگوید که مهم او متنی نیست و بجز الموم  
نه مانده شاعری پیش ساخته قطع و قصاید میگفت و از خاص و عام وجه معاشی بدو میرسید و در هر  
آور از وی صحبت است و عنصری می بود و از غایت عجب عنصری او را میسر نیست تا روزی یکی خود را  
در مجلس عنصری گنجایید و در آن مجلس عجمی و فرخی که هر دو کاش که عنصری را حاضر بود و عنصری  
چون فردوسی را مردی را پستی شکل دید اند و میفرات گفت ای برادر در مجلس شراخ شکر نمیکند  
فردوسی گفت بنده را هم بدین فن اندک شردی است **عنصری گفت** چون عارض تمامه نباشد روشن  
**فرخی گفت** مانند رفت کل بود و کجاست **عجمی گفت** مرگانت که ز کندی از جوشن **فردوسی گفت**  
مانند پستان کبود و چنگ پیش **فرخی گفت** از چنگ کلام او بخت که دانه و استاد عنصری فردوسی  
گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین و قوفت گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری  
ویرا در ابیات و شعاری که امتحان نمودی فردوسی را بر شیره شاعری قادر دید گفت ای برادر خود را  
که مانده ترا نشانی ختم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک  
عجم را بقیه نظم و او در عنصری از کثرت اشغال بهانه میگرد و نیز می تواند بود که پیش از نظم شایسته  
قادر نبوده باشد و چنگس از این روزگار قادر نیافته باشد که این کار باشد القصه فردوسی را  
که توانی نظم شایسته گفتن گفت بلی ان شاء تعالی عنصری ازین سخن خرم شد فی الحال بعضی را  
که جراتی فراسانی آید و بسیار خوش طبع و در سخن در پی قدرت کان بنده است که از حد نظم  
عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی که از من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بجمع سلطان

اشعار

اشارت کرد فردوسی چند بیت بدید و مع انشاک کرد **یکی است** چو گوید که لب از شیر باد است  
بکنده از عجم که در کینه نخت **سلطان** از ابیات این بیت خوش آمد فردوسی را فرمود تا بفرماید  
شایسته قیام نماید که نیکه او را بر سر استان خاص فرمود تا بجای و پسکن دادند و مشاهد و وجه  
معاشی مقرر کردند و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بر وطن رود و نظم شایسته مشغول باشد مدت چنانچه  
دیگر بطوس میماند بود باز بفرزین و چون کرد و چهار دهکشت نامه با نظم آورد و بعضی ساینده و قبول  
نظر سلطان شد و باز بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه و گاه او را تراش و تفقد فرمود  
و مرقی او شمس الکفاهه خواجه حسن میبندی بود و فردوسی مدح او گفتی و القات بایار که از جمله خاصان  
بود و کردی ایاز ازین معنی تافته شد و از روی معاد است و مجلس خاص بعضی ساینده که فردوسی را  
حکایت کند که خواجه بزرگ معتمد خواجه حسن میبندی طالب شاه منازعان داشت که چو پست خاک  
تخلیط و قرح جاده او می انداختند و این ایات را بر روض فردوسی که تربت کرده خواجه بود و مصاحبه  
او بدلیل بعضی ساینده **شعری** خرمندگیست چو دریا نهاد **فرخی** موج از دست باد  
چو مفا کشتی بر و ساخته **عجمی** همه باد با نهاد بر انداخت **یکی** پهن کشتی بسان عرو پس  
بر آراست چو عجم فردوسی **عجمی** محمد به داندرون با سینه **فرخی** مایل بیت بنی و دسیه  
خردمند زود رویا بدید **فرخی** که اندیشه پدا و بن ناپدید **فرخی** بدانت که موج خواهد زدینا  
کس از موج چو درن نخواهد شد **فرخی** بدل گفت که با بنی و دسیه **عجمی** شوم غرقه دارم دیوار و فی  
سماناکه باشد مرا و پس کیک **فرخی** که در کج و لولوا پسیر **فرخی** اگر چشم داری بدید کمرای  
بفرز بنی و دسیه کیست **فرخی** که در کج و لولوا پسیر **فرخی** چنان است این را به است



بهمر یار و خوشگرت که با تیغ تیزت و بامهرت **۱** منم بنده ابلهیت  
سروخت در خاک پای جوی **۲** برین زادم و هم برین گزدم **۳** یقین آن که خاک پای جیدم  
و سلطان خود درین نه بعبایت صلب بود و در نظر او هیچ طایفه از رفقه دشمن تر نبود  
خاطر ازین سبب بر فردوسی سخن کرد و روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت تو قریبی  
بوده بفرمایم تا زود زیر پای فیلان ملاک کنه تمامی قراضه را بجزت باشد فردوسی قی طحال  
پای سلطان افتاد که قریبی نیست بلکه از اهل سنت و جماعت برین افت کرده اند سلطان گفت  
بمقتدایان نزدیک این بدعت همه از طوس بوده اند تا من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین بدعت رجوع کنی  
فردوسی بعد از آن از سلطان برپا شد و سلطان نیز در حق او به گمان شد بهر کیفیت که بود و نظر  
کتابش نامه با تمام رسانید و او را طبع آن بود که در حق او سلطان احسان بزرگ بجای خواهد آورد  
مثل ندیمی مجلس خاص و اطلاع چون خاطر سلطان بر و کران شده بود او را اصل کتاب شاه داشت  
نزد درم مفت و انعام فرمود که هر چقدر را در می شمره باشد و فردوسی این انعام را در حق خود حقیر  
نمایست و بیازار شد و بجام رفت چون برآمد پست نزار درم اجزه تمامی به او پست نزار درم را  
خرید و پست نزار درم باقی بپشتخان قیمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت بعد از آن بحلیه  
کتابش نامه را از کتابدار سلطان برست آورد و چند پست در خدمت سلطان برانجام لاجر ساخت **بسیار**  
بسی سال بود که پست نامه را که شاه بخش در لایق و کنج **۴** اگر شاه را شاه بودی چه  
بسر نهادی مرا قی **۵** چو اندر تپش ز بزرگی بود **۶** حدیث بزرگان نیارست شنود  
برین سال گذشت از می **۷** بدویش و نا توانی و رنج **۸** بیان تا پس پیری مراد **۹**

مر شاه مرخت و افیر **۱۰** باقی این ایات شهرت عظیم دارد و روشن تمامی آن حقیق نبود  
فردوسی دست چهارم و غزنین متواری شد و بعد از آن مخفی میرزا آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف  
چند روز میر برادر سولان سلطان بنحس فردوسی پرسیدند و بشهر مانادی میکردند و فرمود  
بشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بر دایمل و عیال و اقربا را وداع کرد و تمام  
رسته او شد و در آن زمان اسقف جرجانی از قبل منوچهر قابوس حاکم رسته آمده بود و پناه بر او بخش  
گرفتند و شیرزاد که در طبهرستان پادشاه بود آن خانه ای بزرگت نسبت ایشان نیز در  
شهری پیرامون پس محمود را بخاک کرد و دپاچه پستی صد و پشیر زاد خواند و گفت این کتاب من از انجم  
بنام تو خواهم کرد که گداین عمر اخیار و آثار جودان تست شیرزاد او را بخواست و شما گفت و گفت ای  
محمود در ایران داشتند و کتاب تو بشرط عرض کردند و سخن ترا تحلیط کردند و دیگر تو مردی شریف  
تو را بخاندان خیر گنده او را به نیوی سپید کار بود محمود خداوند منست تو شایسته همان بنام او را کن  
و بخوار و من نه تا بشویم و ترا چندی هم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلب کند و چنین کتاب ضایع  
و دیگر روز صد نزار درم فرستاد و گفت هر چقدر را در می شمره باشد و فردوسی این انعام را در حق خود حقیر  
نمایست و بیازار شد و پست نزار درم اجزه تمامی به او پست نزار درم را خرید و پست نزار درم باقی  
بپشتخان قیمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت بعد از آن بحلیه کتابش نامه را از کتابدار  
سلطان برست آورد و چند پست در خدمت سلطان برانجام لاجر ساخت **بسیار**  
بسی سال بود که پست نامه را که شاه بخش در لایق و کنج **۴** اگر شاه را شاه بودی چه  
بسر نهادی مرا قی **۵** چو اندر تپش ز بزرگی بود **۶** حدیث بزرگان نیارست شنود  
برین سال گذشت از می **۷** بدویش و نا توانی و رنج **۸** بیان تا پس پیری مراد **۹**



بر روی مراد میگید که هر چه است خواجہ این پست از شاه نامہ بر خواند **پست** اگر نگذارد کم من این جواب  
 من مکر ز میدان افراسیاب **سلطان** از قستی پیداشد و گفت این پست کراست که مردوی باز  
 بنی بار و گفت چکاره باو القاسم فردوسی را که پست فرج سال پنج برود چنان کنای تمام کرد و هیچ  
 نه بد سلطان گفت سره کردی که من از ان پشیمان شده ام که آن آزاد مرد از من محروم ماند بن  
 مراد ده تا اورا چیزی نرسیدیم خواجہ محل و تقریب یافت برض ساینده که فردوسی پر عا جود پند  
 شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت غایت و شفقت فرمود تا دوازده شش تریل بکار  
 جسته تمام فردوسی بطوس فرستاد رسیدن شتران نیل بر دوازده رود و بار طوس همان بود و چون آن  
 چنانکه فردوسی بر دوازده زن آن همان بعد از ان والی طوس تعصب کرد و گفت من نگذاهم که چنانچه  
 او بکویستان مسلمانان بر نه اورا فاضی بوده هر چند مردمان کشف فایده نداشت دیان مراد که در کشت  
 درون دوازده باغی بود بلکه فردوسی اورا در ان باغ دفن کردند و امر وزعم در ان جایست که نیکه  
 فردوسی ختری اند غایت بزرگوار صلح محمود پیش او بردند قبول نکرد و گفت من بدان محتاج نیستم  
 نزد صاحب برید حضرت نبوت و بر سلطان عرض کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند از طبرستان  
 برود درین قصه کی که کرد و آن مال بخوابد امام بیکو اسحق کرابی بودند که رابط جانده که بر او مرد  
 و عیاش بود و در طوس عمارت کند چون مثال بطوس رسید ان مثال فرود آمد و عمارت رابط جانده  
 نالت و قبر فردوسی بجنب فرا عیاسیه است والی فی الیوم مرقد شریف او معین است و زوار این  
 مرقد بلند بر التماس چنین گویند که شیخ ابوالقاسم که کانی بر فردوسی ناز کرد که او معراج کفست  
 آن شب در خواب دید که فردوسی در بهشت عدن از عبادت عالیست از سوال که در این درج بیک باغی

گفت بد آن یک بیت توحید که گفتیم که جهان از المندی پستی نویسی **سلطان** خبر چه پستی نویسی  
 استغنید پسر خال امیر شمس الملای قاپوس است در رابط عشق که در جنب بند عاشقانت و پسر  
 واقعت که از خراسان بحر جان و اسپر یاد میروند از بنامی اوست و دیوانه ان جون عهد خوابان دم  
 شکسته و مسقفان جون محنت عاشقان بر نیم شسته ام و از ان جز رسوم و طلی باقی نیست مع  
 عطف امیر کبر عالم عادل بنوید مفضل نظام الحق و الدنیا و الدین علی شیر خدا تعالی ایام دوله بجا  
 ان رابط مسافر پناه اش رست فرمود و باندک مایه روزگاری دیوانه ان جون سد اسکت در حکم و حکم  
 ان جون طاق ملک معظم شده امر و زورین نفیم مثل ان رابط نشان نیند من پناه مسافران و شکوه  
 جاوران این دیار است حق تعالی ات ملک صفات این امیر خبر را با شما و بسیار بداد **شعر**  
 آتی تا جبار آتیب و رکت **حکف** داد و رویتی و رکت **مع** وارش از عروج اسف  
 زهر چرخش فزون ده زندگانی **ذکر حکف** **امیر فرخی علیه السلام** است از فرخی تر دیت و چاک  
 عنصریت و منی پیغم و طبعی پیغم داشته اند و شید و طوطی میگوید که فرخی عجم را بخت  
 که متبنی عرب را و این مرد و فاضل سخن را مسل متنع میگویند و فرخی مایه امیر ابو الطغرین نصر الدین  
 که در روزگار سلطانه و سلطنتین والی باغ بوده و فرخی در اصل از سیستان بود و پس جوع غلام  
 خلف طبع نیک داشت شرف خورش گفتی و جنگ نیک ز خستنی اخذت و معانی از دایم سیستان  
 کردی این معانی مر سال او را و دست کیل پنج منی گندم دادی و صد درم پیغم فرخی او را تمام بود  
 از فی خواست هم از حوالی خلف و در پنج شتر افاد فرخی بنی بیک باند و در سیستان معراج بنو فرخی  
 قصد بر معانی برد که در فرخی بیشتر شده و بد شد که خبر غله من بیشتر گفت و خاکسب حد کیل گندم



و سپید صد و چاه درم تا با خرج من برابر شود و مقادیر بر پشت قصه توفیق کرد که این قدر از تو فری  
 نیت و افزون را روی نه فرخی نایرس گشت و از صادر وادار و استجاری کرد که در طرف و کثافت  
 عالم مد و حق که نزدیک آورد که اصالتی بدست آورد خبر دادند که امیر المظفر جفای بخانیان  
 این مردم را رعایت میکند و این جماعت را صلحه فارمید و و امر و از ملک و عصر و امرای وقت مشهور  
 ترین اوست قصیده بگفت و غریت انجانب کرد و چون بخانیان رسید وقت بهار بود و امیر و  
 بود و گویند که پیشو هزاره دایان زنی داشت سرکی را که در و خیال و عید سعد که که خدای امیر بود و  
 بحضرت بود و زنی راست میکرد تا از پی امیر برود و فرخی نزدیک او رفت و برای و قصیده بر خواند  
 و شعر امیر بر و غرضه که در عید سعد و دی فاضل بوده شعر فرخی را شری بی تر و غلبه و ستاره  
 و فرخی پاسگری دید بی نام و شری در غایت کمال باور نکرد که او را این شعر باشد بر سپیل است  
 گفت امیر با انگاه رفعت و من مردم ترا با خود ببرم و انگاه بجای خوش باشد جهان در جهان  
 پس بزمه چینی پاز خیمه از هر کی آورد و دود و سردی آید و هر نغان بنم نشسته شراب خورند و  
 عشرت کنند و پادشاه شراب در یکدت و کند در دیگر دست شراب میخورد و اب می بخشد قصیده  
 و وصف و انگاه کن تا ترا پیش امیر بر فرخی آن شب برفت و قصیده بگفت و با د پیش عید سعد آورد  
 بیت چون پرند بیکون بر روی پرده خوار بر نیان مفت رنگانند سپید آرد و کرم صابر  
 خاک را چون ناف آهر مشک زاید بقیاس پد را چون بر طوطی بکب رود بی شمار  
 درش وقت نیش بوی بسیار آورد و یار خفته و بادشال و خراب بوی بسیار  
 یاد کوی مشک سود و دار و اندر آستین باغ گری لبان جسد و دارد بر کنار

پسترن نو کوی پنهان دارد و اندر مر پست  
 آید آمد جامه های سرخ ملی بر شاخ گل  
 بلغ بر قفون لباس و شاخ بر قفون نمای  
 راست پنداری که خلعتی را بکین یافته  
 و انگاه شهر بار اکنون چنان فرم شده  
 پس بزمه اندر بزمه چینی چون پسر اندر پسر  
 سر کجا خیمه است خفته عاشق با دوست  
 پس بزمه با بانگ جنگ و مطربان نو کوی  
 عاشقان بوس و کنه و یکدان ناز و قیاب  
 بر در پرده سرای خیمه و فیروز بخت  
 بر کشیده آتش چون مطر و پای زرد  
 و انگاه چون شاخهای سپید با قوت یک  
 و یک کان خراب نماید مصاف اندر مصاف  
 خپ و فرخ سپیر بر باره دریا گذر  
 همچو زلف نیکوان بوی او کیست تاب خورده  
 میر عادل المظفر شاه با چو سنگان  
 هرگز اندر کند تاب خورده و انگاه  
 در خوان لعل جوشی دارد اندر که شوار  
 چمنای شاخ مردم سپید و که دانه چنار  
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار  
 باغهای پر نگار از دانه های شمشیر بار  
 کانه و از فرخی تیسره با ناز و زنگار  
 خیمه اندر خیمه چینی چون حصار اندر حصار  
 هر کجا بزمه است شان باری از دیدار بار  
 خیمه با بانگ نوش و مساقیان می کپار  
 مطربان دود و سرود و خفت کان خواب  
 از پی داغ آتشی افروخت خورشید و بار  
 کرم چون طبع جوان و زرد و چون زرخیز  
 هر کی چون ناز و اندک شسته اندر زیر ناز  
 مرکبان داغ ناکه ده قطب را اندر قطار  
 با کتله اندر میان دشت چون اسفند بار  
 همه چو عده و پستان سال خورده استوار  
 شهر بار شهر کیسه و پادشاه شمشیر بار  
 کشت ناسی بهرین و شانه و روش فلک







بصلا شدیم و باز آمد و بخوان رقیم امیر علی که دانا و سلطان بود گفت پسر پانی دین تشریفی خدا  
جان فرموده و در پی بکوی من بر پای خواستم و خدمت کردم و در حال این و بیت بدیدم **نظم**  
چون آتش خاطر مرا شاه بدید **از خاک مرا بر زبرگاه کشید** **چون آب یکی ترانه از من شنید**  
چون باد یکی مرکب خاطرم کشید **چون این دو بیت را که درم چشید** **شاه گفت که کار امیر مغزی در**  
خدمت سلطان نکشاید **بدریجا رسید که سلطان رسالت را درم بد و فرمود که کند که چهل قطعه شتر افکند**  
با صفهان آورد و دیوان امیر مغزی مشورت و عاقبتی عقد است و مکر رشید و طوطا  
و امیر مغزی قصیده دو قافیه بنیکو گفته که بیشتر از شعر آن قصیده را شنید که **عالمه سلطانیت**  
ای تازه تر از زبرک کل تازه بسبزه بر **پرورده ترا خازن فردوس پس به برادر**  
و ابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشرا که این قصیده را نقل یابد کس از فضلا جواب  
گفت اندک چکس مثل امیر مغزی گفته و ابوطاهر میگوید که یه ظن من آنست که این قصیده را  
امیر مغزی حکیمه از امیر غصه می گفته و این خرافات هم امیر مغزی راست که مطلقش نیست  
تا با دمس با حله برون کرد و زکهار **ابراهیم و حمید قصب بر سر کسار** **آقا سلطان**  
جلال الدین نکشاید ولی عهد امیر شیخ الباسلاست و خلاصه دو دمان سلجوقی بوده و زکهار است  
چون غرضی بود از اوسته و خلاصه را فایستی که در عهد او دیده اند از زمان آدم تا ملی یومش در هیچ عهد  
نشان نداده اند گویند که در همین شریفین خطبه بنام سلطان نکشاید **خداوند از غایت آسمانی**  
حق نکشاید آن بوده که وزیر می سپردن خواجه دنیا و آخرت خواجه نظام الملک تمناه عالی بفرست  
به وادارانی داشت که بکنم و صلاح میراث مثل او وزیر می نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت عمر

خود خواجه شریف شد و در مکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود تربیت ابو الفایم تاج الملک  
الفارسی شغل شد و از سلطان برای او وزارت بسته و کمال و چهار ماه تاج الملک بنی استحقاق داشت  
کرد و خواجه مصداق نامید و در محفل میکرد و غزل خواجه نظام الملک به سلطان نکشاید مبارک نیامد و آنجا  
در انشای آن حال بخوار حق پیوست و امیر مغزی این رباعی را حسب حال انشاک کرد **رباعی**  
نشانت ملک عبادت آخر خویش **در منقبت وزیر خدمت سر خویش**  
بکاشت بلای تاج بر لشکر خویش **تا در سر تاج کرد خنده سر خویش** **و میگوید در عیال**  
وقت در یک سر بغر دوس برین دستور **شاه بر نادر پی آن رفت در مای کرد**  
ای بیغا آفغان شامی وزیر می انجمن **قریز دانی به بین و غیر سلطان کرد**  
**و ذکر نظامی عروضی هر قندی علیه الرحمه** مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته اند  
بعده شکر دانی امیر مغزیست و در علم شعر ماهر بوده و داستان و پس را مین را بنظم آورده و گویند  
و سپستان شیخ نظامی گنجوی نظم کرده قبل از ختمه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضیست  
و آن نسخه ایست بغایت مفید و آداب معاشرت و حکمت علی امین خدمت ملوک و غیر ملوک  
و این بیت از داستان و پس را مین از نظم نظامی عروضیست آورده و میشود تا نظم ابیات آن نسخه معلوم  
**بیت** **مزان گویند آتش را گمان کید** **که از آمل بر و انداخت او تیر**  
و این حال آنست که برادر زاده آتش طهمورث است قایلیم راقصت کرده اند و آن دیداری که حالا  
و طلال آن باقیست از عهد و آمل ابیورد و مرود و آنطرف چون ناصه و در فرقه و خند میکند و آتش  
عمر الهام پس که ده که یک تیر بر تاج در قیمت ملک با و مضایقه کنی **نظم** **عمر یک تیر بر تاج بدو**



و حکما تیری را مجوف کرده اند و از سپید باد و پر کرده اند و قوت داده اند و در وقت طلوع آفتاب  
مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از خود و آبی بخور و سپیده و در بعضی روزها  
این صورت را نوشته اند و این حال از عقل و در میانید که تیرمستجلی چهل مرتبه بود و اما شیخ بزرگوار  
حضرت شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که شیخ الانیس ابوعلی سینا اعلی الله درجه این  
صورت را منکونیت و میکوید و چکیت و در نیت تادیلی است که دیسی باشد در یک و سه کی و در اول  
نام چنانکه در مسیت در سمرقند شیراز نام و در خوارزم و مسیت بغداد نام و در حره و مسیت بکرات نام  
**در حکیم ناصرخسرو علیه السلام** اصل او از صفات است و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی  
گویند موصوفه و عارف و بعضی بر طعن میکنند که طبعی و در سیرت و مذمت شیخ و استاده العظم  
است بعد حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و مختص حجت میکند چه او را در آداب بحث علماء و حکما  
حجت و بر ثنائی حکم بوده و در اول حال از صفات بکلیان و بر پستد را قفا و مدتی با علماء آن دیار بجست  
تصدد او کردند بطرف خراسان که ریخت و در ثنائی حال که بخراسان آمد بصحبت شیخ الشیخ ابو الحسن  
خرقانی قدس الله روحه الغریز رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود با صفا گفت  
فرود آمدی برین حجت و شکل بدو افتاد و خوابید و از اغراض او گرام نمایند و اگر امتحانی از علوم ظاهر در  
میان آرد گویند که شیخ نامردی و امتحان دانست و آن شخص را پیش من آید چون حکیم ناصر بدو افتاد  
مردی آن فرمود و شیخ عقل کردند و او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اغراض او گرام فرمود و حکیم ناصر گفت  
ای شیخ بزرگوار من خواهم که ازین قبل و قال در کلام و پناه با اهل حال آوردم شیخ بتمی که در ای سالی  
بجاریه تو باشم چگونه هم صحبت تو ای که در کمال است سیر عقل ناقص اند و من را در کلام و در کلام

مردان نماده ام خلاق با بی بر کشته جادو این نگار و بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که  
عقل ناقص است بکمال و اهل عقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست و لیری دان  
میدان کن اما عقل ناقص عقل تو و عقل پر سینات که هر دو به آن مغرور شده اند و دلیل  
برین قصیده است که دوش گفته و پنداشته که هر کس کن عقل غلط کرده که آن کو به شرفت  
و فی الحال مطلع آن قصیده و شیخ بزرگوار که زانید **بیت** بالای مفت طاق مقرر شد و گویند  
که کاینات و هر چه در دست برترند حکیم چون این کرامت از شیخ بدید بهوش شد چه این قصیده  
هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آنسیده را بران اطلاعی نبود اعتقاد و اخلاص و آبپستانه  
شیخ عالی شده و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانیده و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول بود اما شیخ  
او را اجازت سفر و بخراسان آمد و از علوم غریبه و تخیل سخن گفت علماء خراسان بقصد او  
فرستادند و آن جناب قضی القضاة تا به حصول صلح کی امام و بزرگ خراسان بود و در پیشاو روی  
حکیم را گفت تو مردی فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی سخن تو بلند شده و چنین کسی هم علماء  
خراسان تصدق دارند صلاح است که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از پیشاو فرار نمود و بجای آن  
بجایگزین ستاری می بود تا آخر حال که مصادره بخشان افتاد و این قصیده را در شکایت اهل خراسان نشان کرد  
**در بیانم برای قدیم قدیر** ز اهل خراسان صغیر و کبیر چه کردم که از من رسید  
محمد خویش و پیکان بر نیز خیر مقررم بخران پیغمبر نه انبیا گفتتم تر از نظیر  
بامت باید پیغام تو شد است بشیر و تذیر مقررم برک و بخشش  
کتابت ز بردارم اندیشه و این قصیده است اول که در قفا و خواست بکن و قفا و خواست



<p>زک زانی نسب و سبب عالمی فی الجسد درختی که خدائی شریف و از آنکه پسندیده بود خوی و خاش تایر انشرف مرد باصل شریف سهرزاده نادان که در علم و ادب رویش که او معرفت و علم و ادب از صحبت ناما اهل بعد مرطوب گریز قران بی کس دل جان از تحقیق از طبعش نوع زمان نامرئوس</p>	<p>در ابودسیح که ایستاده بارش خبر از که جودت شاش نهار پیرس از چه رسم و خاش از معرفت علم و ادب بین تو کاش چقدر بیامد جو غامد رو کاش او سستی یافت که خدایت زو اش تا در این شیرینی زحفاش باشد که پایبند ز کرم خان و اش پرخت می تا برسد خود و مایش</p>
---	--

و چون مطلع خنده اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن قدس سره گذشت از بانی قیام و خیر

<p>بر دروگان و ای قدس اند در حرم بالی در شیت شعی که ده بالی از نور باطلت و از اوج حقیق هستد و میشد و نهاند و اشکار بی دانشان اگر چه گوشت کنندشان</p>	<p>کو بر نیند که به با صاف که بر نه یبه بر برایشان طوی یبه بر نه از با خیر نجا و در از حسیه تا بر نه هم پی تواند و با تو یک خانه از نه آفرود و ران سهر در و نه</p>
--	--

**بعد از این غرض کل عقل کل جندیت کو پیش اهل از کار کو یی**

<p>کیه مرا که جوهر دیوان است</p>	<p>دیوان این زمانه هم از گل شرف</p>
----------------------------------	-------------------------------------

<p>جواد می نزاره تا دوم در جمیع جهان در عین کمال که بر ایتم زاده ایم و در میان که نشانی فقر و عیبت در بزمگاه ملک و طوف زبانه خویشگی که بود که در انجا برادران و دان که مستان با بر و سیت که ماضی زهر دو جماعت عن کوی ان تا ازان که روه ناشی که در جهان</p>	<p>اینها ز آو منده چرا جلی خنده چون نیک نیکری عیب شاکر آذر نه بعد که دشمنی او بکرو عیبت این اهلان که در طلب و من کو شرف از بهر لغت همه مضمیر بر آذر نه انها که که عذر خدایا چه آور نه بگذارشان بهسم که نه اجماع قیام چون کاویوز مذکور کرکان می در نه</p>
--	--

و دیوان حکیم ناصر خسرو یسه هزار بیت مجموع حکمت و موعظه و سخنان حکم  
و مین و کتاب و مثنوی نام و در تقسم و اکثر الحاقین در نشر از مولفات او  
و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطه محمود غزنوی بوده و معاصر حضرت شیخ ابو طیب  
سینا است رحمت الله علیه چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند اما سخن ع  
و در هیچ تاریخ و تذکره ای نام و بر شریف حکیم ناصر خسرو در دره میکان است احوال  
بدشان مردم کو سارا به حکیم ناصر خسرو افتادی بلخ است بعضی او را سلطان می خوانند  
و بعضی شاه و بعضی میگویند نسبت سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که در طایفه  
نشسته بوده و میوی لطاف زنده مانده سخن عواست است با رسی نه از او این  
این طار از شاه سعید سلطان محمد بد نشانی نموده اند قبایلی بقرا نه سوال کرده و نموده

کر دو سه که ختم حریف



که اصلی نداده و وفات حکیم در شهر سپندهری طاشین در بجا بوده و رحمة الله علیه  
**دکتر عشق نجفی رحمة الله علیه** از شرای بزرگ و در زمان سلطان پشیر باطنی بوده و قصه  
پیر صف علیہ السلام را نظم کرده که در کجسرتوان خوانده و پستاد رشید و طولی استخوانی  
در حقایق البخر با ششاد می آورد و معتقد است و حمید عشق پسر است که در روزگار سوزنی بود  
و سوزنی را بجهت بسیار میکند **بن قطره حیدر است** و دشمن خواب دیدم آدم را  
بوت خوا گرفته اند و دست **کفتش** سوزنی نمیزدنت **کفت** خوابه طلاق را دست  
بر طاهر خاتونی در تاریخ بطریق یکدیگر که جن با ملک خاتون و حضرت سلطان بخر که در جباله سلطان  
بن کشته بود و وفات یافت سلطان پشیر بسیار از وفات او تکدل شد عشق را از بجا و اطلک  
تا رشید خاتون بگوید زیرا که عشق در شبیه مرثیه گفتن به پشیر بود عشق هر زمانه با دعا فرشته  
از قصیده مطول استغفار خواست و این ایات گفت و این واقعه در فصل چهارم بوده **مرثیه**  
سنگام آنکه کل و در از صحن بر پستان **رفت** آن کل تکلف و در خاک شد نشان  
سنگام آنکه شاخ شجر نم کشد زابر **بی** آستانه نرگس آن تازه بر پستان  
و این قصیده را عشق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلات اما مناقب و آثار سلطان بخر اظهر  
من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک پی و در ویش دولت و عادل سیرت  
و فرشته طاعت میفاد و شش سال عمر یافت شفت سال به استقلال سلطت ایران توان  
کرد و پست سال نیابت پدر و برادران و چهل پال با نفوذ صاحب تاریخ بطریق گوید که من  
در رادکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه شاه نمودم که کجکشی بر سایر بن سلطان

شیمان کرد و پخته نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل سید و شاهی بحدیث میامید که  
تا آن وقت که کجکشی بچه پرورد و پیرانید که پریشانی کجکشی روان داشت لاجرم ذکر خیر او را  
مانده و خواهد ماند **یت** عدل کن زیرا که در ولایت دل **در پشیر** سبیری زنده عادل **تا**  
اما شرای بزرگ که در روزگار سلطان پشیر بوده و اندوخت سلطان گفته اند و تربیت یافته و  
صابر است و رشید و طولی و عبد الواسع جلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک غداد  
روزی به سید حسن غزنوی و مستی پیری که مجبور به سلطان و ظریفه روزگار بود نفقت کشی  
چند سلطان بود چون بر آن سلطان استفسار مکرر و برف میاید بهستی به سید این رباعی نظم کرده  
بعض رسانید **با عی** شاه ملک است سعادت زین باد **و** در جمله خسران ترا تعین باد  
تا در حرکت سحر زین غلت **و** بر کل نند پای زمین سیمین باد **سلطان** ز این رباعی در  
محل قبل افتاد و ملازم طبع شریف شد و من بعد مستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانا  
ابن سلیمان زکریای کونی قزوینی در کتاب صور الاقالیم می آورد که چون سلطان بخر بغداد  
سخر ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غار بست که زعم اهل عالم است که امام محمد  
آخر الزمان علیہ السلام از اینجا خروج خواهد کرد و مرجعه اسبی بلغ بر در غار متر صد نگاه دارند  
و گویند یا حضرت امام بهسم الله چون این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسی دید بنایت غنا  
و بی نظیر پای بران مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسب بهت من انانت هرگاه که لازم  
خروج نماید تسلیم غایم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیاید و این بی حرمتی هر چند از  
روی ظرافت طبع سلطان از خوش آمد اما پسندیده اند و افسرد دولت معاش و اورا علما



در موجب زمانه در بخت و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غارت بر و خراج کرد و مدتی بخیر  
و عقیده بود و اکثر ولایات خراسان و عراقین بکلیاکش معروضه و در آن غوغا غارت و تباها شد  
و امیر خاقانی در آن واقعه کوفه شد **شمار** آن مصر مملکت که تودیه می خراب شد  
و آن نیل که شکست می سراب شد **هـ** که در آن سرزمین کبیری بسا داد **هـ**  
مخت قرین سپهر ملک رقاب شد **و** و نام محمد یحیی فیشا بوری امام غزالی است و بر سر راه  
علمای و زکات و غزالی در ابلیس و عقوبت ملک کرد و در سلطان بعد از آنکه از قید غزنوی  
در قلعه تره خلاص یافت و بر و فرستاده بود و در دوازدهم ربیع الثانی پناه می دهی حسین  
و خسیه در و بجا ارجی پست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده **قطعه** ز منم خجسته که در ز فکر که  
چنان سخن شد چمن سخنرای **هـ** بسی قلای کشادم بیک اشارت دست **هـ**  
بسی مصاف کشستم بیک فشر و ن پای **هـ** چه درک با سخن آورده هیچ سود نداشت **هـ**  
بقای بقای خداست و ملک ملک خدای **هـ** که حکیم قطران بن منصور **الاجمل**  
از جمله استادان شریعت و انوری شاکر و او بوده و در مدت امام علی بن ابی طالب و او در آن او  
شهرت در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد بن قاج که در روزگار سلطان الدلی علی بن  
بشید می مرقده می و لاجی و روحی و شمس می یک و عذابی و پسر خجسته و اکثر شریعی و او را بشیر  
شاکر و قطران بوده اند و در آخر حال میراثی افشا و انجا افتاد که در علم شریعت و صاحب تصنیفات  
رشدید و طوطا میگوید که در روزگار خود قطران را در شاعری سپتم می دهم و باقی را شاعر می دهم  
از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکل و غرض و مرع و ذکا فیتین و غیره رنگ بسید که شیده

و این ترجیح دو کیفیت است **ط** یافت در یاد که بار ابر که سه بار بار  
باغ و پستان یافت دیگر ز ابر که سه بار بار **ط**  
مرع شبگیران سر این بر سر کلزار از  
ابر بفرود می بر لاله و کلک ارمار  
باغ بفسر و زود و چون لبت طنار از  
جایی با مشوق می خوردن کنایه جو  
برده از مغرب پرستان بلبل خوش گوئی  
یافت از کافور و غیر خبری و شب بوی بو  
از دهم زلف بت من گشت چون شکوی کوی  
تن بخون در چون میان چشمه اموی موسی  
خون دل هر شکسته زین چشم من پر ماه  
مردم از پس کاوری در عهد با تا خیر خیر  
مردی شب و انعام و روی را بشکیر که  
آیا از من یافته ز روی بیا تیر تیر  
بجو خیره و بر جگر دوز و زخم تیر  
جعفر انگش جو بگشت از طالع مسعود **هـ** که فیضی **هـ** جانی **هـ** حمد **هـ** علی **هـ** از جگر دوز  
امیر غرضی افعالی یکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصه و لایق و عذر از نظم آورده و بسیار

در آن

در آن

در آن

در آن



خوب گفته است و من در قی چند از آن دیده ام ابرو در موس باقی آن بودم تا قسم این بیت از آن  
 در پستان بخاطر داشته ام خوشم و او دست را بیان حال خود و ذکر دولت خانه امیر قاپوس میکند  
 و بنا بر این میگوید **بیت** چه فرخ وجودی که انتمش **بیت** بمیرد بیای و قیامتش  
 اما کی کاوس نمیرد و در قاپوس و دردی اعلیٰ فضل بوده و کتاب قاپوس نامه او تصنیف کرده  
 و دست پال ندیم مجلس بوده و بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی او  
 و تیار گردانیده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را موسی غرادر شاده و مواره ابو  
 الپس او که والی گنج و بر دین بود بنزای کرستان رفتی همراه برفت و انجا بعد از شهادت استقامت  
 یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک برک رسیده و این قطعه است که **القطعه**  
 یکا و سپاه عاجز کرد آب اجل شو **بیت** آهنگ شدن کن کاجبل از بام در آید  
 و روزت بنماز و کرامت بعد حال **بیت** شب زود و آید چون سازد که آید  
**تذکره فرخاری علی** فرخار موصی در بختان فوق طایفان و فرخار  
 ولایت ختلان موصی دیگر مت و در میان خطا و کاشف ولایت فرخار نام غالب فرخاری که  
 شعر او صاف و روان و نیکو کرده اند فرخار ترکستان چنانچه **فرخار پهلوان ساروجی** که  
 بت فرخار ندیم بدین حسن و جمال **بیت** ترک ماچین نشنیدیم بدین شیر و درک  
 معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده و شاعر است و او را **بیت** و در ترقیب  
 اسپیدی ارم که مرکز ایزد **بیت** قانع تر از دنیا فیه **بیت** تا روز عشق جویم شب  
 از خرم ماه خوش چیده **بیت** کفش که جو نماه ازین غم **بیت** میخواید تعزیت گزیده

پرشید و پلاس باز که **بیت** میخواید تا در و شیند **تذکره ابو العلاء گنجی** **بیت** نور اده مرقد  
 او را پناه الشعرا می نویسند در روزگار شیر و انشاء کبر جلال الدین و الدین احسان منزه کبر  
 الشعرا شیر و ان و مضافات آن بوده و عظیم الشان و صاحب جاه بوده و خاقانی و ملک شاعر  
 هر دو شاکر او بوده اند و ابراهیم پستوی فردوسی علیه الرحمه در تاریخ گزیده نوشته که ابو العلاء  
 و شعر خویش بخاقانی میداد و ملک نیز طبع و مادی است و بود چون دست نداد بر بخند و بخوات که  
 سر کند است و دخت رضای **بیت** هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند بهای خواجه کزیرک  
 ترکیه است که همه بهتر از شعر ابو العلاء نیست و ملک بدان راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاده شهر  
 یافت نخوت کرده و با ستا و القات میکرد ابو العلاء این بیات در جو خاقانی میگوید **بیت**  
 تر ای فضل الدین اگر رات پرسی **بیت** بجان غزیرت که از تو نه شادوم  
 و در کمر سپرد نامت بشروان **بیت** بخاقانیت بر لقب من نهادم  
 بجای تو بسیار کردم نکو سی **بیت** ترا خستد مال و شهرت به ادم  
 چرا حمت من نه اری تو چون من **بیت** ترا هم سپر خوانده هم او پستادوم  
 بمن چند گویی که کفستی سخنها **بیت** کزیشان خفنا بنا شد بیس ادم  
 بجگتم گفتم گفتم گفتم **بیت** بجادم بجادم بجادم نکادوم  
 الملک منزه جرجاغ و دو مان ملاحظین بوده است شعر او دست داشتی و علما و فضلا در  
 مجلس او محترم بودند و ندی صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرا و اطراف بخدمتش می آمدند  
 و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیر و ان اجتماع داشتند مثل شیخ نرگزار نظامی گنجی و ابو العلاء



و ملکی و خاقانی و ذوالفقار و شاه فرور و فاضل و هر قاضی ابر سعید عبد الله صاحب  
نظام التواریخ می آورد که ملک شیردان از پیل بهرام جوین آمد و بهرام چغدی پشت بار و شیردان  
میرسد **ذکر ملک عمار و زنی علیه الرحمه** بسیار دانشمند و فاضل بوده و در شهر شاکر و سیدین  
غزنویست مدتی مدید شاعری کرد و روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت محمد  
غزالی پیدا شد بی و پس از ترانست صحبت او رفتن این قطعه نظم که دو بزیارت او شده **نظم**  
خرد را دوش میکشتم که این گفته جهان از کی **۱** شد از غوغای شیطان در مویه ای مریخا  
خرد کشف عجب آنم که میدانی و می پرس **۲** بهمد علم غنای بعد علم غزالی **۳**  
غزالی را چون چشم بر ملک افتاد از روی فرات دریافت که صاحب کمال و در کت کفشی ای زیاده  
چنین که شعر و نظم و سیرت زیباست جبر اصفیه باطن و عمارت دل کوشی تا از ابرار باطنی  
نداری که فراموشی قیامت را از شر **یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ** شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد و در  
در ویش پیداشد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول شد و از امام  
که اخلاک و جفا خود که میراث یافته بود و وقف علماء و زنا کند امام منفس کرد که در این آرزو کرده که  
رعوتی ازین حسانت در دل توبه می آید که باقی که شش تو شود پس امام را ملک گفت بگویم گفت  
پسران سر که خواه قبول کند ملک چنان که **طبیقت دوم دین طبعه ذکر است فاضل است اول ذکر**  
**ملک الکلام ازرق علیه الرحمه** دران زبان بسیار فاضل بوده و او هر حکیمی نویسنده از هر دوت  
ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوق از پادشاهی پسته  
نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه بر داشته کن بسنداده درین دایه و حکمت علمی مصفا

دوست **فرنیانکی** در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بوده و اطباء و حکمای بزرگ  
بسیار جمع کرده اند و معالجه نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شغیفه تالیف کرد تا کلیم  
سلطان دران کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوت رجولیت در حرکت آمدی و بدین  
و پس از رقی صاحب جاهد و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهارمقاله گوید که در روز  
سلطان طغانشاه نزد می بخت و چند آنکه به پیشش بخواست یک می آمد و سلطان  
ازین صورت متغیر میشد و حکیم ازرقی در بدیه این رباعی انشا کرده بعرض رسانید **الرباعی**  
گشت و پیشش خواست سیکر خم افتاد **۱** تاخن نبیدی که کعبتین دادند او **۲**  
شش چون نکریت حشمت خست شاه **۳** از بیت شاه روی بر خاک نهاد **۴**  
اما سلطان طغانشاه پادشاهی بیکو صورت پاک سیرت بود و مقرر سلطنت او نیشا بورت چهار باب  
و قصری در نیشا بور ساخته بنام بخارستان و امر و زان از محلات نیشا بورت و طلال  
آن قصر را طلل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در او ان جوانی با ابراسیم بن نیال مصنف  
کرد و بدست او اسپیر و آن رویا به چشم جان پین او را از نور پیش عاقل گردانید و او در حشر چشم  
این بیت گفت و بعرض رسانید **این بیت** تا مدت قصا چشم مرا میل کشید **۱**  
فریاد عالم جوانی برخواست **۲** طفل یک که خال او بود بدین اشقام ابراسیم نیال را بگشت  
و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من بچشم خود بدیدم جان  
داد می و بیک چشم قناعت کردم پس سلطان طغانشاه از حال خود در خواست تا او را معلول  
کنند و نه میان خوش کوی و بلیان خوشنوی با او مصاحب باز و طفل یکا التماس او میداد و آن



**تذکره پست و عبدالواسع جلی رحمه الله علیه** اصل و نشا او از ولایت خرمجانات  
 در روزگار سلطان پیچر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکا بسیار میگوید در اهل حال از  
 جبال خرمجستان به ارملک به راه افتاد و از اینجا بغزین رفت بخدمت بهرام شاه بن  
 مسعود که او از آل محمود بیکتکین بوده است مشغول شد و چون سلطان سنجید و تعجب  
 بهرامشاه که خواهرزاده پدرش بود لکن بغزین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان **کلیله**  
 از فضل کاخی پسر و زامن شایسته سلطان تذکره و بگب که در موریکش در کیهان  
 در محرابش می در محراب طبعش  
 خداوند جهان پیچر که چو سده چهارایت  
 یکی فیروزی دولت دوم بهروزی ملت  
 بنای اوست درخشش شان اوست درکش  
 یکی از اوق را با سده دوم از اوج را قافض  
 شده اند قرن او باطل شده اند عصر او ناقص  
 یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر  
 در آنکه مشهور است که عبدالواسع در اول خلف دعای بوده و آنها که بر وی بنده اند چو شریکند بهشت  
 سخن عرواست و در تواریخ ندیده اند از اینجاست درین تذکره بستم بنید چون اصل تذکره و بعضی که  
 در سخن در می یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله سخن و دان پدایت که چندی  
 است و صفت او سخن گفته باشد عقل قبول نمیکند که چنین عالمی بوده باشد و از ایام شباب و جوانی

بل شد و قبول تسلیم کرد که کیست و در روزگار کمالات صعب و دشوار و اینچنین حال عقل  
 دو دنیا میاید **تذکره** سلطان بهرامشاه پادشاهی فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است  
 دارالملک خرمین در روزگار که مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را یکی از وی بهتر کرده است  
 و کتاب کلید و دمنه را در روزگار احمدی که قلعه ابوالمحاضه غزنوی بوده است از عربی  
 بغاری ترجمه کرده است و بنام بهرامشاه پرده خسته و لطف و اوصاف و بلاغت در آن کتاب  
 و شیخ العارف سنایی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از آن کتاب سنایی راست  
 که ملک مجبور کار کا پستی **تذکره** بهرامشاه شاپستی **تذکره** خواهر رشید ذریه در کتاب خلق می  
 آورده که ملک علاءالدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد بهرامشاه با او در کنار آب باراد و اوصاف  
 داد با آنکه دوست فیلی جلی داشت از علاءالدین منزه شد و شب از شدت سرما پناه بخرابانه  
 و معانی مروی برده و گفت طعام چه داری مرو و معانی فطیر و پودینه لب جوی آورد و چون تناول  
 کرد به پستراحت مشغول شد از معانی پرسش خواست معانی گفت ای جوان خدا میداند که بغیر  
 از جلی کاوی هیچ چیز ندانم اگر اجازت فرمایی بر تو بگویم سلطان گفت ای بخت بهرامش  
 چه گفتی ملا سبک باش و بپوش آن شب و معانی از صورت و پشیرت سلطان فهم کرد که سلطان  
 با او از سوال که که بغیرت و جلال خدای که تو سلطان هستی گفت بلی پستم معانی از آنجا  
 بگریست و در قدم سلطان افتاد و گفت ای محمدوم جهان با وجود این هنوز و شجاعت و لشکر و ار  
 و خیال جنگی چه بود که از غوری بگریزی شادی و معانی از آن گفت بل برادر یک چو تیر  
 بر پل معانی کشادگی میاید از میل گذشته تا سوزان در خاک نشست بستی کرد و گفت زخم آیت



با بخت روی کردت در آن نیریت بند و پستان رفت و علاء الدین بعد از آنکه غزنین را فتح و غارت کرد  
 برادر او را و او را بجای خود مراجعت کرد سلطان بهر شاه از نهاده باز کرد و برادر ملک  
 علاء الدین را گرفت بر کاه نشاند و در محلات غزنین کرد و بکرات و مرآت گفتی که لغت لغت  
 از نظیر مسکان نخر دم و در مدت التماس سایش ترا ز جل کاه پوششی یافتیم غارت سلطان بهر  
 در شهر سپند ثلاث و اربعین دشمنان بوده اما راه بر نماند و شتر که معاصر بهر شاه بود و پنج سینه  
 و سید حسن غزنوی و عثمان شماری و علی فقی و محمود و راقی **ذکر مغر الفضا** **ابن عبد الله الرزازی**  
 در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن گلشاه بوده دانشمندی کامل و شاعر ادیب فاضل  
 و در فنون علم بهره تمام داشته و او را یکی از استادان میدانند و او را می شناسند و او را از  
 نصرت و اشارت و پیشتر بطریق لغز واقع شده و این صفت او را است و در مناقب حضرت  
 سلطان الجن و الانس ابو الحسن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشافعی قصیده دارد و در جواب آن قصید  
 نموده اند **صلی قصیده** ابوالمرصع بسوخت مرغ طبع بدین **خون زنجار بخت** بر صف کل پرین  
 آکا بر مطلعها درین بحر گفت اند غایب در صفت طلوع نیر اعظم جبین سیاق گفته باشند و بعضی  
 غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب آکا بر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا فرایند و حضرت شیخ  
 ابوالقاسم غزنوی و سلاطین و حکام جاه و متبذل تمام یافته **آقا** صاحب تاریخ سلجوقی گوید که سلطان مسعود  
 بن محمد ملک شاه در ولایت ری بوقت غریمت بازماند و آن نزول کرد و لشکریان او در  
 نزاع ایالی ری چهار پادشاه سپرداوند و پیرمی و بی منبلی میکردند ابوالقاسم غزنوی  
 سلطان فرستاد سلطان لشکر باز از خراسان زحمتی نموده نگذاشت که خراسان شود **الفتح**

این خسروی که بالمش حکم تو بر ملک  
 لطفت باستین کرم پاک میکند  
 بدت تحت ری تو ساکن و از حکم نافذت  
 شاه سپاه تو که جو مورند و چون طغ  
 باران عدل با بر کاین خاک سالمت  
 بر سر طاق طارم کیوان نشسته است  
 کردی که بر جحیف و دران نشسته است  
 در ملک چمن بر تبه خاقان نشسته است  
 بر کرده دخل خرم و دهقان نشسته است  
 تا بر امید و عهد باران نشسته است

اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن گلشاه پادشای دین دار و مؤید موفقی سعادتمند بود  
 برادرش بیکار ق در آن صحن فوشت و بر سلطان محمد سلطنت ایران قرار یافت و او را به سال  
 بداد و عدل و تعظیم علماء روزگار گذرانید و در دین و مذمب مصلب بود و هر جا به مذمبی نشان داد  
 در اسپتصال او کوشیدی و از حقوق و اسلام او بر اسلامیان کجی آنت که در قطع وقع ملاحظه  
 کردید و قلعه شاه در رافضی که دو عبد الملک بن عطاش افزود آورد و بر کاه نشاند و در  
 باز و محلات اصفهان کرد و اندید و در آخر زاری زارش ملک کرد و مسلمانان درین کار دعای  
 خیرش کردند چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل نیکو دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره  
 سلطان نوشت که درین هفته عقلت و شوکت من در اصفهان بر تیر رسد که بر صفت در نیاید خاص  
 و عام بر من گردانید و نامور من باشند بعد از هفته که فرشته آید که ذکر رفت بر کاه نشاند  
 تشریفش کرد و سلطان گفت ای بد بخت حکم تو بر باری تعالی کار کرد و عبد الملک گفت ای سلطان  
 آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد بر طریق فیضت نه بر طریق حکومت و شوکت سلطان قهری گفت  
 ای بد بخت آتش الله تعالی که حکم میزد و مان تو در دار الموت برین نوع باشد و مکن یاد کرد که اگر







خاقانی از تازی داشت از لطایف خاقانی کی است که توحی این پت بخاقان فرستاد و **ایست**  
 و شقی که در بر کم سپرد **یا** و شقی که در برش کیم **یا** و شقی مرینه الطایفی که این  
 و شقی پری چهره امروست چون خاقان این پت مطالعه کرد حکم گشتن خاقانی فرمود و چون این  
 حکم بخاقانی رسید از روی فراست فی الحال کسی را گرفت و بال برگذ و نزد خاقان فرستاد که گناه  
 از من نیست از کس است که باو شاقی را یاو شاقی ساخته است خاقان دریافت و با خاقانی دل چسب  
 کرد و نازکی است که خاقان از خاقانی رنجید که چرا هر دو را طلب نکرد مگر قصوری در عمت من  
 ملاحظه کرده که هر دو مطلب سید عمت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا و فضلا  
 شایه اکنون اگر شاعری از مدوح خود و خود را شلغم طلب دارد منت ندارد و حیرت دارد که خفیه  
 تصدیق کند و فاضل زمان خود اشر الدین خستکی رحمة الله معاصر خاقانی بوده و از وی با فرقه  
 و ترکستان بآرزوی شاعر آهنگ خدمت خاقانی و ملک شیردان کرد و راه بخدمت سلطان  
 ایلخانی اسپهان بن طغرل بن ارسلان رفت او را تر پت کلی کرد و او عمواره معارض خاقان  
 می بود و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه را خاقانی نزد اشر فرستاد **و القلم**  
 خرد و خریطه کشش خامه زبان منت سخن چیده بر خاطر و بیان منت  
 بگرد و کار که دور زمان پدید آورد که دور دور منت و زمان زمان منت  
 منم که یوسف محمد بمقصد سال سخن که میزبان کر پسته زبان زبان منت  
 بشرق و غرب رود نامه خمیر از آن که بر تر فکلی پیک رایگان منت  
 از ترا فای هر ایل می نستم سم از آن که هنوز در خدمت آنکه هفتان منت

ستم بوی معانی پیوسته شعرا که منجر سخن امروست در بیان منت  
 تویی که صاحب قبح نمی اگر روزی بقبح گشته تویی آن شرف هم آن منت **و اشر الدین این**  
**پد و فرستاد** که و کشای سخن خامه زبان منت خنیت و اریان خامه روان منت  
 کشیده رین من این ویزه لعل کاب از آنکه شهر روح القدس غنان منت  
 کنار آستی جان جو بحر پر در شد که در ولایت معنی که امی کان منت  
 من ارسلان شملک قناعت زار و جهان قیصر و خان صد یک جهان منت  
 کان من گشته دیت و باز و بی شیران که تیس چرخ یکانه از کان منت  
 نه من قرین وجودم معبود و گفتن هنوز در عیبت آنکه هم قرائت منت  
 زمان زمان خرد پسته زمین نختیت محال باشد گفتن زمان زمان منت  
 و گرد زبان منری سراپا این معنی بچشم عقل بجل می کنم که آن منت  
 میان اشر و خاقانی معارضات بسیارست و هر دو فاضل و دانشمند و خوش گوی بوده اند و در  
 خاقانی در شهر تبریز بوده در شهر سپه اشنی و ثمانین و خمایه در سرخاب تبریز آسوده است  
 و مرقد ادالی یوم مشهورست قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فارابی رحمة الله علیه  
 الشرا شاه خورین محمد اشتری فیثا بوری مراد در بهلوی خاقانیت رحمة الله علیه اجمین اما  
 سلطان منیث الدین اسپهان بن طغرل باو شاقی طریف طبع معاصر بود شعرا را دوست داشت  
 و همواره مجلس او از حضور شعرا و ناهالی بودی صاحب تاریخ آل سلجوق خن آرد و  
 که یکا و زعید سلطان در عهدان سوار شد بعزم عید کاوه من در آن عید بودم بر اهای که



سلطان میگذشت حساب کردم مفت سزاوار گشتی و دو پادشاهش نمردم که همراه سلطان  
بعید گاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمی سیاهی تمام داشت و سلطان با یزد و کشتی  
نود و یک مقام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلاوه زر و جل پتقر لاط  
و مدوح او اثیر الدین اخسنکی است و این قصیده را اثیر در حق او گوید **و حقه الطبع**  
بفرخت رایت حق بر تافت دست باطل **الب** ارسلان ثانی شاه ارسلان مغفل

**و کمال الدین امیر صفیانی** و خواهر سلطان ساجی مرد و جواب این قصیده گفته اند **کمال است**

ای در محیط عشقت کشته نقطه دل	دی از فروغ رویت خوش گشته مرکز کل
زلف تو بر بنا کوش میان و دست موی	خال تو بر رخسار من مروت و جاه بایل
دور بسته در دزدان جن از لبت بناید	کوی مکر شیدا در ماه کرده منسل
کل در لطف غنچه خوش خفته بر محرک	باوصیا بر خواند یا ایضا المزل
ای مرد و آب حیران پیش لب و دانات	دی ناله عقل حیران زان شکل و زان مثال <b>خواهر سلطان</b>

**سعدی** را نیز بید زلفت زد و مطلق بر در دل خیل خیال خالت در دیده پاخت منزل

و شرای بزرگ که در روزگار سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و خلیفه فریانی و اثیر الدین اخسنکی  
و مجیر پلقانی و کمال الدین نجفانی و شاه فرنیسابوری و ذوالفقار کوسید غزاله بن خلوت و محمد  
علیم اجیمین **و کمال الدین انوری** **و قاصد مرقد** اوصاف سخن در فیض و  
و اظهر من الشمس است از شرای روزگار کم کسی در دانشند و افاض فیضیال ممتای او بوده اصل  
از ولایت پور و دست از دوی که آزار بد نه گویند بخت مننه آن صحرا را دست غازیان میگویند و در اول

انوری شود و این قصص بیکدیگر است و اسپهبد او عماره القاسم نموده که انوری تخلص کند و انوری در  
منصور طوس تخلص و قصیل علوم مشغول می بوده و همچنانکه رحمت فلاکت و افلاس موالی بر و عایشه  
و بخرج الیوم در نامه در شای این حال سلطان پیچر تواجی را دکان نزول کرد و انوری بر در  
نشته بود و دید که مرده می تختشم با لب و غلام بسیار میکزد و پرسید که این کیت گفته شام  
سلطان پیچر انوری گفت سپهبدان اسد پانده علم برین لمبیدی و من چنین مغفلک و بشیوه  
شاعری بدین پستی و او چنین مختشم بعزت و بلال خدا که من بعد الیوم بشاعری که دون  
مراتب منت مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان پیچر این قصیده گفت **طبع**  
کرد دل و دست بخروگان باشد **دل** و دست خدایگان باشد **و علی الصلاح قصید**  
درگاه سلطان کرد و آن قصیده را که انیس سلطان بنایت سخن شناس بود بطرز کلام او را دانست  
که دانشمند و متین است بنایت مستحسن داشت از سوال کرد که ذوق طراوت داری یا بجهت طبع آمده  
زمین خدمت بوسه داد و گفت **پت** جز اسپستان تو ام در جهان پناهی نیست  
سر مرا بجنبه این در حواله کای نیست **سلطان** مشاهره و جاکلی فرمود و او را رسید که در تمامه  
درگاه بود در آن صحن چند قصیده عرض کرد **و کمال است** باز این جوانی و حیات جسم از  
وین حال که تو کشت زمین را و زانرا **و این قصیده** شکست و محتاج بشرح بنایت این قصیده  
خوش گفته و انوری در علم نجوم سر راه روزگار خود برده چنانکه مفید و بخیر و بد و کمال یافت و در  
بنین که نیک که از خاک خاوران جبار بزرگ فاضل خواست اند که بنجم ایشان نبوده چنانکه درین باب گفته اند  
**قال ابا احمد** **و کمال است** سپهر بیت که این شد ز خاک خاوران **و** شبانکه اند شمس غار اقبال خاوری











دعوی کرد که پشتر از من هیچ کفریده قصیده گفته که تمامی مرصع بوده باشد خواه بحر و خواه  
بغایر اینست مطلع آن قصیده و این قصیده قریب بقصد است مجموع و مرصع **ایست**  
ای منور بنور نجوم جلالت **دی** مقرر بنور رسوم کمال **حضرت** تو معنای دولت **ساعت** تو مقبل آفتاب  
ورشید غرور از یافت و بعد از وفات اتغر خوار ز شاه تا زمان سلطان بن الباسلار سنه  
و رجوع بود و سلطان شاه را از روی صحبت رشید در سرفاوه بود که اندک که هر وضعیف میخشد  
گفته که البته او را بحضور من رسانید رشید را در محض نشاند که بحضور او بودند و چون چشم او بر  
سلطان شاه افتاد و در پیرامین رباعی انشا کرد و بعضی رسانید **الرباعیه**  
جدهت ذوق زمانه از ظلمت **عل** پرت شکستگی که در دست **ای** تو بقای سلطنت است  
تا آنجا که کنی که نوبت دولت است **ا** خوار ز شاه اتغر بن قطب الدین محمد بن خوشکین غرض  
ساقی خلافت از سلطان ملک سلجوق و مال و منال خوار زدم در زمان ملک شاه بطغ فغان سلطان  
صرف شدی و خوشکین مترشت داران بودی سلطان او را بگرم فرستاد و مردی متدین بود  
قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوار ز شاه یافت علما را احترام نمودی و اتغر پیر است و خوار ز  
نمکن شد و نزد سلطان عباسی و تقریبی تمام یافت هر سال نوبتی بمرآمدی و ملازمت سلطان کردی و با  
بخوار زدم مراجعت کردی اصحاب اغراض چپودی کردند و سلطان را بدیدگان کردند و از عمر و بکرخت  
و در خوار زدم با سلطان آغا و عصیان کردند و اسپتیلای تمام یافت و عماره با کفار تا مرغ اگر دی  
و غنیمت بسیار یافتی تا فرقه بدان درجه رسید که لشکران از سلطان میکشید و بدوی پیش  
سلطان باختر و در لشکر بنی اتغر بخوار زدم کشید و انواری ان سفر لازم بود و چون بنوعی مرز را رسیده

قلعه هزار اسب را محاصره کردند و نوری رباعی گفت و بر تیری نوشته در قلعه انداختند **الرباعیه**  
ای شاه همه ملک جهان حب تراست **و** ز دولت اقبال جهان کب تراست **ا** امر و نیک عمل تراست  
خوار زدم و صد هزار اسب تراست **رشید** و طوطا در قلعه بود این بیت در جواب نوشته بعضی  
فرستاد و در ثقیب اتغر **پت** که خصم تو ای شاه بود و پشتم کرد **ای** یک خوار زدم را اسب نتواند برد  
سلطان بنایت از طوطا در خشم شد و سوخته خورد که اگر بدست من افتد او را سخت پاره سازم و این  
قصیده را سلطان شنید و بود که رشید گفته **مطلع ایست** اتغر غازی تجنت ملک بر آمد **ای**  
دولت سلجوقی و آل او بنه آمد **و** کینه قدیم در دل سلطان بود و چون متی قلعه را محاصره کرد و اتغر  
قوت معادمت انداخت بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسب بر دست سلطان فتح شد و طوطا  
پنهان شد بنادی و بعضی حاضرش کردند سلطان فرمود که بهشت پاره باش کند و طوطا بیاعت  
در قلعه پیش منجیب الدین بر مع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی اشغال است  
داشت و زیست و نماند او در خوار زدم منجیب الدین سلطان عرضه داشت نو که و طوطا در ملکیت  
بنایت خرد و وضعیف او را بهشت پاره نمیتوان کرد ای سلطان عالم بغیرای تو او را بد و پاره کند  
سلطان بخندید و بدین لطیفه از سر سخن او در گذشت و گفت بیا تا بد و پاره اش نیز کنیم که آنرا  
نیز طاقت نیارد و طوطا بترد رفت و مدتی در ترند بود تا اتغر از خوار زدم لشکر کشید و بوقت  
گرفاری سلطان بنجر بهت غران فراسان میخشد و رشید از ترند قصد ملازمت اتغر کرد و در  
جوشان بشکر اتغر رسید و مدتی مصاحب اتغر بود تا گاه اتغر در خوار زدم جوشان بیجا در گذشت  
در شهر رسیده صدی و هفتاد و شصت و رشید در تپوست تشری کونیت و این رباعی بخواند **الرباعیه**







و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند و او بگو گفت در هیچ سلطان  
ایرانی این قصیده را نماند بزیبایی این قصیده گفت باشند و جواب  
افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زیاریات و حکمت و مطلع اینست **و**  
مراد از پر تعلیم و من طفل زبان دانش دوم تعلیم سر عشر و سر زانو دستش  
خواه شمر و دیوی در جواب این قصیده داد سخن درین میدان و درین روزگار طبع و قافیه  
نقاد جو سری باز سخن و ران عالم عارف محقق مولانا نور المله و الدین عبدالرحمن جامی فاضل  
جواب این قصیده شده و لطیف حقایق و معرفت و حکمت را بهیچ در شیوه نظم آورده که در  
خیز و صف کنجه و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر متبع فرموده اند انا سلطان  
ابراهم بن مسعود بن محمود بن مسعود بن پیکلین پادشاه دین و ارموید مرقی بوده  
گویند که از ولایت نصیبی داشت متفاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال  
سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جنت کو شک و بنای منظر اساس سلطنت  
بر زمین نینداخت و قریب چهار صد مسجد و خانقاه و رباط در راه خدا بنیاد کرد صاحب مقامات  
ناصری چنین گوید که سلطان ابراهیم انا را بعد بر نامه شبها که محلات غزنین کردیدی و بیوه  
زنان و محتاجان را از و طعام بدست خود دادی و بعد از واری چشم و اشتر و داد و این  
تمامی مرضها و غزنین از خزانه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردند و پدر  
بزرگ نوشندی و فاش سلطان ابراهیم در شهر پنهان و تسعین و اربعه ای بوده  
**و گوشت عارف ابو محمد محمد بن محمود بن ادم اسپنایی احمد علی حاکم از بزرگان دین**

و شرافت و زکات و ستم به زبان سپاس کرده و در مشرب فقیران جاشنی که حق سبحانه و تعالی  
بر ذاتی داشته او را در صفت کنجه مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال خود را از متابعین  
شیخ سنایی میداند و میگوید **شعر** عطار روح بود و پسنایی و چشم او  
ما از پی پسنایی و عطار آیدیم و جایی بگر و دشمنی میفرماید **شعر** ترک جوشی کرده ام من غلام  
از حکیم غزنوی بشنود تمام و در آخر حال مر تاض و از دنیا و ما فیها مروض شد تا بحدی که سلطان  
بهرامشاه غزنوی سنجرات تا سمشه خود را بکاخ شیخ در آور و شیخ ایام خود و غزنیست حج کرد  
بخراسان داد و درین باب در حدیقه میگوید در معذرت سلطان بهرامشاه میفرماید **این بیت**  
من نه مرد زن و زور و جاسم بخدا اگر کنم و کر خاسم که تو تاجی و سی ز احپانم  
بسر که تاج پستانم و چون از غزین بخراسان آمد دست در دامن شیخ الشیخ ابویوسف  
مدانی قدس سره زد و غلوت و عزت اختیار کرد و شیخ ابویوسف مدانی از بزرگان  
دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کبیر خراسان میکنند و مرید شیخ عارف ابویعلی  
فارسی است شیخ محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پشوائی دین و ملت معتقد شیخ ابویعلی  
و در آخر مرید او شده و فارغ از احوال طوس تا سب تو به حکیم پسنایی آن بوده که او  
در سلاطین کهنه و ملازمت حکام کردی و غزین مدعی جبه سلطان ابراهیم  
غزنوی گفته بود و سلطان غزنیست مند داشت متخیر قلعه کفار مند و حکیم سنجرات که بتجسس  
قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی  
و از معنی خالی نبود عمواره و شرابخانه دار و شراب حبس کردی و در کلخنا تجز کردی چون حکیم



به گنج رسیده ترخی شنید که لای خود با ساقی خود میگوید بکن قدحی که روزی چشم از یک  
غزنی بر شیم ساقی گفت این سخن را خطا گفستی چرا که ابراهیم پادشاهی عادل خیرت داشت  
کوی دیرانه گفت بلی چنین است اما مردکی ناخشنودست و نااضاف غزنین را چنانکه شرطت ضبط  
نکرده در چنین رنپستانی سرد میل ولایتی دیگر کرد و چون آن ولایت تحریر شد آردوی یکی دیگر خواهر  
کرد و آن قدح بنده گفت ساقی را قدحی دیگر بکن تا بر شیم بگری پسنا یک شاعر ساقی دیگر بگفت  
این را هم خطا گفستی و از اصطلاح دور است آخر ای پادشاه بباب سنایی سخن کن که امری فریضه  
خوش طبع و مقبول خاص عايت گفت غلط کن که پسر مردک احق است لاف و کلافی چند  
خرام آورده و نام شعر نهاده و آردوی طبع هر روز بپا در پیش ایلی دیگر ستاده و خوش است  
میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای شاعری نیافریده اند اگر روزی عرض کبر از سوال  
کنند که پسنا بی در حضرت پاچه آورده چه عذر خواهد آورد و اینچنین مرد را جز ابد و فضل از آن  
گفت حکیم چون سخن دیوانه شنید از حال خود برفت و بر دین سخن کار کرد و دل از خدمت محو  
بگردید و از دنیا دل برداشت و دیوان محو ملک را در آید انداخت و طریق انقطاع را بپوشید  
رسانید که همواره در غزنین پادشاه کردیدی و دوستان و خویشان بر حال او گریان شدند و او  
اقرار با گفستی که بر حال من گریان مباشید بلکه طلب و خوشدلی کنید گویند که دوستان برای  
او کفش آوردند و پای کند قبول کرد روزی دیگر کفش را بپوشید و پادشاه را آرد و روز  
کرد و گفت آن پسنا بی که دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آمم غالباً به راه کفش است  
و در دیای پادشاه خواهر خود و غزنی گفته **بنت** بر اهل ترک را خود را در کفش از کفش

هر شکاف از پاشنایش این دولت را درست **از کلف حکیم** پسنا بی صدق است که هر  
چیز از آن صدقه ریاض حقیقت و طریقت و اهل توحید و تصوف اغلب آن کتاب را در رسایل  
و مصنفات خود بیاورد و استظهار می آورند و از صدقه این تیشل درین تاریخ لایق **آمر تیشل**  
داشت لغزنی یکی و ثانی **تک** راست چون خلق نای دیشه جنگ **بوالفضل** سوال کرد و آردوی  
پست این نامه شش است **آرد** بادم سر و چشم که بان پر **گفت** بذا المن بموت کشیه  
باجو و فضل و کمال چون کتاب صدقه اقام کرد و علمای ظاهر و غزنین بر حکیم اعتراض کردند  
آن کتاب را بدار الحافظه بعد از غزنی پستاد و بدار الحافظه عرض کرده از علمای بعد از آن دیار  
بر صحت عقیده خود فتوی حاصلت و از غزنین غزیت فرامان نموده چند گاه در مردود و در علمای اهل  
سلوک مشغول شد و باز غزنین رجوع کرده در آخر حال سخن جز حقایق و توحید و معارف گفتی و چند  
قصیده او در توحید و معارف بی نظیرت و بزرگان تیج آن نموده اند **و از انجمن کی است**  
طلب ای عاشقان خوش آثار طریای شاهان شیرین کار در جهان شاهی و ما فارغ  
در قدح جرعه و ما شیار خیز تا آب و روی بنشینیم **باز این خاک** توده عذار  
تا بجای و لب لا فرود هم کوکب از سقف کینه و تار تا ز خود بشنود از من و تو  
لین الملک واحد القادر **و این قصیده** را شیخ اده الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی غیر  
ایشان بسیار تیج کرده و جواب گفته اند و دیوان حکیم پسنا بی می هزار بیت زیاده است  
بمعص معارف و حقایق و سخن حکیم پسنا بی با اصحاب طریقت و اهل سلوک بزرگ یا دانه مشایخ  
خاکدان تحریص میکند و وفات حکیم سنایی در محراب غزنین در شهر سنست و سبعین خرداد



بوده و الیوم مرتبه ششمین و غنائی و موسیقی و اهل غزین را بدان مرتبه التماس میخواست  
 ستایی بوده اند مثل محمد الغزالی قریب است از اعمال طوس که نام او غزالی بوده و نیز گویند که غزالی  
 در همان فردش را گویند را میفرموده مادرش را که آنجا برشته بود و میداده و مادر بار را میفرموده  
 از آنجا بخت غزالی اشتباه یافته از جمله قلاده ابرو المعالی عبد الملک بن محمد جوی بوده و شش بار  
 شش بار در طفولیت دریافته و شش آب و من مبارک خود در دست او انداخته و بیکر آن عالم رسانیده  
 شده و اگر بر متفقند که غزالی از حدیثات گویند مشاهد و معانی علم خوانده که کتب و کلام من در کلام  
 او را فستی حاصل نشد بر جوع بصوفیه نموده و زهد و غیا و استخار کرد و سخن شریع را با سخن بصوفیه  
 مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ ننهادی و حکمت مری و اشقی علمای ظاهر و باطن که  
 آخر از نموده از خراسان بجا رفت و از آنجا نام افشاده و در سال ۵۰۰ و یا در عرب برس افشاده و  
 شد و کتاب احیای علوم و جوهر القرائه در دمشق تصنیف نموده و باز بخراسان آمد و وفات داد و  
 گرفت و از دنیا و اهل دنیا منصرف بود صاحب تاریخ استظهاری گوید خواجه جهان میر الملک  
 امام را بجهت تدوین این نظم بنده و طلب کرده و او این مکتوب در جواب نوشته فرستاد  
**بسم الله** کتاب الله رب العالمین الصلوة والسلام علی محمد و آل جمیع الامم خواجه جهان  
 در میان جانان مع الله المصلین بطول بقایه این ضعیف را از حقیقت خواجه طوس با وجع و التماس  
 بنده و عراضه تعالی میطلبند کرم و بزرگی می نمایند برین حقیر و واجبست که خواجه را از حقیقت  
 بشری با وجع مراتب مکی دعوت نمایند ای غزیه از طوس بنده را به پنجه انداخته است اما از اوج است  
 تا حقیقت جراتی تفاوت فراوانست و التماس حقیر این فقیر کرده اند لکن این فقیر را نوشت

فراقست نه وقت سفر عرافت ای غزیه فرض کن که غزالی بنده او سید و متعاقب فرمان در سید ملک  
 مدتی دیگر باید کرد و هر دو همان روز است و است ازین چهاره بار و غزالی دو وقت ازین بیت معلوم میشود  
 نصیب حجت اسلام ازین برای پیچ **حیات** بخنده چهار و هجده بیت **در غزالی**  
**نکته** خنده اسلام غزالی بسال چارصد با چهل و پنج آمد از دورانی کیستی وجود  
 چون بسال پانصد و شش از جهان رحلت گرفت سال غرض سنت با چنان کم شش روز بود  
**در حکیم سوزنی علیه السلام** سوزنی در حدیث خوش طبع و طریف نخت در ابتدای حال  
 تحصیل کردی اما طبع او بر جانب هنر عالی شد علمای رسالتی کردند و پسر خندان را بران داشت  
 تا جو سوزنی بگوید و او سوزنی را جو نامی در یک گفت سوزنی نیز با او معارض شده و او را آن جو  
 درین کتاب پسندیده و تیار اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرده و حج گزارده و توبه دیده  
 تصایر غنیه دارد و از آنجمله **کلیات** چون بر سوسنی دل تن من گشت پادشاه  
 آمد به پیش پادشاه من از سفر سپاه  
 سوزنی حکیم خویش تم را کند سپاه  
 آمد که حکیم خیل کنم پشته نگاه  
 روزه و یورو تر شد من از سیرت تباه  
 گوید که بود پیکنی نزد من کنس  
 چون از زمین تم زده و حوکه تکیه  
 اعضای من بودند بر اعمال من کوه  
 و بر سپید حکیم بران بود تا کند  
 بنزد خیل خیل کند پیش چشم من  
 رستم بر او و یورو فتادم جام او  
 بگردانی کند بنودم مجسم خویش  
 هر که تکیه ز اعضای من برست  
 فردا بر در حشر که امر و ز من کند  
 ای تن که پادشاه شدی بر سوسنی دل

هم بنده از آنکه گشت پادشاه



در قدرت که نظر کن بجشم غر  
پری بر سپید و موی سیاه  
زین پس بنت چه زخان پر غزل مگوی  
که آب و جادو میطلبی مصیبت مرور  
نیران و دوزخ از تو برآرد مشرارد  
ای سوزنی اگر نت از کوه آهست  
در پیش چشم خلق جانی فراخ و پهن  
که از عذاب نار برتری پناه جوی  
یا آمد از تو هیچ کنای ز کوه کم  
ز اهل صوم غاوی که طبع کس  
با تو به آتش نشا شود پیکانه شوز جرم  
ای قادی که هست بهقتدیر حکم تو  
پستم یکانه عاصی و عاصی جوسن پست  
یار ب فضل تو که ز جشای و رحم کن  
کافی توایی و قاضی حاجات مالتویی  
بیان با وقت اسلام و دین ما  
بر بالاس خاک جو جیب کلیم کن

تا عجز خویش بینی در قدرت  
باری سفید روی سپید موی را نخواه  
که نظم و منت چه زخان اوفتی بجاده  
از طاعت فدای طلب آب و روی جاده  
که از دم نیاری از دیدگان صلیب  
در کوزه دل آرد سوزن خشم بجاده  
چون چشم سوزنی کن و بدیش گاه  
تو تو به راه سایه طوبی شمر پناه  
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فرون دکاه  
بسیار کلمات بود ای این کلاه  
تا در بکار رحمت یزدان زنی شناده  
کردند جوسن خضر و آینه مهر و ماه  
جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه  
بر من یکانه عاصی و بر جمله عاصاد  
ما را امر آن بصیر و کفاده و در قضا  
از طاعت کن که اکشتن حبیب  
تا چون گفت کلیم بر ایم از و جاده

ای این سفید و جوان و مرابین  
در لایمی بخاری و جیتی نسفی و شمس خاله و شطرنجی شاکر  
این سوزنی بوده اند **این قصیده نیز اورا**  
بر آید که خاند طاعت ز نیم سنگ  
نت مناده بر فلک آینه زنگ  
بشکر چه کار زار کند با فلک و رنگ  
که کبر پا میال شود پرست بر پلنگ  
یا آنکه صبح آمده ماکر ده ایم جنگ  
بر مرکب هوا و موس پس بید ایم تنگ  
دو رخ شک و مابیش طین سنگ  
خاشاک و بار بر آید به آن سنگ  
با مصطفی بکینه و با هر ستم بچنگ  
جایی که پیش از آن پیر و کس کلنگ  
با کرکبان به نیاید پیر نادک خدنگ  
شدش و مان و دروغ و بی غرنگ  
و آنکه زن نوشیده ناموس پس با سنگ  
ای بی شهید شد شهادت کن شرنگ  
نمود و اسفیده اعمال با رنگ







گویند استاد خاقانیت و بعضی گفته اند این است نیت بلکه شیخ عارف حضرت  
 شیخ آذری علیه الرحمہ در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی و ملکی هر دو شک کرد ابو العلاء  
 کجی اند و خواجه حماد پستونی خاقانی را شک کرد ملکی میداند فی کل حال طبعی  
 قادر داشته و این قصیده را در است در مدح شیر و ایشاه **قصیده**  
 سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم جان خود و معانی چرخ آفریده آدم  
 خدیو کشور بخت یکانه ششم انجم جسم دوم بتظم خدا یکا معظم  
 زحل محل و قصاید مراد ملک کین شمال طبع و صبا فرسیح بین ملک دم  
 پستوده رای جوارش تخافرای جوین جان کشای جو رستم هنر نای جو نیرم  
 و این قصیده مطولست و ایراد و جبین ابیات از تخیلی غالی نبوده و فضلا اگر تمام این قصیده  
 بخواند بر فضل و قدرت طبع ملکی آفرین کند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را بجا آورده  
 گفته در مدح سلطان سید خلیل الله انار الله بر نامه و دیوان ملکی را نیز پادشاه مغفور الخ  
 که در کان انار الله بر نامه برده مطالعه کرده پسند فرمود اما تخلص عجب دارد بتقابل خوب نیت  
**فکده سید شرف حسین بنی الفزونی نو را الله مرقد بزرگوار و فضل و دانشه و امان الی یوم**  
 و قصیده فخریه را او بگوید و شتر اجواب آن قصیده بسیار گفته اند مثل مجیر یقانی و کمال  
 الدین اسمعیل و از متاخران حضرت شیخ آذری علیه الرحمہ نیز گفته اند اقبل از سید حسن کوثری  
 این قصیده گفته **می** و اند جهان که قره عین میبزم شایسته سیرت اول زهر ایدم  
 و مجیر یقانی **می** که هر شب که سزایک تنگ کردم میبزم سیرت ملک بدوتم و از سید کبیرم

**شیخ آذری می گویند** نیت خدا را که مطلع میبزم فرمان برتضای خود او نه کبرم  
 حمد و سپاس کعبه ذلت را که من از تابان صاحب محراب منبرم **کمال الدین میبزم**  
 روزی و طای کلی شب در سر آورم بگریم از جهان که جهان نیت در خورم  
 اما خاکساران عالم انکار می میطلبند و از مقام فخر عار میدارند که حسین  
 در غرین و غط می گفت مفتاد و هزار کس تخمینا در پای منبر او جمع شدند سلطان بهر شاه  
 خوش نیامد و شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در یک خلاف کند سید در بچیده از  
 غرین پروان آمد و غریت ج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه افضل  
 الصلوات رسید این ترجیع گفت و القیاس خلعت کرد **الترجیع**  
 یارب این یایم و این درگاه صد انبیات یارب این یایم و این خاک جناب مصطفی  
 و بند ترجیع عربی کرده و آن اینست سئلوا یا قوم بل صلوا علی صده الامین  
 مصطفی یا جاء الآرحمة للعالمین در حسن الطلب این بیت فرموده **نیت**  
 لاف فرزند می درین حضرت نیارم زدو **می** حتی آوردم اینک خلقی بیرون رفت  
 خواجه حماد پستونی در تاریخ کزیده در اشائی تذکره شرا می آورد که خلعت از دست  
 حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بیرون آمد و بر صحت این صورت لطیفی  
 میکند و چون سید حسن از حج باز گردید و مردم آن کرامت در حق او دید و اندک بسیار  
 معتقد او شده اند و در آن جناب سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در دار السلام بغداد بود  
 بر درگاه پسر شد خلیفه عباسی و سلطان مسعود در اغراض واکرام سید مبارکها کرد و محض



در آن و در ترتیب کرده سپید را برترین روان ساخت چون سپید بولایت جوین رسید  
 در قرینه آزاد و اربرک مغا جابجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود فی مشهور سپید بخش ستایه  
 اکنون تربت شریف سپید اشرف در قصبه آزاد و ارند گورست و آزاد و ارند وطن نافوف  
 خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادران او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ  
 جهانگشی او نوشته بود است و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضیلتی زمان بوده اند و در  
 فاضل صاحب عالم سرور و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین  
 کتاب تاریخ جهانگشی که اسی عدلت و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمس  
 بیام خواجه تصنیف نموده اند و او شرحی بر آن کتاب شمس الدین صاحب دیوان می نوشته  
 قضا و قدر و دیعت جوده او نموده و آن کار نام تمام مانده گویند که روزی خواجه شمس الدین در صدر  
 جاده و تسبیح خاص و عام متکلم بود مولانا بدر جاسمی این رباعی بکذا رانید **رباعی**  
 دنیا چه محیط است کف خواجه غلط پرست که در نقطه میگرد و خط محتاج بود که وجه و دون و وسط  
 دولت نه بد خدای پس با غلط خواجه دولت قلم خوات و بر نظر رفته شود بهیه نوشت **جواب**  
 سپید بره سفید چون بنفشه در وی رنپسای بود و بی نقطه از کلام خاص مانده از جانی غلط  
 چو بان بره زود بهار نه خط چون مولانا بدر چو بازا دید و بر طلب نمود چو بان در جواب  
 سیکوید که از کلام خاص نه نوشته اند از جانی غلط جای غلط را پیدا کن تا به تار اسپید نمایم مولانا  
 بر جع بخواجه که حضرت خواجه بر وقت طبع چو بان آفرین کرد و گفت از کلام تسلیم نمای  
 و چو بازا بسین وقت از خاک برداشته و یکل خود ساخت تا در روزگار خاقان خواجه علاء الدین

چهار صد متراد در مصاوده افتاد عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بر او  
 متغیر گشت و او را بیا سپاق رسانیدند و اعضای او را با قالی تم گشت  
 عبرت علمه فرستادند و خواجه علاء الدین درین باب کوی **رباعی**  
 بروزی دوش سر دقتر تویر شدی جوینده ملک و مال و تو غیر شدی  
 اعضای تو هر یکی گرفت استیلی فی الجمله یک مفتحه جهانگیر شدی  
 رفاقی بیضای در نظام التوا بیخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین  
 عطا ملک اباعن جد از صنادید قراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان  
 بوده در وقت بلای اران در چهارم شعبان پند ثلاث و شانین و پستمایه و  
 خواجه محمد الدین مکر قاری این رباعی را گفت و خواجه عطا و اقربا که شنیدند که ریان  
 شدند و بروج خواجه دعای خیر گفتند و خواجه محمد را تحسین نمودند **رباعی**  
 در ماتم شمس از شفق خون بکلیه مهر روی بکشد و زهره کیس برید  
 شب یار سپیده کرد در ماتم صبح بر زدن نفس سپهر و دگر بیان برید  
 اگر فرید **کاتب علیه الرحمه** شاکر و از ریت خوش کوی و لطیف طبع بوده همواره  
 ملازم درگاه سلطان پیچیده و این سوال و جواب و راست **شعر**  
 گفتیم بهان نگار که خوششید انوری گفتا از دگر تو تم از کین **بجز**  
 گفتیم به چهار دی بر سپهر حسن گفتا نه از دست مرا چون تو مشتری  
 گفتیم به بندگی تو اقرار می کنم گفتا تو بیستی است کنه نم بجای گری



صاحب تاریخ خلافت گوید که سلطان پسر بخت و دم که متیج ملک ماورالنهر لشکر کشید سلاطین  
ترکین با کارخان جمعی که در حدود و مایع از اعمال قرشی که در قدیم آن ولایت را  
نپسندیده بودند و اندک مصاف عظیم دست و او شکست بر جانب سلطان اقامه و سلطان پسر  
میخواست که ثبات قدمی پیش برد و دشمنان پس و پیش گرفته بودند ملک تاج الدین ابو  
افضل پیتانی عثمان اسب سلطان گرفت که ای خداوند عالم چه محل قرار است سلطان را  
از جنگ گاه بیرون آورد و با معده و چند از آب حیون مجبور کرد و فرید ملازم بود در آن باب این را  
را میگوید **الدین** شاه از زمان تو جوانی شده است **ا** تیج تو جمل سال زاده کن خوات  
که چشم بدی رسید آن هم نقص است **ا** کانکس که بیک حال بماندست حد است  
اما ملک تاج الدین ابو افضل پیتانی از ملوک سیستان و بمیرة نصرین خلفت که در زمان  
سلطان پیکتین بوده و با سلطان بکرات مصاف کرده و مردی متشهم و متهور بوده و ملک تاج  
الدین مقرب بود در زمان سلطان پسر و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بکلیج آورد و آورده و  
کوچک پستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده ننشاند و ایشان  
از نسل یعقوب ابن لیث صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد و او بود و  
از عمر بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و گویند پیر صد هزار لشکر داشت بر دست میر  
اسمعیل سامانی اسیر شده و در حبس معتضد خلیفه بغداد از کز پشکی ببرد و پسندید  
و دشمنان مایه و گویند هشت و چهار شتر مصالح مطبخ او را میکشید القدره الله تعالی و تقدیر  
**و در سیفی تیشاوری علی** **رحمه** شاعر حکیم کوی متین خفت و شاکر فرید کاتب بود و حکیم

نیکو می دانسته و این قصیده در پشنگ و سیم که بهر مصرع لازم داشته میگوید  
ای نگار پشنگ دل می لعبت پیچید غدار مهر تو اندر دلم چون پیچیم در سنگ استوار  
پشنگ دل می و سیم تن عذاری ز انکسرت بجز نقش سیم و پشکی در دل من پایدار  
من جو پشنگ صلب و عهد تو چون سیم یک بجز پیچیم از سنگ ناکامم بر افی از کنار  
من ترا جویم جو سیم تو مرا زانی جو سنگ زخم سنگ و عهد پیچیم ازت کوی یادگار  
اباجه پیچنی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران  
اعظم امیر تیمور کوکان انار آمد بر مانده بوده شتر ترکی و فارسی میگوید گفت و سیفی خلفی میگوید  
و درین روزگار سرانجام سیفی بخاری مل خلعت و مردی فاضل و طبعی قادر دارد و ذکر او  
در خانه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی اما سیفی نیش بوری شاعر کش خان خوار شاه  
که لقب علاء الدین بوده است استقلال او در جد عالی یافت و تمام خراسان را محو کرد و مردی خیر  
بوده و مسجد جامع پسر و او را بنا کرده است و خواهر علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ  
جنگش می گوید که کش خان غریب عراق کرد و در صحرای ری با طغرل ارسلان پهلوی  
کرد و لی نعمت زاده او بوده مصاف او و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد و تا که اسپید  
او را پیش برنده کش خان از سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و سلاح چه  
افتاد که چنین زود و آسان اسپید شدی طغرل از شاه نامه این بیت بر خواند **بخت**  
ز چرخن فروز بود هومان بزور منزعب کرد و جو برکت هر **حکایت** کند که آن حق  
شهنشاس ولی نعمت زاده خود را بر در می بردار کرد و آن حال بر مبارک نماید و بعد از



آنکه بایه روزگار بیعت خفا در گذشت و آخر ملک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل  
سلطنت از خاندان سلجوق اشغال کرد و بخوار از مشایخان شاه فی سینه خدی و سبین و خصایه  
يَحْيَى اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُكَيِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ **در حکم روحانی عمر قندی**  
خوش کوی بوده و شاگرد استاد رشیدیت و رشیدی استاد سیف الدین اسفرکی  
بوده و گویند رشیدی از اقربان مولانا سیف الدین است **وَالْعَهْدُ عَلَيَّ**  
**الْوَفَاءِ** و این قطعه روحانی راست در مذمت کده خدایی و قرض داری **القطعه**  
مرد آزاده بکستی کند میل و کار تا وجودش همه وقتی بیلاست باشد  
زن نخواهد اگر کش و ختر قصه بپند و ام پستاند که وعده قیامت باشد **در**  
**ملک الکلام ظهیر ناری علی** و موطن سرین محمد بغایت فاضل و عالم بود  
در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه کتاب او فاضل متفق اند که سخن او نازک و باطراوت تر  
از سخن انوریت و بعضی قبول کرده اند و از خواجه مجید الدین حکم فارسی درین باب فتوی خوانند  
حکم کرده که سخن انورسی افضلست فی کل حال در شیوه شاعری مشارالیه است و در علم  
و فضل بی نظیر بوده است و اصل او از فاریابت اما در روزگار ایامک قزل ارسلان  
بن آتاکمک ایله که براق و اندر بایجان افتاده و مزاج قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر که در  
استاد رشیدی عمر قندیست که قصه مهر و وفا بقلم آورده و داد سخن وری در نظم آن  
کتاب داده و در باب خواجه ظهیر قصداً گفته اند **یت** دیوان ظهیر فارابی  
در کتب بزرگ بسیار است و چون ظهیر خوش کویست واجب نموده که از دیوان او دو قصیده

و قطع و غزلی درین تذکره بقتل آمده **و این قصیده در مدح خزان سلطان سیکو**  
کیتی یمن دولت فرمان ده جهان نامد بروضه ارم و عرصه جهان  
از هر طرف که چشم منی جلوه ظفر و ز سر طرف که کشش منی مژده امان  
باید ازین نشاط تن تحت بر زمین بگذشت ازین مکه سر قیاح از آسمان  
افسانه گشت قصه دارا و کیقباد منسوخ شد سپیاست حبشید و اردوان  
ملکی چنین ستودشای چنین مطلع دیریت تا زمانه ندارد در کس نشان  
در اوان حال ظهیر از فاریاب بر نیش برآمد و دران صین سلطان طغانشاه بعد از سلطان  
سپهر تخت ملک نشست و پنج نوبت زدا تا خوار از مشایخان او را امان نداده و طغانشاه  
قدیم مدوح از در قیامت روزی سلطان طغانشاه ثانی تماشای کان فیروزه مدفته بود  
خواجه ظهیر این قصیده بگذراند که رویت کو سرست و مناسب آن حال میگویی **القصیده**  
تراست لعل شکو بار و در میان کوسر میان لعل چرا کرده نمان کوسر  
رخنده چون لب یا قوت رنگ بکشایه ز شرم زرد شود و سیمو زعفران کوه  
رخم چو زرش و ز جریه دیده هر ساعت فشانم از غم آن لعل در فشان کوه  
مرا بسا و ده که جفا کارم از آنکج بجان تیره کند پشته مکان کوسر  
اگر چه سیم و زرم نیست کوه هر نفس که نزد عفت لعل از صند ترکان کوه  
سزد که رنگ نیاید ترا ز صحبت من از آنکه رنگ ندارد در ریسپان کوه  
جهان بچشم تویی قیمتی زنی در سیم که روز بزم بچشم خدا یکان کوه



همین بس است که الماس طبع من دارد  
 خدا یگان ملک جهان طاعت از آنک  
 برین بخت جوگیر و قلم به دست کشد  
 سپهر قدر ترا دست خود نمی یابد  
 اگر تو دست سخاوت کشیده تر کنی  
 خرد و عدل تو تا پر ز دست در عالم  
 ز می زمانه که بعد از هزار غصه و رنج  
 زمانه که به بیزار دم خیزد از د  
 اگر چه موج بر آرد و پالها دریا  
 قصیده که به موج تو گفت بنده جو در  
 درین دیار بسی شاعران با هنرند  
 سر و بنظم چنین کو سری کنند قیام  
 همیشه تا که بایام تو بهار سخاوت  
 نثار بخت از چرخ کوهری بوا  
 گویند که ظهیر ازیش بود بطریق سیاحت باصفهان قشاد و دران صین صدر الدین عبداللطیف  
 فخری قاضی القضاة و شاعران ملک بود روزی ظهیر بسلامت خواجه رفت و یکصد  
 خواجه مسکن فضلا و عیالات بسلامت کرد و غریب را بجای بخت اتفاق جا که بخیر است

نیافت تا نوشته این قطعه در برید گفت و نوشته بدست خواجه داد **اسطغر**  
 بر نگردی دنیا نه از آن عظمت  
 که بچکس از یب و جان سرافرازی  
 شرف فضل و هنر باشد و تر آن است  
 بهین نفیس خرد و جسد را همی نازی  
 ز صفت کامل من را نمیکنی تمیز  
 تو نیز نه بهتر در زمانه صفت نازی  
 این که تر با زی کن از آنکه فضل  
 و لم یکسوی حوران نمیکند بازی  
 اگر چه نیست خورشید بکسین زمین بشود  
 چاکه آزا دستور حال خود سار  
 تو این سپهر که دنیا کشیده در روی  
 برو عرض مظلوم جان میندازی  
 که از جواب سلامی که خلق را بر دست  
 بهیچ مظلوم حقان که پند و نازی  
 چنانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و آذر با بخت رفت  
 تا یک مظفر الدین محمد ایلدیز او را تربیت کلی کرد و دست و پال مولا  
 در رکاب انا یک بودی و در قصیده که شکایت نامه با ناک فرستاد میگوید **پت**  
 شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق **پت** نمانم مستور ز خسر و مازندران و ده  
 و بعد از وفات انا یک محمد انا یک قزل ارسلان بن ایلدیز متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود  
 و انا یک نصر الدین محمد ایلدیز را نیز قیل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر کاتب او میل تمام  
 داشت در آخر از قزل ارسلان بگریخت و به و پست و قزل ارسلان بر غم ظهیر مجر پهلانی  
 تر پیغی کلی نمود چنانکه هر هفته او را اجانه کفا و اطلب بخشیدی و مجر پنجاه  
 پرشیدی و فضلا آن رعوت پستیده نه آشنیدی و ظهیر در باب مجر **پت**



که بیایم تا کسی پس اطلب صیت کرم و در جای سوار  
 و بعد از آنکه طهر مرقی ملازمت حکام نمود و آخر استغفار است و بطاعت و علم شغل  
 گشت و در محراب پنهان برز ساکن شد در شهر پنهان و تسبیح خمسه بر روزگار آید  
 اتفاق بن قتل ارسلان و بر سر تاب مدفونت در جب خاقانی و بحر بلقانی و کمال بخوانی و شرف  
 الدین شمرده و محمد بن علی کریم اصغری و جوهری زکریا معاشر نظیر بوده اند و حمد الله علیه  
 آنکه سید قتل ارسلان بن آنکه ایله که از جمله مرالی سلطان مسعود بن محمد ملک است جاس  
 و سلطنتی بر کمال یافت و پادشاه نشان بود طغرل بن ارسلان که بود و امر و سلطنت عراق  
 و آذربایجان بعد از فوت آنکه محمد بن ایله که با نفوذ و استبدال بر قتل ارسلان متعلق گشت  
 مردی میب و با پیاست و صاحب تمل بوده اما میخواست که بمحاکمه برود و برادرش خلیل  
 سمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بر تافت و مکاتبات پای بخوار شده گشتی نوشت  
 که غزیت عراق کند و شرف قتل ارسلان را کفایت کند و دشمنی این حال بر در شهر مدان شی آنکه  
 قتل ارسلان را بر تخت گشته یافته و چکس نه است که آن کار که ام کس کرده و مجانی که ذکر نه گشت  
 طغرل را و صحرائی روی بر دار کرد که من اعان ظالمی سلطه الله علیه **در ملک الشرف**  
**بجیر الدین بلقانی** بنایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه طهر قاری  
 و در پیش آنکه ایله که راه تقرب و نیابت داشت و ممواره با پستعداد و تامل معاش کردی  
 و شرافت آنکه دست بر چپه بودندی و در اجمعه تحصیل وجوه از دیوان آنکه با اصغریان شایسته  
 فاضل اصغریان چنانکه شرفست بر دای و کرده در مجموع مردم اصغریان بن رباعی دارد **و**

گفتم ز صفایان مد جان خیزد لعلت مروت که از ان کان خیزد  
 کی و اینست که بل صفایان که زنده با آن همه سپهر که صفایان خیزد  
 اکابر اصغریان از و در چشم بود و شرف الدین شمرده و راکشه تا اورا اما جی و یک  
 گفته و ایراد آن درین کتاب از آداب دور نمود اما شرف الدین راست  
 شهری که به از جمله ایران باشد کی لایق محو تو کشان باشد  
 سرمد بکنی که از صفایان باشد میل تو بملیت فراوان باشد و مجیر این قصیده را  
 در مع قتل ارسلان گفته در زوم شمع در سریت و شعر و فضلا این قصیده او را پسندیده اند  
 مهره عمرم بر در و شب در آسمان گشت جهان دلم شمع سپهر الامان  
 بر سر پایم که افت سفره خالی چو شمع با سر دپستم کفنه تیر فلک چون کان  
 سر و در و در صبح بزم حریفان غم تا گشتندم چو شمع شمع در میان  
 شمع دل کس غم بس چو شمع بزم شمع مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان  
 در مرا بزم شمع بیکه او بخت کر بفرود شد رواست و بیکه از دهمان  
 از و این شش جهات چون بزم که کرده پای بلندم چو شمع که درش این مفت خان  
 زنده شدم چو شمع این پی دین که گشت مستمع این سخن خسرو صاحب قران  
 صفدر سلطان جناب که در او بزم شمع صد زده بر خرد که ریت عالم تا مهربان  
 فتنه بجابت چه خواست تو شمع که در فتنه از او بزم شمع و از خواب خوش پاسبان  
 هست چو شمع بر در و در شمع تا که بترقیع دید کلک ترا در نیان







سخت طعام و نفی خشم و مایه نشاط  
بود و بیکه آنکه کنی رنگش از من  
کون عقیق کنی یا قوت و رنگ لعل  
در فعل او نهاده که تربیت خلک  
نور حاصل و تابش مرغ و فساد  
آن می که گزیده و به اری ز عکس او  
کرد و فصل او تن پزور زور مند  
چون آب نار دان بود اندر قرح که  
آنرا که سود ما زبان آورد خلک  
روی جز عصفه آن شود از وی مصفا  
در باغ و بوستان ز تماشا یافت بھر  
در گلشن مراد بود باده تازه کل  
آن دستگیر پر شده پر در بھر  
رویت بی گفت و شنیت بی کسوف  
نیخواه و کی کپ روی شاه باش از آنک  
می بر هر ازاده حراست کر همه  
در و شراب ناب که باشد حرام خواب

قوت دل و توان تن زار ناتوان  
باشد بوی آنکه کنی بر پیش امتحان  
روی عبیر و نکت مشک و نسیم بان  
در طبع او پسته که تقویت زمان  
آرام کل و حرمت پر و تن جوان  
شکوفه سوده کرد و مغز اندر استخوان  
باشد ز طبع او دل غناک شاهان  
ایخت بیک بود آب نار دان  
چون زو بخورد سود و شماره حمد زیان  
و خشمی نشاط دل و جو زعفران  
بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان  
بر کشتی مراد بود باده پاکه بان  
دان آفت جوان و جوان بوده در خزان  
نوریت بی تقصیر و ناریت بی خزان  
در احشای و عده بی که در جنان  
آزاد میمان طلبد و نج میزبان  
چون تیغ آفتاب زنه چرخ در فشان

تا جوهری ز در جام شراب تیر  
نوشه بیاد مجپس و بنم خدا یگان  
اوج سری مدوح سلطان سلیمان شاه بن محمد کلاه است و در مع او قصاید غزل و دوستان  
امیر احمد و همپتی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داپستان تالیف  
نموده **وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ** اما سلطان میثاق بن سلیمان شاه پادشاه ازاده خوش  
منظر نیکو صورت بوده بعد از طفول بن محمد بر تخت نشست و استقامت انابک بن الیکه کرد و  
عهدی با سلطان بن طفول داد و عموار و بمشرت و شراب بودی و از حرم بیرون نیامدی و او  
چون دوران کل و غت پیش بود دوران فارمخت در راه او انداخت و حریف کج باز خلک  
با او دعا بخت که ام و دو سخاوت که از شد با دشقادت از پنج برکنده نشد و که ام کلبرک  
تر که از صحرادر بار پرکنند و نشد عادت این چرخ سفله میمان کشت و حاصل از دور زو  
بقای زمان ملاست کشی خوش وقت آنکه از دور و ازده هپتی به پایان عدم بیرون نیاید بلکه ازین  
در و ازده هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان پیغمبر بخت تر نبود با وی که تحت آنرا بر میداشت تحت  
این دیار و داد صد و از جفای و زکار که داد پس نهاد و فریاد از و زکاری که نمیرسد بفریاد  
میکنند طبعی خوش کوی خوش الحان فریاد که بجایند ادیس حسن و کوه شاه  
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی میدید و هر کنون خاک سلیمان بر باد  
**در ملک الشیر الدین حسن** دانشمند و فاضل و ده و در سخن وری مرتبه عالی دارد  
از اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از ترک است از نایب انجیکت من اعمال فرغانه  
اما در عراق عجم دلا و آذربایجان ساکن شد و حاکم غلج و اسال و بخت فرغانه و در آخر عمر در



و یار بر سر دو آنگاه یک ایله که طالب صحبت او بود ملاقات اشیر با وی میسر نشد و مشا را لیه کرد  
 و تجربه تمام داشت و این قصیده جواب غافانی مر این قصیده را که مطلعش است **المطلع**  
 قطعه وفات در شب آخر الزمان **ای** ای حکیم پرده غزلت بی زبان **قال اشیر الدین**  
**فی جواب غافانی** ای عقل خنجر تو دنا و در دگاه جان پروان جهان منم مرا و از پل جهان  
 عشق رکیت دیده هر تاب در گنجه پرده زینت چرخ منم تیر در کان  
 و در تخریص نفس بیاعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید **دی**  
 ای عقل نا زین جو تو می مقتدا ای نفس تا کی سرای طغیان تا کی در طغان  
 خلقان و در صفت از یکش از سر شیشه و زنگ من گشتن خلقانش از زبان  
 و چون اشیر از سخن و در آن متین است و این قصیده او را تمام نوشتن و این قصیده  
 در محال ایله که گفته و مرثیه خود را باز نموده و تقریضی چند مجیر بلفظانی را کرده که  
 مداح ایله که است و اشیر مداح قزل ارسلان بوده و ایشان هر دو برادرانند **القصیده**  
 آنرا که جبار گوشت غزلت میسر است  
 بکند ز طبع چرخ که بتان سرای نفس  
 که بوی کام مسته زین مفت اخرت  
 چون کا طان بسپزه که درون فرو میاید  
 وانی بین بخور مزور چه خوش بود  
 کاوی نشان دهند این قتل که بود  
 که بخ نوچه زن که شد مفت کسور است  
 بر تر ز طاق طارم این بسبزه نظر است  
 در عهد انبیاست نه زین جبار که هر است  
 کین سایه دار که چه شکوفت بی برت  
 هر سپر که بی شایه ترا که می خبر است  
 لیکن نه بر جبهت مرد درانه غیر است

از اسکان شام متفرق از کین  
 بر شط عادات برون آبی ازین لبها  
 از انک خواه سپیم که نقدی موجب  
 خلقان بر نگه بر طبیعت ده از انک  
 بر چین کاچ چپکم در دار ملک روح  
 جبریل میزبان پیشت بر ملک  
 ز دورق زتاب دیدم کن و در نشین از انک  
 نصاد و روزگار بر هر آب و آه نشین  
 رخ پر سر شک کن چه ملک وقت شام از انک  
 در قرص مهر و پرده مدینه کمری از انک  
 در عهد ماکه مادر راحت عقیم مانده  
 گفتافت سرست و خموشی خلاص مان  
 از سر و تا بسو پس از آوازه کس نمائند  
 در یای رزم و بزم که از جود و عزم او  
 چون پشت بر سر بر کند روی دولت  
 سحر و عقل او بحد اقت منند است  
 آن ابر اخضرست چپا شکر در مصفا  
 کین بسپزه بر که بخور شیر انحر است  
 کا دل بر ملکیت که شرط شناس است  
 و ز جبهه جوی زره که طلای معبر است  
 هر دست ملک او ز نخستین سپید تر است  
 به زین ملکیت که نزدت مقرر است  
 در خود هم طویلی ز رسم خمر است  
 در یای آتشین تو دشوار معبر است  
 تو شادمان و غره که گویش معبر است  
 بر روز جبار انک شفق نیز احمر است  
 بماین مد صداع و دنانی میسر است  
 شادی ز خلق جبهه مفت جو دفتر است  
 در خست یار ازین دو یکی تن خیر است  
 آلا دلی که بنده شاه مظفر است  
 ایم صدف کهره و دمای زره و درت  
 چون روی در مصاف کند پشت لشکر است  
 عطار خلق او بعبادت شکر است  
 هر قطره که رخ کند بخور اخر است



در شان آن درخت که کوه خرد کز  
تزیل صاوت مراد شنای شاه  
با کوه خردس جز به دیو است پس کجا  
سر کس ز بحر کفر برادر دری و لیک  
تنها ده اند در پر جعد و غراب و فراغ  
بر لشکر یا حین کلمات سلطنت  
شارشک فیل را بپستان بر زمین زند  
سوکند میوزم بحیام سرافکند  
کانه ریشه خلاف رضای تو بنده را  
در کم کنی ولای تو شاه فرشته خلق  
در حمد دولت تو که طور مضامین  
که جو بستان تو ام ناز بالشت است  
بادم زبان پنجبر روشنال تو قطع  
ترسچنان کن که جو بند مرا حود  
کز زخم دیده کرم این برادرم  
خند قصه و قصیده و چمنم و ما جرا  
با پستان معتمد ملک خاست

فرشته میوه جوقزل سلطان چست  
لیکن برای صلیت با قهرست  
تفسیر آن بر حمت الله اکبرست  
در دانه های خاطر من بحر دیگرست  
آن چابکی که در پر باز پیک پرست  
کوهی که کس که قال افست  
لیکن نه مرد چرخ بازوی صرست  
کایت از صفا که در و یکس آذرت  
بر تخته تختی هم نام صرست  
پس سحر خلق دیو تنم منبع شرست  
منزله شای از ان سوی محشرست  
که خاک آستان تو ام ناز پست  
که نه درین زبانم بادل بر است  
کوه بطن حال فلان از که کتر پست  
او هم کزیده کرم آن برادر پست  
در بطن این دو بیت که گفتم شرست  
تا راز دارم من فکر و قهرست

از روز نامه باد صمیم تو کانه رو  
اسرار هفت خاتم کوه و مضرست  
عمرت در از باد که چرخ عطیه بخش  
از سر عطیه که ده عمر خوشترست  
در باب فضل اشیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی را مدح عاینت که سخن او بر سخن خاقانی و او را  
فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را  
شیو مایست که در کربک رایت اشیر سخن را و انشدانه میگوید و افزوی ملیقه سخن را و خوشتر رعایت  
میکند و خاقانی از ططراق لفظ بر تفضیل دارد **مصلح** هر خوش سپر را حرکاتی دیگرست  
تو اسنان کس معانی خود دانه و سر یک بقدر کوشش ازین بحر دانه پرون آورده **الف بیت**  
نظیر خویش بکند اششده و بکشد شد **هـ** خدای غمزه و جل جلاله را پام زاده **و ک**  
**مولانا سیف الدین اسفرنگی علیه الرحمة** پفرنگ در ماوراء النهر موضوع و مولانا سیف الدین  
طالب علم بوده و اهل فضلست و مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس پیش از یک  
میرزا دیوان او را علما و فضلا مطالع کرده اند و سخن او را بر سخن اشیر الدین لیسگی  
ترجیح دادند و این حال مکابره عظیمست و مولانا سیف الدین در اول روز کار ایل  
ارسلان خوارشاه از بخارا قصه خوارزم کرد ایل ارسلان او را امرعات  
کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلعش اینست **الطی**  
صبحدم چون کله بنده دود آه آسای من **هـ** چون شوق در خون نشینه چشم شب بمای من  
مولانا سیف الدین آن قصیده را بخورد و دیت جواب گفته اما در قافیه مخالف است چون  
بجایس بودند آن قصیده را پسندیدند **اینست** شب جو بردار و نقاب از موج اسرار من



خفته کبر صبح چشم دل بپارمن گفت که این فایده را بطبیع خوش اند و تر با هم و بعد از  
 قصیده خاقانی را جوابی در بحر و ردیف و قافیه موافق میگوید **طبع بعضی زبان**  
 تا از کسیر قناعت شد طلا پسیمای من کج باه آورده و گیتی گشت خاک پای من  
 از کلاه فتنه تا ترک مرا آمد نصیب همه اهل بیل سایه فرق کرده نهای من  
 و درین قصیده تا نه کیسه و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را  
 بسیار جواب گفته و معارض قصیده و خواجه طبریز شده که مطلع آن قصیده **ایست**  
 شرح غم تو از دستشادی بجان به سگوب تو طعم شکرا بآید **مولانا سیف الدین**  
 آنرا که غمزه ترکش تن امان به اینست خون بسا که یار تو جان به و دیوان مولانا سیف  
 الدین و از ده هزار بیت باشد مجموع تلایم و مختار و در نغمه کوی متابع مولانا به الدین شامی است  
 و کجبه قطره بخاری که به علای عطار مشهور است و حد ثانی و ملک شانه تراش شکر و مولانا سیف الدین  
 اندک ایل و سلطان بعد از این بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان پستی شد و رسید  
 و فضلا اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و غنی علایی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی  
 از آن قصیده تر نوشته اند و اغراض اشباح فی حیره خوارزم شایسته و ایل ارسلان در شهر  
 احدی و ستین و خماسیه و دویست حیره بموکلان قضا و حد پسر و بعد از میان فرزندان  
 سلطنت و وگش خان جبه سلطنت خراسان شایع بود و در آن فرخا پشانی تمام بر علای خراسان  
 رسید و سلطنت این رایای وگش خان در پستاد **الرای** یخانه ترا مصاف میدان را  
 کاشانه ترا نیز و جرجانی را **خواسی** که تن از میان بر خیزد **خوارزم** ترا ملک خراسان را

وگش خان در جواب این رباعی را در پستاد **این غم** اخیا جون و سودا گیر و  
 این قصیده در ده شانه و در ماکیر و **هم** قصیده شمشیر که خون پالاید **ساده** دولت و اقبال که بالا گیر  
 تا در سر خپس میان سر و برادر مصاف واقع شد وگش خان غنچه ریافت و سلطنتش بخوارزم  
 که بخت و انجاش نیز نگذاشته در صحرانامیکردید تا فوت یافت و سلطنت بر گش خان قرار  
 یافت و کان دنگ فی شهر پستاد و پستین و خماسیه **طبع ثبات** **ذکر شیخ**  
**شیخ غلامی** که **علیه السلام** مولد شریف و کجاست و در صحرانامیکردید آن ولایت را جرحه نوشته اند  
 و در تبرک کرای و فضیلت و کمال شیخ زبان قاصر است و در او رای طو رشاعی ملاحظی و اینست که  
 صاحب کمالان طالب آند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مزید است و به طریقی  
 استعاره یافته و شیخ برادر قوامی طرزیست که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که شاعر  
 صنایع شمر در آن مندرجه است و ذکر او در او بعضی از آن قصیده و ثبت خواهد شد گویند که در آن  
 عمر مزیدی و صاحب مکتوبات **بامردم** کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید **بیت**  
 کل رعاده و نغز خیزن مجموع کشته و نکاف نشین و انبک قتل ارسلان از روی  
 صحبت شیخ بود کس بطلب شیخ فرستادند گفتند که شیخ منزدیت و با حکام و سلاطین صحبت  
 نیدار و انبک از روی امتحان به بین وی رفت شیخ از روی کرامت داشت که انبک از روی  
 امتحان می آید و پنجم چهارست بخل می نکرد شیخ از عالم غیب پنجم انبک نمود و انبک دید که  
 شخصی پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کرمی دید که صد هزار چاکر و سپهاسای و تجمهاسای پادشاهانه  
 و جواهر با کمرهای مرصع و عاجیان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه و در آن سر پرست



چون چشم الماک بران عقلت و شکر افشاد و بیعت شد و از روی تواضع خواست که خدمت شیخ  
 برسد و به از عالم بهشت آمد و یک که پر مردی حقیر بر خند پاره برد و خاندن پسته و مصفی و دود  
 قلعی و مصلای و عصای پیش شیخ نهاد و بتواضع دست شیخ را بردارد و من بعد اعتقاد و  
 نسبت شیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطر و ممتی به و حواله کردی و حضرت شیخ نگاه  
 گاهی به بین نگذاشتی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال را میگوید **پیت**  
 بگفتیم و بمش همون زمین پای **ه** چه دیدم آسمان برخواست از جای  
 و شیخ از مریدان اخوی فرجی از بخانی قدس الله سپهره الغریز بوده و دیوان شیخ نظامی و در  
 جنبه پست بزار پست باشد و غزلیات مبطون و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و  
 چون قصه خضر و شیرین با تمارق الی ارسلان نظم کرد و صله آن کتاب الماک چهارده  
 معرور فرور و سیر و غل شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام میگوید **نظم**  
 نظر بر حده و بر اخلاص من کرد و حمد و نیا از اخلاص من کرد **و این سیاحت شیخ است**  
 و درش فرستیم بجزایات را بار نبود  
 یا بنده بکس از باوه فروشان حاضر  
 انصافی از شب جو شد پشتر که یکمتر  
 گفتش در کشت گفت بر دهر زه کوی  
 این نه مسجد که بهر لطف درش بکشاید  
 این خرابات معاش و دود زنده و لان  
 میزدم نعره و فریاد ز من کس نشنود  
 یا نه من هیچکس هیچکس در نکشود  
 رندی از غرضه برون کرد سر و رخ نمود  
 که درین دور برای تو کسی در نکشود  
 که تو بر آیی و اندر صف پیش ایستی داد  
 شاه و شمشیر و شراب شکر و نای سرود  
 میزدم نعره و فریاد ز من کس نشنود  
 یا نه من هیچکس هیچکس در نکشود  
 رندی از غرضه برون کرد سر و رخ نمود  
 که درین دور برای تو کسی در نکشود  
 که تو بر آیی و اندر صف پیش ایستی داد  
 شاه و شمشیر و شراب شکر و نای سرود

سر در حبل آفاق در اینجا حاضر  
 کبر و ترسا و پیمان وجود خیسر  
 سر و ز را بنو و بیج درین بقعه جمال  
 که تو خواهی که دل از صحبت اینها به بری  
 سلسله بر در دل تجو ایا زی بنشین  
 ای نظامی چه زنی طلقه برین ریش بود  
 جهان تیر است در شکل خست باغ ان کوش  
 کلاخان طبیعت را زبانی انس پر هن کن  
 بر خاص اخلاص جانگوشی ز صورت پای پرش  
 گران جانی کن مرکز جو در نیم پیک دو جان  
 چو ساقی گرم ره کرد و سپیک طلق گران درش  
 چو دست شکست کردی ملک را خنده بر هم زن  
 چو دست شکست کردی ملک را خنده بر هم زن  
 طریشش قدم بر و جالش بی بصری بن  
 نظامی این چه سر است که خاطر برون آری  
 و شیخ قبل از خنده در ایام شباب داستان و بسیر و ریس را بنام سلطان محمود بن کشته بنظم  
 و بعضی گویند که از نظامی غرضی نظم کرده و درست است که نظم شیخ بزرگوار نظامی است  
 به از روی تاریخ نظامی غرضی در عهد سلطان کشته بوده و شک نیست که در پستان و بسیر و ریس  
 بنام سلطان محمود بن نظم کرده اند و این عهد شیخ نظامی از قریب اما سلطان محمود پادشاهی بجای نداشتند



و صاحب سز بوده در روزگار سلطان چهره سال میاست سلطان پادشاهی عراق و آنرا پانچ  
کرد یک نوبت هم عصبان زد سلطان سخر به غوغا لشکر کشید و در صحرای ری با سلطان سخر  
مصاف داد و شکست خورد و روز دیگر اگر نگاه باد و سه سوار بسراپرد و پشچری در راه و فی الحال هم  
سلام کرد و سلطان را شفقت نمود و در کار آمد فرمود که چند او در پهلوی خیمه سلطان خیمه بیا کردند  
و پنج نفر که اطعمه پیش نمود میفرستاد و ادل خود شامل میکرد و روز دیگر سلطان محمود را  
عراق تا فرزد که در تیغ مرصع و جامهای طلا و زمشرف ساخت و اکابر و سرداران عراق را بطوری کرد  
در رعایت نمود و تشریف داد و در پییم سلطان بطرف خراسان و محمود بکاتب اصفهان روانه شد  
و کان ذلک فی عشرين حید الثاني سپنتی و عشرين و ختمایه و سلطان پستی مانون و ختم  
خود را بکلی محمد و در آورد و در آن فرصت آن که بخوار حق و اصل گشت عرض آن و ختم و کرم  
تفاوتن تمام با محمد مرصع و تجل پادشاهان دیگر سال بجهت سلطان محمود و فرستاد و فاش شیخ بزرگوار  
طعامی در عهد طغرل بن اسپهان بوده در شهر سپنتی و سبعین و ختمایه و مرقد آن حضرت  
بر کتیبه است بود روزگار شیخ ختمه راجع کرده بوده اند و مر کیده استان جدا بود در کتیبه بعد از وفات  
شیخ این شیخ کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلاء روزگار ختم نام نهادند  
**تکمیل الیاد و سید الفقار شیرازی رحمه الله علیه** از فاضل عصر خود و ظهور  
در روزگار سلطان محمد بن کتکس خوارزمشاه بوده است و در علم شریعت با همت و قبل از خواهر  
اسلامی پا و جی کسی در صفت شرمش قصیده سید ذوالفقار گفته است که جمیع صنایع شریف  
را شامل باشد و آن قصیده بستمیت بر توشیحات و دوا و در مقامات و از ترکیب است چندین

مصانع و ابیات متون در نحو مختلفه اخراج میشود و خواجہ سلمان صنعتی چند در قصیده  
نمود زیادت ساخته و گویند که خواجہ غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجہ سلمان  
قصیده خارج خود را بنام او گفته خواجه سلمان را مدح کرده صلیه داده اند خواجہ  
سلمان از خواجہ غیاث المذد الدین محمد کل کرده که صدر سید محمد الماسپتری که سید ذوالفقار  
قصیده مصنوع بنام او نوشته است او را بخت خود را برایشم گم نموده با وجود آنکه او در شیراز  
پیش نبرد و خواجہ که امر و زبردت صاحب دیوان ممالک ایران و تورانست با وجود آنکه از قصیده  
نقش تا قصیده و تفاوت ظاهر و باهرت و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرجست و این  
که خواجہ بکسر عشره ازان در حق من کرامت فرماید خواجہ از سخن سلمان تیره شد و گفت از  
حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام تا سلمان نیز تفاوتست یعنی او را پانچ شرف  
زیادت و ترانه و سید ذوالفقار در ملک عراق قصه ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود  
و سلطان او را مراعات کردی و او مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد  
و از قصیده که مصنوع سپیدت بعضی نوشته میشود تا نموداری باشد **تکمیل**  
من شد از کل حد برک تازه دلبر وار مبار یافت بهاری به باغ در گلزار  
نهال چون قد دلبر جان شود در ره قصه پان فاخته چون بیسکه لان نالدار  
ازم ز روی تماشای به بوستان آید خزان خزان جود آید به باغ باد بهار  
از هر سه پستان این قصیده یعنی اخراج میشود بدین نسق در نحو مختلفه **دی**  
کل حد برک دلبر وار چون در بوستان آید بهار باغ در گلزار چون بدل خزان آید







ترکستان و آنرا رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و نهایت یافت و بعد از آن  
سلطان هر چند رو بر و شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم روگردان شدی  
نوبتی سلطان جلال الدین که پسر همت سلطان بود از سلطان سوال کرد که جایان را مردانگی  
و میاست شما معلومت چیست سال باستان قتل حکومت ایران زمین کردی و اکنون از نوبت  
بی دین میسر کردی و مسلمانان را بدست کفار منی ذیل میسازد سلطان در جواب فرزند فرمود  
که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی شنوی جلال گفت چه نوع سخنی است سلطان گفت که هرگاه بعضی  
حقان راست می شود می شنوم که جمعی رجال مدعی میگویند **اینکه گفته اند که** **قسط الله**  
لا جرم رعب و وحشت بر من پستولی میکرد ای فرزند اگر مرا معذور داری می شایه و از اصحاب  
کشت و کزگان دین منقول که در پیش سپاه چنگر خان رجال اند و حضرت پیغمبر را علیه السلام  
دید اند که رسنمای آن لشکر میگوید اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت  
مفرقت **فیصل تقدیر است** و یکم **بروشیج** ابو الجباب نجم الله و الدین الکبر قدس سره  
این را باجمعی را در آن فرصت فرموده است **الربیع** ای رازق مود ما و رازق ذلیل  
کشد ملک اندک کانت لکل **امشی** در ایهانه ساخته **این** جمله تو میبینی نه تا آرم و مثل  
و سلطان را بشکر منزل هیچ نوع پایی استقامت نبود در شبان سترس و عشرين و پستما  
بکلی روی بنهریت نهاد و سپهسالاران فریاد میزدند که ما را بیلای مغول میسازد و در جواب  
میگفت که حصار تا پیاپی ازید و مسلمانان در هر شهر و قصبه مواضع حصاری عمارت میگرداند  
و اکثر حصون مختصر که تا بهین روزگار باقی مانده و اکنون خرابیت در آن روزگار ساخته اند

و سلطان ازین باب قصد روی نمود و آنجا نیز استقامت یافت جمعی گفتند که ما نزد آن جایی  
حکمت از یکطرف دریا و از طرف دیگر جبال و پیشات و از یکطرف خوارزم نزدیکت که تختگاه  
اصالت سلطان از روی پرستند آمد و از آنجا بجزیره السکون قرار گرفت و از غایت التهاب  
آتش درون داند و سلطان را علت جرب عارض شد و از آنجا علاء الدین غلامک صاحب  
آرامی جنگناست میگوید که چه رسم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان  
در اشانی سفر بر سر پشته ای بعد و بی چند از سپاهی فرود آمد بود و من همراه کوچ میگرد ششم  
مرا طلب کرد و بخدمت شرفتم سلطان دست مبارک بجا من فرود آورد و تمام سفید شده بود  
کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار خدا را بعد و شغول شد و بخت پستکارستم از سرگشت  
جوانی به پیری بدل شد و بخت مندم و مرض مترم شد این در و راجه و او این محنت و غم را بدید  
غیر از خدا را و این پادشاه بیهوش کرد و از من دولت و قلم خواست و از آنرا میگوید و این پادشاه  
نوشت **و ای** بر روز بخت اگر برج قلعه ملکست جو شاه معرکه هرچ پشکن و ناهات  
یقین بدان که بوقت نزول شد قضا **حصار حکم** تو سحر و امن سحر است  
بروز دولت اگر ممکن تو ناموست **تراکش** او کی ارض کنه به بیناست  
تراک رنیک و به خود بجای کنن تقویض **بروز** دولت و بخت که کار کار خداست  
و بعد از آنکه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از موای مستقر باز نماند و اندو  
امدادی دولتی در جزیره السکون رفت بدو و از آنجا پنهان برید و جان عزیز را بجان بخشید  
و کان ذلک فی ثانی عشرین ذی الحجه اطرام پسر تسع عشر و پستما **انما** را بعد بر مانده و از آنجا



عصر که در روزگار سلطان محمد تغلق از شش طریقت سلطان الحقیق ابو الجایب نجم  
 الملقه الدین احمد الحق المردوف بکبر اقدس سره بوده است و صاحبیاد و علاقه داران الله الدین محمد  
 بن عمر الازنی علی الله درجه و از شرای بزرگ محمد بن عبدالرزاق الصفحانی و پسر او کمال الدین  
 اسماعیل و سپید ذوالفقار شیروانی رحمتهم الله و وفات امام قزالدین رازی در هرات بوده و دفن  
 مبارک امام در خیابانست و غزنی در تاریخ وفات او که **یست** **یست**  
 امام عالم و عادل محمد رازی **۱۰** بگپس نید و نه چند و را شبیه و مثال  
 بنال شش و شش در گذشته شد بهر **۱۱** نماز و دیگر اشکین و غزنی و مثال  
**و کشته فور بن محمد بن ابوری** رحمتهم الله خوش طبع و فاضل بوده است و شکر کرد  
 طمیر الدین فارما پست و در روزگار سلطان محمد گش منصب انشا به و متعلق بوده و در سال  
 شاه قرری به و منسوبت و در علم استیفا ما هر بوده و چند رساله در القاب و انشا تصنیف  
 کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین است بسیار ابل بوده اما علی الدوله  
 بشر بن خورشید تغال داشتی نقلت که در چهار روز نوبت شاه فور اسلام او در کف  
 خواجہ بشر بن خورشید تغال شاه فور این رباعی را در بهرین نموده بچرخ خواجہ فرستاد **الرباع**  
 فضل تو این باره پرستی با هم **۱۲** مانند بندیت و پرستی با هم  
 حال تو بچشم ما رویان ما **۱۳** کما بخت مدام تو پرستی با هم **۱۴** **هم او است**  
 روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کلام من **۱۵** بزرگتر یا دانت یا دل غمناک من  
 شب بیهوش تر یا دل من یا حال تو **۱۶** شد خوشتر یا لب یا لفظ که هر بار من

نظم بر دین خود بر یاد و یاد دنان تو  
 وصل تو دلجوی تر یا شرمناهی لغز من  
 هر چه خوشنده تر یا رای من یا روی تو  
 و عهد تو کوثر تر یا پشت من یا ابرویت  
 جبر من کم یا دقای بیکوان یا شدم تو  
 چشم تو خورشید تر یا چرخ یا شمیر شاه  
 و نسبت شاه فور بکیم غریب می رسد و وفات شاه فور در تبریز بوده در شهر رسته ستایه  
 او در سر حجاب تبریز است در جنب افضل الدین خاقانی و طمیر فارابی رحمتهم الله و بکیم غریب می رسد  
 بسیار فاضل بوده و خصوصاً در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده است سلاطین او را عزیز و کرم  
 داشته اند و گویند سلطان بنجر تخت او را پهلوی خود نشاندی و خواجہ نصیر الدین طوسی رحمتهم  
 این سخن را برض ملاکو خان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیامت امام دین روزگار جهان  
 نموده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجہ نظام الملک طوسی و غریب می رسد حسن صلاح در  
 نیشابور تحصیل کردی و شرکا درس بودند و با یکدیگر عقد موافقه بسته بودند خواجہ  
 نظام الملک را گوید اقبال ارتفاع گرفت با پستحقاق وزیر مالک شد حسن صلاح و غریب می رسد  
 قصد ملازمت خواجہ نموده قصد اصفهان کردند چون ملاقات خواجہ میسر شد خواجہ مقدم ایشان  
 با انواع تلقی فرمود و بعد از چند کلام گفت داعیه شما چیست غریب می رسد گفت داعیه من آنست که  
 او را در ساحت من در نیشابور معین سازی تا بفرافت روزگار بگذرانم خواجہ قسب کرد



بمندان حسن گفت ترجمه بگوید گفت انصاف من به شغل نیایدت خواجه علی مدد آن و تو  
بد و نامزد فرمود حسن را و ایمن آن بود که خواجه او را در وزارت خود شریک سازد و ازین عمل  
کرد و بدل با خواجه کران شد بعد اوقات خواجه برخاست و همواره زبانی سلطان را بفریفت  
و بعضی سلطان رسانید که چت سالت که سلطان پادشاهی میکند لایست که سلطان به  
بجای بیع و خرج اموال ممالک خود صاحب قوت شود سلطان خواجه نظام الملک را طلبید  
و گفت بخیل جمع و خرج ممالک را بچندگاه مکتل توانی کرد خواجه گفت که بدولت پادشاه امر تو  
ممالک از حد کا شتر تا ممالک روم و انطاکیه است اگر چه و کوشش نمایند شاید که بعضی کمال  
این هم متشکی گردد و شب دیگر حسن جمیع سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند  
دست امر اقای کرد و اند من بخیل و زاین کار مکتل گردانید و بعضی سالن سلطان اختیار و قرقان  
به و سپرد و فرمود تا ممالک میان و پستویان بکلم حسن بوده این شغل را بیا و بجل روز تمام رساند  
و حسن بکار و شغل شغل شد و از بخل و زرقیبی نماند که حسن کار را با تمام نزدیک بود که رساند  
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد و حیل و تدبیری نمود  
که جبره مقصود او را روی نماید و رکاب از خود را گفت که روز جمعه که حسن دفتر مکتل نماید و من او  
بر کلاه سلطان در آیم تو رکاب را و را بکوی که میخواهم که دفتر خواجه ترا به چشم که چون نوشته اند  
آن دفتر بهتر است یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست تو آید بر هم پاش و بریشان ساز و برین طریق  
مقرر شد و رکاب را خواجه روز جمعه دفتر حسن برین منق پریشان ساخت و خواجه نظام الملک  
چنین مرد و بجهنم شد سلطان حسن را گفت که دفتر مکتل کرده حسن گفت بی شکست سلطان

پدر حسن و قهر را بجنود سلطان کشید و سلطان از روی پرسید او از روم و رقی ظاهر میسازد  
چنین ریافت که خواجه نظام الملک کیدی و مکر می کرده است متوش شد و دست پویی  
او میگذارد و بخیل و فتنه فراموشی بر و سلطان بانگ بر روی زو فی الحال خواجه بعضی رسید  
که ای خداوند بنده در اول حال کفتم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد و دم  
نیاید بستم ز و بگو که قانون مکی بدین دست را بخیل روز مکتل توان کرد و علی مجلس بایر خواجه  
شد و نکوش چنین کرد و نه سلطان فرمود تا حسن را اسپهسال از رکاب پیرون کردند و او متوار  
شد و در اصفهان خانه بنجانه میگریخت او را و و پستی بود که رئیس ابو الفضل کفشی بنجانه او پنا  
برد رئیس مراعات او کرد و او و پسران با لحاد و ذهب زند قهریب لادی رئیس گفت  
مگر اگر مرا یکدست بودی بکجاست من ملک این ترکا زاده وزارت این و پستی با بهم بر زدی  
رئیس تعقل کرد که مکی که از کا شتر تا مصر باشد این مرد یکبار چگونه بر هم زند ممانا این مرد  
علت بالیخو لیا عارض شده است آنروز از ایتون و دروغن با دم آورد و در دمی زعفران و او و  
که مناسب دفع سوار است اضافه که چسب داشت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت  
کرد که در کوپستان دولت اهل قلعه را بفریفت و مرغ خود ساخت و همواره پیرون قلعه و صفای  
ساکن بودی و بزیر طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه  
تشریف فرما چسب گفت که من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پست کاوی زمین بمن فروش  
تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم که تو ال بقدر پست کاوی زمین بد و فروخت جرن بقلعه را  
تمام اهل قلعه را بفریفت و مرغ خود ساخت و پست کاو را در اول دال سلطنت از یک طرف دروازه



قلعه دیگر جانب بگردانید و صبح کسب میرفتاد که قلعه ملک منت و بن فرود آمد که ملک منت  
 به پیشش چرون و در جن اعلی قلعه تمام مرد چسب شده بودند حکم قلعه مضطرب شد و پیران  
 رفت حسن قلعه را به بن جید سحر ساخت و قصه بهاء قلعه را بر رئیس ابو الفضل نوشت و گفت هنوز  
 من یاری ندارم و شما هم اگر یاری میسر شود کار ما پیش خوام برد و آن ملعون را همان بطرافت  
 با خفا نرا که ارمی ساختند و غیب زنده و اباحت و اطاعت هر میساخت و بیشتر اهل ایران  
 و توران به بلای آن محاذیل گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاد و ازین نموده شود  
 بتطویر نماید و در روزگار ما که خان با ککل قلاع غاصه و فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و فراموش  
 نصیر الدین طوسی علیه الرحمه فرماید **شعر** سال عرب جو شد و چرخ بهار و جاد بود  
 در روز و شب اول ذوالقعدة و با باد **ا** خود شاه و پادشاه سماعیل خان ز تخت **ا**  
 برخاست پیش تخت ملا که بایستاد **و ذکر ملک الکلام جلال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی**  
**علیه الرحمه** از صنادید و اکابر علمای اصفهان است شاعری خوش گوی بوده و عباد و قبول  
 تمام داشته و کمال الدین اسمعیل پسر دوست سلطان سعید الی پیک که در کان آباد به بانه سخن  
 جلال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح و تفضیل می نموده و بارها گفتی که قیب دارم که با وجود سخن  
 پدر که پاکیزه تر و شاعرانه تر است چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اتفاق و مکاره است  
 بد سخن کمال بسیار نازک و زیاده است و سهل مشقت اما بر سخن پادشاهان زیاد حد تمام نیست کلام  
 الملوك الملوك الکلام خواجهم جلال الدین محمد عبدالرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه  
 ظهور یافت و مدح خاندان صاعده است و این ترجیح در گفت حضرت رست صلی الله علیه و آله

**و ذکر ملک الکلام جلال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی** و بی قبله عرشش یک کاه است  
 ای طاق منم و واق با **بشکسته** ذکر شکسته کلاه است هم عقل دیده و در رکاب است  
 هم شرع خزیده و در پناه است این جرح کبود زنده دل در گردن پسته فاخته است  
 در خاک گردن سمن است شب طره کیوی سپاه است جرح ارجه رفیع خاک پای است  
 عقل ارجه بزرگ خاک رات جبریل مفتی است است افلاک حریم بارگاه است  
 خردست قدر ز روی غنیمت سوخته بروی مجو است این که رفیق جان خود کرد  
 نام تو در دیف نام خود کرد و خواجهم پهلان جواب این ترجیح میگوید و بس غریب و این  
 ترجیح نیز عوارض و این قصیده در صفت احوال و اسوال ده زیامت گوید **و بی ندم**  
 جدول نور و فراسش امر کن فیکون - سرای پرده سپیاب رنگ آینه کون  
 جوق طاق که دو میخ طناب دسر دورنگ - چهار طاق غنا صر شود شکسته پستون  
 مخدرات سماوی تشن بر اندازند - بجای ناله این مفت حلقه سمون  
 نه کله بند و شام از حریر غالب رنگ - نه طلمبه و صبح از پیچ سقا طون  
 عدم بگیرد تا که عنان دسر شورش - فنا در آید در زیر ران خیال حسون  
 فلک بپرسد بر باد و ال شغل و کون فنا - و شمر بریزد او و ارعاد کالعرجون  
 کمالات همه داغ نیست کیست کیست - که کس نمائند از ضربت ذوال مصون  
 اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بوده مرده و شجاع و بیکی صورت و تمام قد  
 در فرستی که پسرش از لشکر مغول منزوم بود و بطرف کابل روان شد و چنگر خان ایقار و نجیب



اورده ساخته و سلطان جلال الدین در نواحی چگر که از اعمال کابست شکر مغول را بیکت  
چنگیز خان حاضر در تشریف از عقب جلال الدین رفتن بنفیس خود از نا میرغ و حد و قومی چون  
جبره کرد و براه با میان بغرس رفت و در کنار آب هر دو لشکر بهم پیما می نمودند سلطان جلال الدین  
را قوت مقاومت نمائند شکر او پریشان شدند و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را  
در آب پیاده انداخت و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشام میگردند و جلال الدین در آن  
طرف از آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکند و خشک می بست  
خان بر لب آب آمد و بر مردگانی سلطان جلال الدین آفرین میگفت و خان غره زد که  
پادشاه زاده می شنوم که قد و بالای زیبا داری بر خیز تا بالای ترا مشام می کنم جلال الدین بر پای  
خرات باز خان فرمود که ای ملک زاده من بین که در صفت قد و بالای منظر تو آنچه شنیده بودم  
سند جندانت تا فتم سلطان جلال الدین بنیشت خان را و داد که بر ما مطلوب عین بود که تو حکم من  
باشنوی اکنون بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از فرار لشکر سلطان جلال الدین  
تقریب می نمود و دیگر بهر صورت که بود خود را بپس جلال الدین رسانیدند و کاروان افغانی  
که از کبیره سواد بطرف موطن میرفت در نواحی لرمان غارت کردند و قوت و سلاح یافتند  
و از مردم افغان جبار صدر و با سلطان بلخی شدند و در آن صحن هزاره لایمن که امیر خسرو  
از آن مرد مست از در ناخبر بلخی از شکر مغول امید بودند متعجب مرد دیگر بر سلطان جمع شدند  
و گفتند که کس قال را فتح کردند و پادشاه و سلطان صلح کرد و علاء الدین بقیه که پادشاه  
زاده اصلی بنده بود و در بپس جلال الدین و سلطان از او و پادشاه سال و مفت ماه سلطنت

بپس جلال الدین است داد و بدین خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دستش و سلطان جلال الدین  
از دیار هند برآمد و کج و کرمان بکرمان آمد و براق حاجب که از امر او پرورش بوده و حاکم کرمان بود  
بغیر از پسر آن و تا یک سده بن زنگی و را پذیرفته شد و مال داد اما از قلمه پردن نیامد سلطان  
جلال الدین از کرمان بغیر آمد و اصفهان و عراق و آذربایجان را منجر ساخت و در دیار خراسان  
و عراق مردم با بدین سلطان شاد و محبت نمودند و شحکان مغول را یکشده و می آویختند و میسوختند  
سلطان بعد از داد چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غلام برادر او یکی از خاصان او را در  
مجلس شراب بکشت و ازین دم بکینخت و جند نوبت با سلطان جلال الدین خصیان ظاهر ساخت  
تا آخر دست براق حاجب که سلطان کرمان از پیش او دست کشیده و مملکت با نفرا دست  
سلطان افتاد تا وقتی که یمنه و پستای بیادری باسی نزار مغول باز بایران آمدند و سلطان در  
اصفهان از شکر مغول خرم شد و باذربایجان رفت و آنجا نیز بپستای یافت به بدلس افتاد  
و دختر ملک اشرف را بطیاح خود در آورد و شکر مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها میگفت  
که شکر مغول برسد سلطان بلخی او را التفات نیکو و بخیال آنکه این سخن برای آن میگوید که از ملک  
او پروردن رویم تا شبی شکر مغول در شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک فخر بود سلطان از این  
گروه که شکر سید سلطان دختر را گفت که بدست محبت میگفت و با سخن او را غرض تصور  
نیکو دیدم اکنون فکر تو چست درین حال با من موافقت و موافقت می توانی کرد و دختر گفت بل سلطان  
چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو دینم  
شب بگریختند و بعضی گویند که تنه رفتان قصه سلطان و پسر مملکت را مطلق بود که شکر مجاز است



و چندگاه در صحاری و بیابانها میگردید و طاقت کار سلطان نزد مورخان مسلم شده بعضی  
که گاه در دواب و لباس اطمینان کرده و او را بملک ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و شاهی  
دنیا و میال سرد شده در لباس فقر و صوفیه درآمد و متواری شد و در دم و شام زنده گانی میکرد  
و کسی در این شناخت باری نداشت ده سال آوازه او مر جندگاه جبری میرسد که سلطان  
از جانبی پیدا شده و مردم شهر با طبل بشارت میزدند و بر تختان مغول فرو چ میگذاشتند و آن صوفی  
اصطفا داشت و بسیاری از بندگان خدا بر دست مغول برین میبکشتند و آوازه  
سلطان چون آوازه خفا و وجود او چون درجه و کیمیا بود اما این حکایت از شیخ العارف رکن  
الدین علاء الدین عثمانی قدس سره نقل است که گفت من یکروز در بغداد و خدمت شیخ خود نورالدین  
عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله نشسته بودم ایشان از مجلس برخوایستاد و چون رفتند و مردمان  
و اصحاب را باز گردانید و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند  
چند حالت افتاد و سبب آنکه دشمنی قصد شیخ کرده باشد و بعضی بطلب شغل شده تا قدری که ویرانهها  
و حیاض بغداد را احتیاط کردند تا که نماز شامی شیخ بخانه و در آمد اصحاب شادمان شدند و من  
حقیقت غیبت از شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول ساخت  
و در در حلقه درویشان درآمد و سالها بیاعت و سکوت مشغول بوده و بجز ارادت حق بیچشم  
از عالم غیب خبردار کردند و فرستادیم و تجویز داد و سه روز مشغول بودم و شیخ علاء الدین را که  
من صاحب تعجب کردم و این آیت خواندم **لَمَّا لَمْ يَكُنْ لَكَ الْيَوْمَ إِلَّا الْوَحِيدُ الْقَهَّارُ** هر آنکه  
خود را ملک فانی را مطلقه نماید و حق تعالی مقام او را بر او اقطاب و در زانوی دارد و **شهر**

چست نیا و خلقی پشیمان خاکه اتی پرازدک مردار بهر یک چندی این همه فساد  
بهر یک تو و خاک وین بر باد سلطان جلال الدین آمد و دنیا ببرد و در خواران باز نگذاشت از عوالم  
سکان مغول خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطرابی بوقت اختیار می فرسید راحتی از خواب  
نیافت و از عهدی که سلطنت باز نگذاشت تا بآنچه آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنجاه سال  
برده باشد از سنگین سودت و کین الله و زنی براحت و نعیم ببله و دوزی افتاد **پت**  
بسیاری دست پیش از مرگ اگر خود ندانند کی خوامی **ه** که در این از جهان مردن بستی گشت پیش از  
**در کلام کمال الدین اسماعیل عبد الرزاق الصغنی علیه الرحمه** خلف الصلوة سلف  
کرام بوده و خواجہ جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است یکی معین الدین عبد الکرم  
و کمال الدین اسماعیل معین الدین پس فاضل و دانشمند بوده و کمال نیز اعلی فضل و دانشمند  
و خاندان ایشان در صفحان محترم بوده اند و اکابر صاعده به تربیت کمال الدین اسماعیل  
مشغول شدند و او را در این آن خاندان قصاید غزوات چنانکه میگوید **یدت**  
رکن دین صاعده پیوسته که در نوبت او **ه** جای تشویش خم موی بدان همانست  
و این قصیده که موی در سریت لازم داشته متغیر الجوابت به بسیار نادرک و معانی  
برج در آن مندرجت و خواجہ سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر  
شعرا کمال الدین اسماعیل را خلاق المعانی میگویند و در سخن و معانی دقیقه و صغیرت که بسیار  
جذب نوبت که مطالعه رود و ظاهر میشود و ازین دو بیت شش طبع او را معلوم توان کرد **و**  
چنانکه پای تو کاب حیات از آن بکشد **ه** اگر پس ده شمس من بیفتاری **ه**



شرد که خاوری حردان کشته معانی من **کلی** کشته غزیران هر اینه خاوری **و او دست بر خط و**  
 رقت آنت دلم را که پیمان کرده  
 عشق بازی هوس غبت خود داشت کنون  
 دل که بر کرد رخ خوب تو کرده ناچار  
 هر پشیده دل که شد از جام سوامت غرور  
 چون خط خوب تو سر رو پشیده روی تبت  
 ای دل از حجب نه تن رخت خرد پروغ  
 بسط نورسلطان نشود خانه دیو  
 عقل را بنده شیطان کن ای دل نه رستا  
 خورشید را بعد در عشق که از از سر سوز  
 بشکن مجو بر ایم شوار میخوای  
 چون پیمان مد بر پشت صبا بنده زمین  
 اعلی و تا اعلی رو کن جوده قدس  
 مال دنیا که بر و کیسه زو پستی چه عفا  
 کام دل میطلبی بنده ناکامی باش  
 دل برین کند کرده منه کین کرداب  
 حرص تن است این که عمر جز ترانیا بابت

کار دنیا که تو دشوار گرفتاری بر خود  
 هر زمان از پی غاییدن حرص و دگری  
 از پی مشغل دنیا سر هر سر خود  
 آدمی از پی صورت متادوی صفتند  
 پاره سیم شود حلقه فرج اسپر  
 خود که فتم که پس از سحر و تخابوی تمام  
 بجز این ازین عالم پائینا بر جا  
 هیچ پیری زنده سوسو سپهر از تیغ بزد  
 که تو در کار که صانع بنظر ره شوی  
 در قیامت نرسد شربز یا دیکی  
 فضل و دین نزد کسی باشد که از او صدق  
 جان ازین چشندل غولان بسلامت بزد  
 جادو این رسیم اگر حجت رسول و اولاد

که تو بر خورشید تن آسان کنی آسان کرد  
 راست چون آره زبانت همه دندان کرد  
 که ترا عمر کم و سپیم فراوان کرد  
 بی تفاوت همه ز طاعت و عصیان کرد  
 پاره دیگر از ان مهر پشیمان کرد  
 کار از ان پان که دلت خواست بیامان کرد  
 که بیکدم زدنش کار و کرسان کرد  
 انجم انگشت تو وقت که ریزان کرد  
 از عجبیب دهن من فکرتو خندان کرد  
 در سر اسرخت حکمت یزبان کرد  
 تابع امر حبه او نه جانیان کرد  
 خبر کسی که سر تحقیقش پیمان کرد  
 بپزنامه گفت ارم عنوان کرد  
 دو بران کمال الدین اسماعیل نزد فضل الله تمام دارد و کمال و از وصف پستی است و سخن  
 و شربت او و آفاق منتشرت گویند که او را دنیاوی و پستند و کلی فراهم آمده بود و عمو  
 هند و نه کار از ان اول خود بطریق معامله دست گیری نمودی بعضی مردم اصفهان بودند  
 معافگی کردند و مسکندند از ان بیان پیوسته آمد و درین باب در مذمت مردم اصفهان گوید



از خدای عز و جل پستاده کافری آن فرست خوشنوازه تاد و دشت را جودت کند  
چون خون را نه از جوی پاره عدد مردمان بپزند ای هر کی را کند بصیر پاره  
غریب شکر اباقا در سپید نه و قتل عام در اصفهان واقع شد و کال الدین اسمعیل  
در آن غوغا شهید شد و سبکشتن آواست که چون لشکر مغول بر سپید و کال در غرق فقر  
و صوفیه در آمده در پیران شهر را و به اختیار کردند آن مردم را و از نجایند و احترام می نمودند  
شهر و محلات رخوت بر او نه و پنهان کردند آن جلد در چاهی بود در میان سرای یکتوب  
مغول بچه کان کردند در دست بر او نه و در آمد و سک بر مرغی انداخت ز کیم از دست او پست  
و غلطان بچاه افشا و بطلب ز کیم سر جا بکشد و نه و آن اموال می یافت و کال را مطالبه دیگر مال نمودند  
که در عتوب و مشکبج فلان شد و در وقت مرگ بخود این را باقی را نوشته **الربیع**  
دل خوش شد و شرط جا کند از می اینت **۱۱** در حضرت او کینه بازی اینت  
با این محرم هیچ نمی یارم گفت **۱۲** شاید که ترا بنده نوازی اینت  
قد وقع شهادتی فی ثانی جمیع الاول پسند خست و طلائین و سپند خست اما کلامی قان بعد از جنگ  
خان با پستحقاق بر تخت عذنی جلوس کرد و برادران متر و اعظام او را تعظیم می نمودند و او را  
روی تعظیم پستحقاق منزهات تا از قریبای بزرگ خولی خان با نای او گرفته بر تخت نشاند  
و در سیرت و حسن اخلاق قان اصحاب تواریخ را الطنابی و تاکید است که در چیز وصف کنج  
و هر چند از دین پخته بوده اما بطریقت و مروت آشناس **صفت پنج چنگاکی کوید**  
که نوبتی قان از بازار میگذشت چشم او بر غراب افشا و از نو کرد و در جبهه را فرمود که یک ببرد

ز بر و از آن غراب بخور و زرا کفشد که چنین غراب که بقال دارد و دود نیار بهای آن  
باشد خان فرمود که بچنین است آقا آن فقیر سادات که بامیدی نشسته است و چون من  
فریاد می سرگزیدست و می بخوابد افشا و آن بزرگوار را در بهای کین غراب پست بقال نمودند  
**صفت پنج پستخاری کوید** که در یاسای مغول هر که روز در آب رود و غسل کند  
کشتی است جدا از ایشان بقال بگرده اند نوبتی قان میگذشت و جغای با او همراه بود  
مسلمانی را دیدند که در آب رفته و غسل میکرد و جغای قان از آن گفت که این شخص را می بایست  
و تو دین باب اسمال میکنی و مردم دلیر میشوند گفت که این شخص از قولی و یاسای با خبر و آگاه  
و غریب است جغای بغایت متعجب و روی بک بود قان از آن گفت که اگر این شخص خبر دار است که  
نیت بخت تشدید یا ساسی او کشتی است سر جده قان ازین قبل نمان می گفت جغای قبول  
نیکو قان بعد از قیل و قال فرمود که امر و بپاک شده است فردا بر غور ایپر پیسم و بر  
اورد و بازار سپاس فرامیم و آن شب آن پستخار از طلب فرمود گفت که تو یاسای انداخته  
که چنین پستخاری میکنی آن چاره زاری میکرد که نه ایستم و بچشم قان فرمود که یک میان زور  
را ندانند و گفت برو و در همان جوی آب انداز و فردا که ریغ پر سپند کرد که زرد در آب پنهان کرد و در  
و غریب قولی نشنیده بود آن پستخار کرد و خلاص شد و میان زور را بخسور خان آورد  
خان گفت که تو را و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید مشوش بوده اید و از کتب و معاش بازمانده  
برو و این زور را بعیش و عشرت بخور و بر سنای خیر کن بیکو چنگاکی از جنین محترم میسازد اگر  
آشنایان را مساعدت نماید نزد علی نور باشد رفع الدین لبانی و اشیر الدین اومانی و شرف الدین



شفره از اقران کال الدین اسمعیل اند که ترغیب الدین شفره علی **اصفهان**  
 مردی صاحب فضل و زوق و فن بوده و در اصفهان در روزگار نامیک شیر کبریا و اهل ملک  
 اشعری نوشته اند عماره باشرای طراف در شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین عبدالرزاق  
 کال الدین اسمعیل در اناجی رنگ گفته مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است و بجز الدین پیکان  
 جزوای پست گفته است و در مع سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده **اوراست**

پیش سلطانند در فرمان بری	آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل آن کز هفده سلطان دارد	تاج و تخت و افسر و انکشتی
مطرب و طبایخ و لعل و کاکبش	زهره و خورشید و ماه و شتری
باد و آب و خاک و آتش بر درش	حاجب و دربان و پیک و لشکری
<b>در پناه عدل تو یا هم برار</b>	<b>شیر و گاو و گاو و میش و یوز و بار</b>
در گفت تمام و خلاش بهم	نیزه و شمشیر و زین و چن و شلم
باد فراش آسمانش تازند	بارگاه و کتله و لان و کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان	گا و دماهی و شتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار حصه ترش	لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
<b>مطربان در بزنگاه او یکت</b>	<b>بر جلد چنگ و رباب و نای و دف</b>
کرده در پستان عیش او وطن	کلین و شمشاد و سپهر و نار و دن
سید باز و چرخ و یوزا و شه	گر کس و سپهر و قیل و کمر و کهن

بر تن چه خواهد او چه شده  
 غلام پست و کلک و زلف و زغن  
**بسیل آفری و گلب و دخت**  
 غلب و طوطی و طاووس  
 کوشا و دیا و د و طوق و کمر  
 کز دخت و نایب و تیس و تبر  
**سب و نایب و تیس و نایب و نایب**

**بزرگ کلام رفیع الدین کلبانی نور الله مرقد** از اقران خواج کال الدین محمد  
 عبدالرزاق اصفهانیست و بنان از قرای اصفهانست بر در دوازده و موضع نزه و جای ملکات  
 و رفیع از انجاست شاعری خوش گوی بوده و در ادب جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل  
 دایره الدین ارمغانی او صاف سخن روی و بیغ بسیار نظم آورده و رفیع معاصر سید مریدیت این  
 قصیده رفیع است در مع سید اجل فر الدین زید بن حسن اللطینی که از اکابر  
 و سادات روی است و احشام و اموال و ضیاع او در ملک رویی نهایت **القصیده**  
 جانان حدیث عشق کوئی کجا رسد  
 هرگز بود که دولت و صلت ببارسد  
 تا من کیم که دولت و صلت کنم طبع  
 اینم نه پس که دردی حجت ببارسد  
 خاک روت بدیده رسد نه جی جایی آن  
 هرگز جانان و دوا به چنین ناسزا رسد  
 لعل و سید آید و سید از هوا بمن  
 آری ببردم آنچه رسد از هوا رسد



پشتم دو تاشد از غم و هم میت روی  
رویم جو که باشد و سساعت از جرف  
جانم جو شمع در شب هجرت بلب سپید  
کر صد نزار پاره کنند این دل مرا  
پیکانه که هزار بود آشتا سکه  
ملکیت محنت تو و خلقت نظم  
بشنو حدیث من که بسی فصلهای راز  
دست از جفا بر او بر اندیش از آنکه زده  
ترسم خجل شوی جو جفای صدای تو  
فرخنده فرزد دولت و دین زید بن حسن  
و امن ز رنگ سپیل و کل در کش صبا  
سر در نیش خدمتش آره سوی زمین  
ای که چشم انجم روشن شود ز نور  
در نوبتی که امل گرم چون تویی بود  
چند آنکه مرغ خواند لب لبس به تنیت  
پاینده باد ناز کل و ببل طرب  
و در بیان رفیع الدین و اثر امانی در عراقی عجم سیارست و غزنی و محترم و شرایین

و بستم یکی جان سر زلف دو تاشد  
و ده شاخ بندیت که بر کهر بار سپید  
چون نیت روز وصل تر کینه ارماسد  
هر پاره را ز عشق تو سوزی جبه ارماسد  
تیرت با تعلق بر آن آشتا سپید  
این کار و دست کنون تا کر ارماسد  
از عجب نازان بیا که پا و شارسد  
در دودل و فای من اندر نفس ارماسد  
از ما بپتید اجل مجتبی رسد  
کز لفظ او بکوشش امل مر جارسد  
که بوی خلق او بمشام صبار رسد  
هر روز کافاب بر وسط التماسد  
از خاک پایت اربک تو تیار رسد  
چرا بود که همت مانا کی رسد  
چون کل تیاج و تحت و کلاه و قبار رسد  
دایم بکوش و چشم تو برک و نوار رسد  
و در بیان رفیع الدین و اثر امانی در عراقی عجم سیارست و غزنی و محترم و شرایین

شاعر شرفی عظیم دارد اگر چه در خراسان و ماوراءالنهر متروکیت **ذکر ملک الکلام صید**  
**هر وی علی** **الحمد لله** یا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبعی است  
و مراح خواجہ غزالدین طاهر فرمودیت که در زمان سلطنت او لاد جگر خان وزیر خراسان  
بوده است و در شهر طوس پس مسکن داشته و بر روزگار ملاکوخان سبی امیر ارغون اقا از  
وزارت غزل شد و مبلغی مصادره داده و خواجہ وجیه الدین زکی وزیر بایستقلال بوده و پسر خواجہ  
غزالدین طاهر است و سید بسیار نازک سخن است و پور رهبا شکر دویست و در مرغ خواجہ غزالدین طاهر  
این قصیده یکوی **دی** بر روی نگارم ز ماه تابان کو **دلم** ره و سر زلف او جو جوکان کوی  
بتی که کوی ز نخلان او بیاری لب  
اگر چه اسرمیدان سخن بان باشد  
بیانیم صبا سوس آن نگارین شو  
کرت سواست که کل پیش تو فردر زو  
درت سواست که سر و سوس ز جابرد  
معان زمان که من این با صبا یکفتم  
جو دیدش بخم زلف سحر جوکانی  
بگفتش که مرا بوسه نواهی داد  
بگفتش که سر زلف تو روده دلم  
جواب دادم و گفتم زنی نکار لطیف  
ز لعل ند بر دوز آب جیوان کوی  
بدلبری بر باید ز پیش ایشان کوی  
حدیث در دلم را بسوی در مان کو  
به پیش او سخن خود ز چسب جانان کوی  
ملکیت قدر غنای آن کلپستان کوی  
در آمد از دم آن عیب جوی بهتان کو  
فتاد در قدم او سپهرم جو غنطان کوی  
بگفتم گفت که ای خورده دیده پنهان کوی  
بگفته گفت زنی ابر بر ایشان کو  
اگر چه جان جهانی سخن بیامان کوی



من انکسبم که کسی باین سخن گوید	که برده ام سخن از سرخراسان کوی
ز شاعران منم امروز در بیدارین	که برده ام بفضاحت ز جمل اقران کوی
خیال پرور و ایام کوی و دورانش	لطیف از صناعت تنای آسان کوی
چنین که بر کل روی تو می سپارم من	مرا کوی که شاعر هزارستان کوی
کسی که دی بر قاضی ز فضل دعوی کرد	گجاشد بسیا کو بنظم و برهان کوی
اگر که ز دعوی کسی جسوع پیش آی	شنای صدر صد و جهان ازینان کوی
سپرده غر و دل آنکه در جهان کال	بهر ذات شریفش ز نوع انسان کوی

جهان معدلت وجود ظاهر آنکه بفضل
بصور بلان مسخری بر دپایان کوی

ز کائنات بیرون کوی رفتش رفت	که است منطق جوکان او و کیوان کوی
کف سختره بیر حکم است چنان	که در تصرف جوکان بود بفرمان کوی
اگر ترغ و تمکین او چنین باشد	به رهن بر بجلال از جهان امکان کوی
زمانه خاک درش را که سر مد شرفت	اگر بجان بفروشد هنوز ازینان کوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را	سپهر عاده دان و ذلیل فرمان کوی
خرد و پاد جرن خلق مصطفی داری	بمنج خویش می را عدیل حان کوی
چنین لطیف سخن در جهان کوا باشد	برای من نه برای رضای بر دان کوی
نظر بحال دعا که بچشم عبرت کن	حدیث خلقت بنده یکوش حان کوی

بقای جا به تو باد او سر که دین دارد دعای جان تو که بچشم و از جان کوی  
 انکار روزگار دولت شکوفا خان ملک خان بیادش ایران زمین موسوم شد و در بارش  
 پسرش و در بین و پستمایه بعد از حیاتش و قرینای بزرگ بانو هزارش که متوجه این  
 دیار گشت و او پسر تولی بن جگر خات بنایت قاهر و صاحب دولت و صایب رای بوده تا  
 ایران زمین بر روزگار او سر شد و قلمی خرابی که در روزگار قدرت واقع شده بود بنمود  
 و به اعتبار انداخت و قانون ملک بر وجهی ظاهر ساخت که فریدی بران مقصور نباشد قصد  
 دیار قلاع ملاده کرد و حصون و بنا و ایثار ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الدین طوسی  
 در آن حین به پادشاه و جلال ملاده افشاده بود و بخدمت خان شتافت و جندگاه ملازم بود و خان را  
 در حق او اعتقاد عظیم دست داد و خواجه در مراغه رخصت و زنج ایحانی استخران نمود  
 با اتفاق مزید الدین العربی و نجم الدین و پیران و غیره و اسپریتصال آل عباس و خلفای بنده آن  
 و خات بداد و ملاکت معصم که اخر خلعت شرفی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و پس از آن  
 شهرت و وفات ملک خان در شهر پسته لک و پستین دستایه بود و بکذا فاضل بکتاب آورده  
**در ملک الفاضل قاضی شمس الدین طوسی علیه السلام** از صنادید علما و فضلاء فراسان بوده است  
 هر چند قاضی زاده طبرستان بود و دار السلطنه بهراته پکن داشته با وجود فضل و کمال و شایسته  
 مرتبه عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بای پستفرامار الله بر نامه فرمود  
 بر او که در آن قاضی شمس الدین طوسی را ملاقات شمس الدین خطاط کتابت کرده که این شمس مشهور است  
 بن کتابت شمس الدین بای پسنری و باره میگوید که این نوع شعر این نوع خط عطا است



و حق این و شمس الدین و از نوادست و قاضی شمس الدین صاحب سلطان الفضل صده الشریع و  
 الشریع از اکابر فضلائست و بایکدیگر صحبت داشته اند آورده اند که قاضی شمس الدین از فضل  
 و کمال صده الشریع بشنود و غایت بخارا نمود و روزی که به یمن صده الشریع رفت در آن شب  
 صده الشریع قصیده گفته بود بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را  
 میخواند و در غایت آن فضلا سخن میگفته و قصیده اینست **القصیده**  
 بر خیز که صحبت و شراپت من و تو  
 بر خیز که بر خواست پیا که یکی پای  
 می نشن از آن پیش که معشوقه شب را  
 دل شیشه بنایی بر کن خرد و پندار  
 ای آسوی رعنای ترا صید دل من  
 و آه از خرد من بحری خواست زهره  
 بنشین که نشیت صراحی به و زانو  
 با صبح بکیسه نه و بر تنه و کیسه  
 سبک تو درین میشد که دانه دانه  
 وی زلف پریشان تو چون نموده آه  
 مولانا شمس الدین از مجلس به خواست و فی الحال بطریق به سیه این قصیده را  
 جواب گفت و بکنون مولانا صده الشریع آورده و بگذرانید و بعضی اینست  
 از روی تو چون طره صبا که و بکیسه  
 از زلف پیایه تو که شد کرمی باز  
 از شرم خط غایب تا تیره تو مانند  
 خواستی که صدوف دیده که بارندارد  
 ای زلف شب انکیز در رخ روز غایت  
 فریاد بر آورد شب غایب کیسه  
 که رنگ بر آورد فلک تعبیه هر سو  
 در وادی غم با جگر سوخت آه  
 هنگام سحر عرضه کن رشته لاله  
 چون غم بر دکان خور بهم ساخته هر دو

آخره دل به خور فراغت بر آری  
 کفتی که بزرگوار تو روزی سپه کرده  
 بستم در اندیشه که چیزی بکشت بر  
 زمین جانم شش گوشه و این پرده تو  
 چون صده الشریع این ایات مطالعه کرد و بر زمین بستیم و وقت سخن وری مولانا  
 شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صده الشریع بطلب علوم  
 مشغول بوده و در علم و ادب کامل بود کار خود المصده الشریع از اکابر بخارا است با و چه فضل  
 و کمال و شاعری بی نظیر و در لطایف و ظرایف یکنه بوده و تصانیف او در سبط زمین شکرست  
**از انجمله** یکی مرغ و سی در زیت سینه  
 و کر و پست و در خرپنگی چند  
 پس آنکه دست ما و امن تو کنه از بنده و عفو از خداوند و بعد از انصرف بخار  
 بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیمی مجلس وزیر با سپهتق نظام الملک که بوقت سلطان  
 جلال الدین وزیر خراسان بوده ممکن شد و در حرج وزیر قصایه غرا دارد و از انجمله یکی اینست  
 حیران گرفت روی کل از عارض تو خدی  
 پر خنده دار صدم از می لب طرب  
 و امنی شان بگذشت سلطان کل خرام  
 لب لب که که در طلب باغ عارفت  
 از نیک نظره که نه زبنت چپاره تو کرد  
 کل با تو هر چه در دست و نه پیش نیست  
 تا باغ عمر تازه کنم از نسیم وی  
 تا کی غم زمانه خورم چون دمان نه  
 تا سر و در سوای تو بنده و میان جونی  
 فرسوده که در عرصه آفاق زیر پی  
 نطف بهار تعبیه شد در دمان وی  
 گذار تا غدار تو نسبت کند بری



عدل خدا یگان و زارت جهان گرفت  
 عادل نظام ملک محمد که رای او  
 چون روزگار کارماحت بدو سپرد  
 تقدیر بی شارت رای رفیع او  
 اندام که راز دار مبارک لغای او  
 طبعش از گفت که سیم و درم نخواه  
 آنکس که نوزاد صبیحه آفتاب دید  
 ای جبرنج رفتی که جو کیوان ستود  
 پیش گفت چگونه کشایم مرغ را  
 از خاک در که تو که اکیر دولت است  
 تا لازم حیات بود اعتدال طبع  
 و مولانا شمس الدین روزی نفس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک که کز او  
 و نیاز قرض خواست و بیک مرحوم بین منوال کرده انشا بخدمت وزیر فرستاد  
**و نثاریک نیست** قال الله سبحانه و تعالی و اقروضوا الله قرضاً حسناً  
 مقصود ازین حکم آنست که خداوندان نعم و ارباب علوم از انعام عام و اکرام تمام  
 اهل اعدا و دستگیری کرده آنرا در ذمه فیض فضل الهی قرض نمایند تا برین مقدمه قرض  
 خزانة دار عطا و سخا محمد دوم زاده اعظم سلطان فاضل الوزرا و فی العالم اشرف اصحاب

الوزاره الطهاره باب الاماره صدر الحق و الدین المخصوص بحیاته رب العالمین نظام  
 محمد افراسد انصار دولته القاهرة و اعوان حضرت الاماره از مغرة رابع من فضله و اگوای  
 بکتاب حروف المانوف بنده المهور شمس طیبی و ادو بین مبلغ مذکور مدیون گشت خیر  
 عرض این مبلغ بکم آید که بمیه فله عشر مثالیها بر کم باری غشانه است اما هر که  
 مقرر مذکور و مترض مسطور عرض این مال در مقرر غرضه و ابد عصره باغی گنجینه و قطر فیه  
 کانیته در شهر پستان بلده طیبته و رب غفور و مدد و الذین اوتوا العلم  
 و درجات فزارع آن کل المثلث اشجار آن شجرة ببارکذ و یثونه لا شرقیه  
 ولا غربیه در مصرف باصلها ثابت و فرعها فی السماء نبات آن انبتت  
 سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة هر یک از سب سنبال آن گانه  
 کتب دُرئی شرب آن از بحر و کاسادها فامخل و اخلوها بسلام لبین  
 بسات غرضها که خیر السماء و الارض و این باغ را چهار صدت حد اول سیر است  
 عقل مدد و نم شجره خیال حکیم بشع فکر حد چهارم که بوجه دوم یعنی در ست و شری  
 و بعد از آن را من موقوف باغ معروف را از مرخص مذکور با جارت گرفت تا بوقت استیلا  
 یا آیتها النفس الطمینه ارجی الی ربک بکم کسم اجر عظیم هر سال  
 به پنجاه عقد که ملک نظم عقد که بر آن ان من الشجر بکسبه آن معدن عقود همین  
 باغ محمد و عبارت بر عقدی قصیده غزا که اگر بر کوه خواند کس آیه خاشعاً متصدعاً  
 من خشیه الله و سبست بر منظم و متفلس شد که مال الاجاره فی اعمال و اممال حجاب کوبید



و کفای بالله شهید **ذکر ملک الغنای** **امامی** **هر دی علیه الرحمه** از جمله فضلا ی  
 خراسانت و یاد جو علم و فضل شاعری نظیر بوده است و با شیخ مصطفی الدین سعدی خراسانی  
 محمد الدین مکر فاری معاشرت آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک  
 حسین الدین پروانه که در عهد ایلخانان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی ملک  
 افشار الدین کرمانی که از نزد ملک زوراپت هر چهار فاضل اتفاق قطعه نخبه خواجه فاضل  
 المکر فاری فرستادند و بپشتنفا که **ذکر القطع** نثر فارسی مبدلت و دین **له** سرالی میکند و ولید و  
 زنگنه که در آن توشه حاضر **له** ری و افشار و نور مظلوم **له** وجود است حضرت است لازم  
 و عا که صاحب دیوان مظلوم **له** را شمار تو و سعدی **له** که امین بر پشته اندرین بود  
 مگر کن تعیین این چون ملک انصاف **له** بود در دست تو چون مهر موم **له** خواجه محمد الدین این رباعی  
 بکجاب فرستاد **اینست** که اگر ج بطن طوطی خوش نسیم **له** بر سر گهفتای سعدی نسیم **له**  
 در شیوه شاعری با جماع **له** هرگز من و سعدی با مای نسیم **له** این فضل که در حق مای گفته  
 در شیوه صنایع و بدایع شری بوده باشد و الا سخن حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه را مرتبه عالی بود  
 و در ادب و ایستادگی و حقیقت و طریقت سخن آه نشانی میداد و از مکر آن لطایف آبی دارد و  
 از صفای علمای هرات اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن میداشته و قصه ترا  
 از نزد امامی اند و ذکر ملک که از عقیده بزرگ و صد و خراسانت بر مولانا امامی بوده **و این قصید**  
**تو ملک کی** چون بگفت بپشت لب بشراب مرقی کبکی از آن جوق معبر مطلق  
 در بنم خورشید ز تندر و بلوقی و اندر مصاف حیره تراز باز از رقی

بر آفتاب طرک کنی و پسلی  
 کرمان در لباس کبودی مقطرات  
 مانند می بر دشتی آفتاب از آب  
 بر آب دیده پیش تو زور و رق روان کنم  
 که جوهر و حین به بند عتاب شکرت  
 که شاه ملک چینی اندر بیاط دهر  
 کج امم خنده بر جان فخر ملک و دین  
 چون نزد سپه و روان بگرم نام او برید  
 ای آنکه غر و جاده بزرگان کثوری  
 محصول کارگاه نجوم فریغ  
 اندر بهار فصل نسیم معطر  
 پیش حصار خرم تو کان حسن دولت  
 بی مجلس تو طبع ندارد معاشرت  
 موضوع کردی از کف بخشنده اسم  
 فضل تو بخنده دان حقیقت به یاد  
 این شعر داشت قاضی مطلق این ملک  
 من فارسی زبانم از آن گروه جسته  
 بیشتر می و ماه بخندی و بر حق  
 توشه در لباس پنبه و معرقی  
 سیمین برت بریر بغلانی پستی  
 که زانکه نیست که تو لایل بزورستی  
 آیا که چون کرد سپهر انگشت فذتی  
 در صدر خواجه به بودت جای پندتی  
 که آدم است که هر کس پند بستی  
 تن در ده زمانه با سپهر مطلق  
 وی که صدر و بد و وزیران مطلق  
 مقصود که در کشتن جریح مطبعتی  
 و در نسیم خلق بهار خورستنی  
 بحسب محیط پای ندارد و بخندی  
 بی سخن تو می بگذارد مر و سیتی  
 تو صد که مصادره اقبال شتی  
 زان زلف دوست رنج ندیدار حقیقتی  
 بر کس به بخواندی ز مطلق  
 زان تازی که خنده زنده از مرقی



کردم می بگردم و تخفای و القرب  
در آرزوی پشیم مغزی و از رقی  
ناید ازین توانی ازین خسته سخن  
که چه سخن فیه از نماید فرز دست  
احق بود که عرصه کند فضل پیش تو  
خرمایه بصره بردن باشد از احمق  
تا زین حبس خاشاکه زمین بود  
از مرکب زمانه نیاید خبر ابلق  
بر هر مرد و کام که داری مطلق  
وز هر سپهر سعد که داری موفق  
که نیست که فخر الملک این قطعه را پیش مولانا امامی فرستاد **القطعه**  
سرافاضل دوران امامت و دین  
خدا یگان شریعت دین چه فرمای  
که که نه سپهر و قمری و کبوتر را  
بش زتن زره ظلم و جور بر پای  
خدا یگان کبوتر ز روی شرح و قصاص  
اگر بریزد خون که به را می شای  
امامی این قطعه در جواب بخدمت خواجه مشارالیه فرستاد **جواب**  
ایا لطیف سوالی که در مشام خرد  
ز بوی تربت خلقت نسیم جان آید  
بگرد بخت قصاصی که صاحب است  
جنین قصاص بشری که زین غصه آید  
نه کم ز گرد نه پدیدت که چشاید  
که مرغ چند و پر شاخ پنجه کشاید  
اگر با عدل سپمین خود سری داری  
بخون که به همان به که دست نالاید  
بقای قمری و سپهر کبوتران خواه  
قرادگاه قفس را بلسه فرماید  
اما اباقان خان بعد از ملک خان بر سریر ملک جلوس کرد و او پادشاهی قاهره و مصر و بلاد  
و تدبیر کرده وزارت بصاحب منقور خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر برودم

و بعضی از روم را منح کرده و در صد مرغه را خواجه نصیر الدین اگر چه برود زکار بنا کو بنیاد کرد  
بوده و لیکن در عهد اباقان خان با تمام رسانید و اباقان خان می توان کسکی برانجا خرجه  
و اباقان خان تابستان در الطاق و تابستان در مرغه بودی و هفت سال در اکثر ایام زمین  
پادشاهی کرد شبی در مرغزار ابوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه چشتی در وی ظاهر شد  
و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و توبه دکان طلب کرد چون تیر و گمان بد و دوانه  
خیال حال یافت و دوجان بداد و گمان ذلک فی سینه اربع و پچین و پستما به  
**ذکر ملک الشرف الدین احمد علی** رحمه الله از اقران امامی هر دیت و در اصفهان در آن  
صاعده بنظیر ریافت و مردی بل بوده و این قصیده را در صفتش حکم گفت **القصیده**  
نما شام که از امواج این دریای دولایی  
فروشد زورق زمین بر اندشت پیمانی  
ز امواج موج این دریای بر اند صدف از خیم  
جو بر روی محیط کل شناور پیل مرغان  
صفت انجم و صفت طلوع نیز اعظم قصیده و در چرخیات درین قصیده کار نمادارد  
و سلطان بایستقر با بسو دایمی در جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بایا سودایمی **بیت**  
جسم انجم جز در بر جرح شاد و ان ده لای  
برادشاه قاتم پوش ازین ایوان پنجانی  
و فرید در تجلی که ذهن او درین قصیده مبادت کرده و تجلی این بیت گفت **بیت**  
یک هفته با صفایان فرید این شرافت کرده  
عجایب است طبع او ازین پری و انصاف  
و با بسو دایمی از نواد این صورت با زمی نماید **درین بیت**  
یک ساعت بخت این شرمه با ورد بسو دایمی  
فرید این سخن گفته یک هفته باشکافی



بهار و زار زار بود در حسن	جنین که دیده غمش که ریخت برک سمن
به دود و دمی ماند ایر و این عجب است	که دود و دود بکا فور باشد آبستن
جنین که جوشن سپمین آب می چشم	بگونه کار کند تیغ خود بران جوشن
آب بگردید از آتشان قدیم	بزال ماند در بند ماند از بجن
ز رشت های سفید سحاب یافت اند	که می نه بیستم از مهر کیه سپر سوزن
بر من بود جهان مدتی و در زری ایر	به دخت زنی عالم مغیره چو این
اگر نه چشمه خضرست و پرده خلعت	چرا در ایر نه است چشمت روشن
و بست آب روان بجا که کوی است	بپان خنجر خضر دم آب دم آهن
که مظهر جن سپر و جهان او رنگ	که روح کثر و پستیت او عالم تن
تخلصی بشنای بکا نه خضر عرصه	ز غصه می که بود او پستاد اقل سخن
پس تیغ که از آن ابر پسته و کرباس	که نه پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن

بهران روز نمی تا به از زمانه بخواه	بهران می که پر از ظلمت خانه تن
بیازاد و روشن اگر چه تیره سوست	که چون پالای می در شپت دیده من
که خدنگ تو رفعت آیین مفت	که هست چینه او و انداز اول دشمن
خدا یکا نائیت و بال خصم آمد	که رفت خواهد خصمت و بال در کون
چو عاشقان چه عجب که ز عشق طلعت او	نزار خاک زنده آخر الزمان دامن
سرنیا با شریف تو مایه این بود	بر آفتاب بزرگان سپر صد در من
بمیرد و دوت و دین مخنه صد و غرق	که هست کاه کفایت چو صد نظام سپن
بمید نکلت جسم که آصف و بودی	نیرفت ای خاتم بدست اهریمن
نیش ای ایام تنه رام تو باد	اگر چه ای ایام پست مراد فکن

**تذکره مولانا کنالدین قباوی رحمه الله علیه** از جمله اشعار منقین است شاکر و اشیر الدین  
و نایبیت و او پستاد پر بهای عامیت و از رنگستان بطریق سیاحت عراق علم افاده  
باید و جاجری در صفهان مشاعره و معارفه دار و اناسخن او از سخن بد و افضلت و بجز شاعر  
که پستاد بد و جاجری است معاصر قباوی بوده و قباوی گوید در حق بد و جاجری **پست**  
نقل اشعار قباوی از آن سپب نام لقب **۵۸** چون زمان ای بد و جاجری را به اهری  
و او راست این قطعه در حق خواجه غزالدین ظاهر فرمودی **القطعه** بد شد اسال اخرای محمد دم  
که من ریخ دید و مظلوم **۵۹** بعد و سپال قباوی **۶۰** کشتم از هر مراد دل خودم  
راه من نبد و خست و دعا **۶۱** و اندرین مرد و ده ام مردم **۶۲** دهر و دران سمان پیکارند



دادی سبحان جلال مملوک منعم عاقل از قیوت منعم قوی طاری از قیوت معلوم  
نه ترغیب شدی نه من منعم نه ترغاب شدی نه من منعم نه استاین بت غلظت کمال فضل  
رحمة الله پشایی محروم رزق ازت هر چه خواهی کن خواجه چنان شمار و خواه بود  
آفتاب ولایتی نزد و دگشت در اقصای ترکستان شهری عظیم برده و اکنون خراب شده  
و آن دیار منقول و قلاقیست خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافا نامه طوسی آورده که پیش  
ازین طغان در زمان سلطان محمود یکسکن حاکم قبا بودی و مردی عادل و قیود و در نهایت  
هری کوشش و کمران شده زار زار میگرفت که بعد ازین آواز داد و خدایان چگونه شوم قمار  
جمع فرمودی تا تحت او در میدان نهادی و بر تخت نشستی و فرمودی که هر کرا تظلمی بوی  
چانه سرخ پرشیدی آنکس را طلب داشتی و آنکس کیفیت حال بر کاغذی نوشی و بخت  
او دادی و او بمنور رسیدی و چون دعوت حق را بیک اجابت گفت و ازین جهان گشت  
و خاکدان طغانی رخت جابر یاض جادوانی بر پنج سپهر داشت ملک را بر پسران بچکان  
چیت نمود و سلطان محمود چون مرقعه و ماورالنهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا  
بودند خراج خواست ایشان این قطعه نشان کرده سلطان که پستوانه **قطعه** پنج برادر قبا  
در یا ول و آفتاب لریم که چرخ بکام ناکرده جزیر جمش فرود گشایم  
ملک زمین همه گرفتیم اکنون تنگ کر شمایم سلطان دریافت که غرور و نخوت در مان  
ایشان ممکنات و جهان پنداشته اند که غیر از قبا و دنیا و در ملکیت که انجین گفتند  
آنکس بین مکر گرفتیم **مختصر** فرمود و مادر جواب ایشان این دیت است که **دین پستین**

نمود بگاه پور آرد سبقت فدای خلق ایم جبار به نیم پیشه اورا خوش او سزا و ماکو ایم  
و از سلطان جاذب را با لشکری بنده فرستاد تا که شمال ایشان بدید و پس از آن مدتی شهر  
قبا را محاصره کرد و در شهر دلقه قط خواست آن پنج برادر عاجز شدند  
و از روی عجز و یکباره این قطعه بحضرت سلطان فرستادند **قطعه**  
پنج برادر از قبا ایم در قطه نیار نیست لایم شما تو عزیز ملک مصری  
و اخوان کن کار ما ایم ما را که بضاعت فرجاة شرمند و حضرت شما ایم  
بر حالت زار ما بختی از فضل و کرم که بقا خواستیم سلطان چون این شرط را کرد  
و بخشش آید گفت قطعه اول از روی غرور بود واجب بودایت ترا که شمال و اوان و این  
قطعه از روی عجز و نافرادیست در طریقه این زمان از جریمه ایشان در گذشتن خوب  
می نماید و فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواست و آن مملکت را بدین پنج برادر  
سپرد داشت اما از سلطان جاذب بر و زکار سلطان محمود حاکم طوس و پیش بر بوده  
و امیر بزرگ بوده و در تاریخ سلاجقه آورده اند که از سلطان با سلطان خویشاوندی داشت  
و روی صاحب غیر و مرده اند بوده و در باط پسنگ بست که بر سر چهار راه است که را می از شایان  
نمود و را می از طوس پس همراه میرود و او ساخر است و در روی زمین را باطلی از آن مندر  
عالی تر مساویان نشان نمیدهند و امروزه زیارت و قبر از سلطان جاذب در باط مذکور و  
و این ترکیب بر کرد و نوشته اند و چون نصیر میرا میر کبر خیر عالم فاضل معین العلماء و مرئی  
الفضل و مقصد الفقرا الذی قصر سان العظم عن وصفاته نظام الحق و الدین علی شیر







ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را و هر سال یکی  
 از ملک چهارگانه بخدمت انوشیروان آمدندی و به نوبت برپستتر خود قرار گرفته و کشیدند  
 که در زمان دولت نامون الرشید **خاتم نوشیروان** را  
 یافتند پس سطر بران سطر و کتب بود و شیخ سعدی که **بیت**  
 بعد از هزار سال که نوشیروان نماند **کونید خلق دهر که بودت عادل**  
 سواد و اشرف در روزگار و محبوب و از نال در دور او مکتوب می بوده اند **شعر**  
 نوشیروان که طعنه صیت عدل **د** **تاجش بر زبان افاضل** و آن بود  
 هرگز روانداشت که بد اصل و سفل را **د** **در عهد او زبان قلم در بیان** و در  
 از رایت پسندیده و رعایت و رسم خیر انوشیروان بر تیره رسید که علماء را بایضا با و قفس  
 کردند حرمت عدل را با وجود و شرک و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود که ولایت  
 فی زمان الملک العادل زسی درجه عدل و زسی سعادت پادشاهی که موصوفه عادل باشد  
 فرضا تا کرامت و درجات او و مرتبه و شمشه باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که حدش  
 بر عدل نوشیروان عزیت دارد و سیرت پسندیده او را سالها بر سر امت محمد صلی الله علیه و آله و  
 ناهست تقادل و دمان و به اصلا ترا از سر رعیت کوتاه کرده اند و این قاعده که جلا هر یکچکان  
 در پستیای زانکان قلم استیغاب دست جفا کرده اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان  
 کاه بندی بوده اکنون دم از سیاحت سلطانی و عمل و یوانی میزنند و درین کار نقصان وین نیت  
 و شکست شرح و مناسبات **بیت** تیغ دهن کلف ز کفایت **د** **یکو آید علم پاکس را بیت**

سطر اول  
 را و ناریک است  
 و بار نیت  
 مرکب در قفا  
 هر چه را

بجای مرغ فرماید جفا که نشاء به میرود و جفا که بازاریان و عوام الناس و مردم و دیها و صحرا  
 نشینان فرزندان خود را بعلم و قوم و سپیاق می سپارند و چون درین علم اندک نایب  
 نه با پستحقاق شروع یافته به غلظت اری مشغول میشوند و فساد این از نال مسلمانان میرسد  
 و چون از حرام و مال سپلمانان وجه معاش و زینت روزگار آسان بدست می آید که خدا  
 زانکان محاکم نیز دعوتی ترک کرده و بعد از اری مشغول می شوند و غریب در ملک و کفایت  
 و زراعت نقصان فاحش مت خواهد داد اگر شیوه مذموم را با زخوات نفرایه و منع کنند  
**حکایت** آورده اند که سلطان گشت را ملک و السلام بنده او پستخص شد خوات تا  
 با خلق شفقت کند خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت بخوانم که بتجیل باصفغان روی و در  
 عرض و دست و دیت هزار درم سرانجام نموده بسا که ظفر پیکر سانی خواجه نظام الملک  
 بتجیل غریب باصفغان نموده و شب را به پی رسید فرو آید خواجه آن ده خدمتکاری چاکر  
 شریک بجای آورد و شب در خدمت خواجه بود عرض کرد که موجب است که خواجه به تعجیل  
 میرود و پیش باب تجل همراه خواجه گفت که سلطان را بر خرج ضرورتی دست داده من میردم کم بزر  
 هفتاد و دیت هزار درم از اصفغان بسططان رسانم و سقان برض خواجه رسانید که مرایه ولت  
 سلطان و دیت هزار درم است و دینا می ست و مردی پریم و پسرکی قابل دارم و میخوانم  
 او را بعلم خط و استیغاب که دی دم و من مردی بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع  
 زین کار فرموده و من از انجته میترسم و فرزند خود را بحت علوم با پستاد نمی توانم فرستاد  
 اگر شما درین مثل بخت من عازنه سلطان حاصل پسندید و دیت هزار درم نقد بخزان سلطان



خدمت میکنم خواجه چون از پروردگار این سخن بشنید بنیاد خورشید شد و این را کائناتی سخن  
تقصیر کرده در خانه و سقان ساکن شده و کیفیت حال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت  
نمود چون سلطان مکتوب خواجه را مطالعه فرمود در غضب شد و رخسار زردبارکش برافروخت  
و سوگند خورد که اگر نه می پس سفید نظام الملک و پستگیر او شدی و حق خدا و در حق ایم  
در حق من مدتها که سوگند و ثببات او را در سوا ساختی آخر خواجه تیریدانه که مرا بمال و مطلق این شیخ  
تا از روی حرص و طمع مال و پستانم و پسر او را که قابلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان  
نصب کنم و از دکانهای ناپسندیده به مسلمانان رسد و مرا نکوهش کند که کشتار و شربت گرفته و  
تا ملائکه عالم اشرف بزرگان اذن فرموده همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست نمیکنم  
و بدو نفرت که بکاری که مازدنت برود و توقف کند غرض آنکه سلفین با فرستاد کارهای بزرگ  
بر مردم خورده و نغز ناید و در آن باب مبالغه بدین داشته اند **حکایت** سلطان پیغمبر را بر سینه  
و نمک بدست غران گرفتار شده بود که بدو دلیکی بدین دست و آبروستگی که ترا بدین چنین تحمل شد  
گفت که کارهای بزرگ مردم خورده و پیغمبر مردم و کار خود مردم بزرگ کارهای بزرگ را  
خبط نیار پشته کرد و مردم بزرگ از کارهای خورده عار میداشته و در پی نرفته بود و کار تبار  
و نقصان بملک رسید **بیت** خواجه دست و مفاصل که بر عمل کار خود دست نیست  
**و ذکر پیر مینای جامی علیه الرحمه** بنیاد مردمی پستند و فاضل بوده و آبا و اجداد  
و قضاة ولایت جام بودند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرود نیامده و مردی سواد  
با پستند این نیشی و پیشتر اوقات در هرات روزگار گذرانیدی و او شاکر مولانا خواجه الدین

که بقیه

که بقیای مشهور شده بر دکان را رغبت خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زکی بن طاهر فرمودی  
به تبریز رفت و با خواجه تمام الدین مشغول کرده و در بخور مشک تصاید دارد و این غزل او را است **ت**  
بر بیاض آفتاب شب و قم خواجه کشید ماه را در صحنه خوبی قلم خواهر کشید  
یار سبب این یک قطره خون کورایم خوانند دل تا کی از پداده مهر و این پستم خواهر کشید  
اشب ای شمع از سر این بیمار آن مرد پدلی سپرد که پان عدم خواهر کشید  
بر صدر باش اشبای مسایه بیت الحزن که سر شک چشم من دیدار نم خواهر کشید  
یکشد با غم آن یار و میسده اند بهما هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهر کشید  
و این قصیده هم او را است در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لغت مغولی بسیار  
استعدا گفته و برین نسق در دو او این است و کم دیده ام **نظم**  
ای کرده روح بالبل لعل تو تو گری محبوب از یکی و نگار اجاوری  
توسین یکرانی و ترغراب ترا از قند صد تعاریر و بجه سادوری  
در بر لعل تو غم ز پس یا نسای سخت خون شده دل چریک در عایاد و لشکری  
مند و پستان زلف ترا چشم ترک تو بلعاق کرده همچو قرشون نگو در س  
قمان طرهای تو چون گلک نجشانی کرد عشق بر رخ تو خط ایغوری  
تا با ساق عشق تو در ملک دل نیست از یار غون عجب تو بر خواست داوری  
کرده اند بر که بر لب همچون چشم من خیال خیال تو جز تو مان سپاوری  
کوچ و فلان خورشید بر یوان عشق تو که جان دلم بمالی و که سر به سجده ری



تاجی غم تو زو از لشک آلم  
 ای صاحبی که هست زیر پنج حکم تو  
 از تاق کشت تالیت تا بشرق و غرب  
 بقاء لان عقل تو در راه مملکت  
 بر سفره سخای تو آتش عطا رسند  
 تو شبی هست تو برای قراعت  
 انکس که او رسیده بیاسای حکم تو  
 اخراجی سیاست از قبیله اجل  
 پور بهای جامی درگاه دولت  
 سوغات حضرت تو فرستاد این عطا  
 نوشد کم ز سرخوت انعام عام تو  
 بادشمنی کند جگر کنی تربیت و را  
 سر که کفایت اند درین اصطلاح شر  
 نشیند است در عوب و در عجم کسی  
 تاهست کار ملک بیاسای پادشاه  
 در حفظ خویش از دست آراشکنند  
 اما ارغون خان در روزگار دولت پریشان باقا خان پادشاه خراسان بود جرن باقا خان

تقای سرخ بر ورق زرجبغری  
 ترک و مغول و تازی و رومی و بربری  
 تنج برد برای تو خورشید خاوری  
 بپشت دست فتد و جوار از پشتکری  
 باور جیان بکاست ز رین شتری  
 بر پت بال سپه به پر کوری  
 در خاک تیر هشت که در شش انگری  
 در کردن عدوی تو بند و دو جنبی  
 کشت اشکبای غم او نیز ریه  
 یا در شکر خاطر عطر در اوری  
 در طرد بخشش تو امانی تو انگری  
 باشعر با نظایم و قطران و اندزی  
 فردوسی و قیسی و پند از حضرتی  
 زیشان قصیده زمغزی و بختی  
 تاهست حکم شرع بهرین میبیری  
 پاینده باد ذات تو از فضل مگری  
 اما ارغون خان در روزگار دولت پریشان باقا خان پادشاه خراسان بود جرن باقا خان

وفات یافت در خطه تبریز شریان و احرام بر غم و احمد خان بن ملا که اتفاق کرده او را بر تخت  
 سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکو سپهرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان  
 داشت و گویند مسلمان بوده اما برای مصلحت پادشاهی ظاهر نمیکرد و بعد از پنج ماه که بر سر  
 خانی جلوس پس کرده غریت خراسان نمود ارغون خان از و منهرم شد و از طوس و رادکان  
 پناه قلعه کرات بر و احمد خان آن قلعه را محاصره و نتوانست کرد که در آن قلعه دوازده کس کشت  
 و در و دوازده دارد و دیگر که و کمر محکمت شل و در پی و در آن قلعه شکر بار آبخور و حلقه  
 و ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست احمد خان را شفقت عویت و در کار آمد  
 و آسپیدی با ارغون خان رسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روان شد و ارغون خان را  
 از خاصان خود سپرد که از عقب او می آورند و نگذارد که مقدم آن قوم بود با ارغون خان  
 عذرت و او را خلاص دارد و باقی مردم با ارغون خان بکشت شدند و چون احمد خان باز با یکی  
 رسید خبر ارغون خان بشنید مضطرب شد و بتخیل خود را به تبریز رسانید و والد و را همراه  
 داشته همراه آمد لشکریان از و برگشته با ارغون خان پیوسته و او فرار کرد احمد خان را در  
 وان و سلطان گرفت با ارغون خان فرستادند و بکام از ارغون خان کشته شد و سلطنت ایران  
 با استقلال پرستار ارغون خان افتاد و با شقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از  
 اباقا خان با احمد خان رجوع کرده بود و او را در حوالی قسره بالغ تبسیر زیبا ساق رسانید  
 و از شایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین  
 شیرازی علیه الرحمه و از علما و فضلا خواجه شمس الدین محمد تبریزی و مولانا علامه

تاجی غم تو زو از لشک آلم  
 ای صاحبی که هست زیر پنج حکم تو  
 از تاق کشت تالیت تا بشرق و غرب  
 بقاء لان عقل تو در راه مملکت  
 بر سفره سخای تو آتش عطا رسند  
 تو شبی هست تو برای قراعت  
 انکس که او رسیده بیاسای حکم تو  
 اخراجی سیاست از قبیله اجل  
 پور بهای جامی درگاه دولت  
 سوغات حضرت تو فرستاد این عطا  
 نوشد کم ز سرخوت انعام عام تو  
 بادشمنی کند جگر کنی تربیت و را  
 سر که کفایت اند درین اصطلاح شر  
 نشیند است در عوب و در عجم کسی  
 تاهست کار ملک بیاسای پادشاه  
 در حفظ خویش از دست آراشکنند  
 اما ارغون خان در روزگار دولت پریشان باقا خان پادشاه خراسان بود جرن باقا خان



قطب الدین شیرازی اعلیٰ است در جت است غریزی در تاریخ علامه کوی **قطب**  
 یازی که چشمتی که رفته در روز و آه از آن یازی **قطب** ذال و یارفت از که جرت  
 رفت در پرده قطب شیرازی **قطب** در نماینی **قطب** از آن حضرت  
 شیخ سعدیت مردی نازک بوده و عمو به بقاعیت روزگار گذرانیدی و خوش گیت  
 و سخنی شیخ سعدی را تتبع میکنند و این از اعمال اصفاست و در قدیم الایام نزد بوده  
 و قصه خوش هوست و در سر بیان که میان نزد و اصفا ناست واقع شده و چندی نرم در اینجا  
 حاصل میشود و خود کتب و نماینی درین روزگار بی نظیرت و مولانا عبد القادر **قطب**  
 ای که بی چشم تو چشمی چشم من خوشتر ندید  
 چشم من زان چشمه جز چشمه که تر ندید  
 حور در چشم نیاید چشمه که تر ندید  
 زانکه چشم خرم بچشم چشمه اندر ندید  
 چشم را خونی که دو چشمه سار خور ندید  
 چشم از روی چشم تو چشم من بی صبر دول  
**باب** درین طبقت ذکر است فاضلت رحمة الله علیه جمیع و بعد  
 ازین ذکر غزل کویان ثبت میشود و بعضی موصدان و عارفان که با وجود استغراق  
 و حال از روی عیافان در دانه سپردن آورده اند در طری این تذکره  
 از روی کپتانی ذکر ایشان که در دریای حقیقت اند بکتابت میرسد  
**قطب** سلطان الحقیقین حضرت شیخ فرید الدین محمد عطار قدس الله سره **قطب**

ابو محمد بن ابراهیم عطار الدینش بوری مرتبه او والا است و مشرب و صافی و سخن او  
 نازکانه اهل ملک گفت اند و در شریعت و طریقت یکانه بود و در شوق و نیاز و وسوسه و کما  
 شیخ زمانه است متفرق بحر عرفان و خواص دریای یقانت شاعری شیرین و ادبیت بلکه سخن  
 او و ارواح غیبات و این طریقه را به و منسوب کردن غیبات اصل شیخ از قریه  
 که کن است من عارفان مشایخ بود و شیخ عمر در زیافت گویند که صد و چهارده سال عمر یافت و لا اله  
 سبک او در روزگار سلطان سحر کلش بود در شعبان المعظم پنجاه ثلث و خمس و در بیست  
 و نه سال در شهر نیشابور بود و در شهر شایخ مشایخ و پنج سال و بعد از قتل بیست سال شهر شایخ  
 خراسان و حضرت شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را در یافته و با عارفان صحبت داشته  
 و چهار صد جلد کتاب بلی طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بحرته عالی فارسیده و نزد  
 و متکلف شده و مولانا لطف الله خطاب شراف در باب زلزله نیشابور که بکرات واقع شده که **قطب**  
 اندر زمان پس زلزله نیشابور که بکرات واقع شده که **قطب**  
 در شصت و شصت و شش و دوم زلزله بود **قطب** و زلزله بار پسیم شصت و شصت  
 اناسیب تو به شیخ آن بود که پدر او در شهر شایخ عطار عظیم با قدر و ذوق بوده و شیخ  
 بعد از وفات پدر بهمان طریقه عطار را مشغول بودی و دکان آراسته داشتی چنانکه مردم را  
 از تماشا آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی حضرت شیخ روزی خوابه و ش بر صدر دکان  
 نشسته بود و پیش او غلامان جالاک بخدمت کمر بسته ناکاه دیوانه بلکه در طریقی عشق فرزان به دکان  
 رسید و تیر تیر و دکان کجای کرد بلکه آب در چشم کرد و ایندی که شیخ در ویش گفت



بعد خبره می گوی مصلحت آنست که از اینجا زود در گذری در ویش گفت ای خواب من پس بیدار شو  
خفته مسیح نه ارم ایامی خواب پر خریطه و قافیه **مصرع** در وقت رحیل بیت تدبیر  
من ازین باز می توانم گذشت توفیق پر احوال و اشغال خود کن و از روی بصیرت مگر می در کار  
خود کن شیخ از سخن مجذوب پروردگشت دل و از خشکی بوی شک نزد دنیا بچون جویان  
کافر سر دشت دکان را بنا و از باز از دنیا پاره شده بازاری شد و بند سودا و سودا  
شد و سودا و بندش کرد این که سودا موجب اطلاق و مجرب با زمانه و طعنه اقیانوس  
شک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیخ العارف رکن الدین آکاف قدس سره رفت  
که در آن روز کار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بجا آمد و مشغول شد و چند سال  
در حلقه در ویش آن حضرت شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته بسوی مدین رفت  
در یافت و خدمت کرد و مدت مشا و سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بودی و  
از اهل طریقت این معنی جمع نموده و بر موزاشرت و حقایق و دقایق مثل شیخ عطار صاحب  
در قوف تشبیهی بود در نهایت و فروخت و مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در  
پردی غیر پسته نزاران ایکن اسرار در خلوت برای او خلوت ساز بود و در شبستان او و  
حقایق و دقایق محرم را زده اشعار او از آن مشهور تر است که درین کتاب شرح قرآن و ادویه  
داشت و از آن عالی تر که شمه از آن در چیز بیان توان آورد **حکایت** آورده اند  
چون حضرت شیخ در گذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یکی بن صاعقه که در کربلا بود  
وفات یافت و مردم مصلحت دیدند که پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی بچی قبول کرد

و گفت پسر من روا باشد که در زیر پای پرک افشاند گویی باشد و فرزند او را جایی دیگر  
دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه عطار است و ابرار و اقطاب و  
اهل جمع اند و صد هزار مشاغل نور و نشان و نجوم غایت ازافق بهایت و در خان مجموع اکابر  
بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقبانه قاضی از اصحاب شرمندگشت بلکه بکس نرفت باز  
کردید فرزند خویش را دید که بیان و زار و زار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از قدم دیر  
رجال الله محروم گردانیدی زود در یاب که بهشت من در قدم عطار است قاضی صباح  
بعد از پیش از بای شیخ آمد و التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساخته و از  
بهرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر راه حضرت شیخ عمارت ساخت و قبر  
شیخ در درون شهر شاد یا خست بکلی که موسومست بشهر بازار کان و عمارت آن را و به منحصر  
ویران بود اما چون عماره رای حواسب نمای و خاطر مشک کل کشی امیر کبیر جلیل علیه عرض  
و مدعصره بالتأسیه بتعمیر جنای خیر مصروف و احیای سنت پسنیه کار باطنی میفرمایند  
بر سر روضه حضرت شیخ که بختی زوار است عمارتی ساخته که در دکنای بی پر نور تر از روضه  
رضوان و در فرج بخشی جان فتنه از از ریاض جانت زبان اهل زمان  
در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین پست تر نیست **پست**  
دو چهره اهل نجات نام نیک و ثواب **دا** و زین جور که زری کل من علیها فان  
حق تعالی تو فسیق فنیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و کرم تصدیق کنا که گناد بالنی  
آله الامجاد و شیخ را در آن اشعار بعد از کتب شوی جلی مترایت باشد از آن جمله



دوازده هزار رباعی گفت است و از کتب طریقت مذکوره الاولیا نوشته است و در سایل دیگر  
 نیز بشیخ منسوب مثل اخوان الصفا و غیره فلک از نظم آنچه مشهور است اسرار نامه الهی نامه  
 و مصیبت نامه و صیت نامه و جواهر الایات سیاه نامه منظر الطیر بلبل نامه گل و هر شش نامه  
 کثر الحقایق دوازده کتاب نظم و میگویند که جبل رساله نظم گفت و پرداخته اما نسخ  
 ذکر مجهول و متروک و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب  
 شری ضد هزار بیت بیشترت زمی مخفی که از موج آن چندین در معانی بسیار  
 زندگانی افتد و جهت تین و تبرک جذبت ازین قصیده نوشته میشود **این بیت**  
 ای روی در نهفت بیازار آمده **۱** خلق بدین طلبم گرفتار آمده **۲**  
 یک پر تو او کند جهان گشته بر جراح **۱** یک تخم گشته این همه در بار آمده **۲**  
 و در توحید قصاید غزادار و بعضی اکابر آنرا شرح نوشته اند و سید غزالدین آملی رحمه الله علیه  
 شماره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی وارده شده شرح منظوم گفته و در توحید این  
**شیخ** سببی مخالفی که صفاتش ذکر کرد **۱** بر خاک بجز می گفت عقل انبیا

که صد هزار سال همه خلق کاینات	قدرت کنند در صفت قدرت خدا
آنچه بجز معترف آیند کای آله	معلوم شد که هیچ ندانستیم ما
اینجا که بحر نجات است موج زن	شاید که شبی بکنه قصد آشنا
و اینجا که گوش جرح بد زد زبانک رعد	از نور و سپیدی ندان چون کند صد
در جبه نور ذات بود خلقت کبر	الهدی فی الطلیعه و الشمس فی الضی

در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده و اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوه رباعی نظم  
 نمودی و این دور رباعی را در نهایت حال گفت **الرباعی** هر چه که آن برای ما خواهد بود  
 آن چیز همه بلای ما خواهد بود چون تفرقه در بقای ما خواهد بود جمعیت ما فای ما خواهد بود  
 مرغی بودم پریده از عالم باز تا بگویم بر من ز شیب عیدی خبر باز چون سبکسی نیا فقم محرم را باز  
 زمان در که در ادم بر من ختم باز اما حضرت شیخ در فقرات چکنه خان بدست لشکر منقول  
 پسیر شد و در قتل عوام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش  
 از زندان قفس تن ملول شد و میخواست که بگرستان وصال سد و تحیل قتل خود بنویسد  
 گویند که منولی که شیخ را اسیر کرده بود میخواست که بقتل رساند منول و گرفت این پرورش  
 من خون بجای او بکند و دم به دم منول خواست که ترک قتل شیخ کند مفروش که  
 بهتر ازین خواهند خرید شخصی و گرفت این پرورش که من یک تو بره گاه میدهم شیخ  
 گفت بفروش که بهتر ازین نمی از من منول را قبر برادری بر کشید و حضرت شیخ را  
 بدرجه سعدا و شهدا رسانید و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرين  
 و پستمایه و غزلی تاریخ حضرت شیخ و عمر و شهادت ایشان را بر منوال گفت **بیت**  
 شیخ عطا را که بود اندر حقیقت شاه فقر **۱** سال عمرش طبع آمد سال قتلش راه فقر  
 اما سنه خرقه حضرت شیخ فیه الدین عطا قدس سره خرقه ترک از دست سلطان العارفين  
 و العاشقین فخر الشهدا مجد الدین بغدادی قدس سره سپرده دارد و در طفولیت نظر از قطب  
 الدین حیدر یافته و گویند که مولد شیخ است در نواحی زاوه است بدست شیخ ابراهیم بن علی



عطار که کنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نام را در ایام شباب بنظم آورده  
 چون در اوان صبی بوده هر چند بخیال شیخ نمانده نیست اما تحقیق تحقیق سخن شیخ است و چنین  
 میگویند که آن حیدر یار نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد است اما قطب الدین حیدر را از  
 ابدالافت و مجذوب مطلق و محققان معتقد قطب الدین حیدرند و مردی صاحب باطن و اهل  
 ریاضت بوده یکصد و ده سال و بعضی گویند که صد و چهل سال عمر یافته و از ثواب و فغان ترکش  
 و چار و راسپالور خان نام بوده و او مجذوب ساز ما در متولد شده و کرامات و مقامات او  
 مشهور است و در تاریخ پسند سچ و خمسیه رحلت کرده و زاده مد فونت و بعضی وفات او را  
 در پسنداشی و پستمایه نیز نوشته اند و غریزی تاریخ وفات برین منزل گفته **رباعیه**  
 آن مخمضه آفاق که بد قطب زمان **یا** حیدر که جو از نبوده در کون و مکان  
 در پانصد و پست هجرت آمد بوجود **یا** در ششصد و یازده بدون شد ز جهان **یا**  
**در کتاب العارفین مولانا جلال الدین رومی قدس سره الغریز** و سوره محمد بن محمد طبرستان  
 البکری نسبت و بقولی **یا** میرسد پیشای محققان عالم و عوام اوست دل پاک  
 مخزن اسرار لقی و خاطر فیض الواسع از اوقات نامی بوده و مشرب دانشندگان  
 وادی طلب را بزال عرفان پیرایه سافه سیرت و مذهب او سکر کشکان  
 تبه جمالت را بر سر حد ایقان راهبری نموده و در تحصیل علوم بعضی عالم ربانی و در مراتب  
 و تحقیق ساکب حمدانی بوده و رموزه اشارت عالم عجب را بشیوه سخن پستری  
 بیان کرده و طریق عین الیقین را با بسط علم الیقین بیان رسانیده **پت**

سوی چون پراوج زده آن بحر زکار از شرف **یا** لولای مظلوم بر ساحل فکند از سر طرف  
 زبان قلم از تحریر و کمال و عاقل و قاصرت و در همه مذاهب پیوسته و نزد همه طایفه مقبول  
 بوده اصل مولانا از نجف و پدر او را مولانا بیاض الدین ولد میکشاند سرخیل علمای نجف بوده و در  
 روزگار بسطاطا نموده از مشا و حشمت و عقل تمام یافت با وجود علم ظاهر و تصوف مخزن  
 کف و انظار نجف او را عظیم متقدم بودند و مرگ او در عطف کفنی در پای منیر او از خاص و عام مجلس  
 عظیم منعقد شدی سلطان نجف بروی حد برد و بمعاذات حضرت مولانا مشغول گشت مولانا  
 بسا و الدین از سلطان بنجیده و اصحاب و اهل عیال خود را همراه برد و ششصد و پنج پیر و ن فرت  
 و تقسیم یا کرد که تا محمد خوار نشد و پادشاه باشد برنج و فرسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان  
 و متعلقان حاجی کثیر همراه مولانا بیاض الدین غریمت چ نمودند و در اثباتی آن سفر چون پیشا بود  
 و سپید شد شیخ عطار از بدین مولانا بیاض الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین که در  
 حضرت شیخ عطار کتاب اسرار نامه به ندیده بمولانا جلال الدین داد و مولانا بیاض الدین گفت  
 زده باشد که این پیر آتش در سوختگان عالم زند و نصیحت جو غریمت بیت اند نمودند و هر  
 شهر و ولایت که مولانا بیاض الدین رسید مقدم او را اکابر غریزه و حکوم میداشتند و استفاد  
 علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حاجی غریمت و یار شام و زیاده تا بنیاد علیم السلام  
 نمود بعد از چند سال پیامت بطرف روم افتاد و اندو در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش  
 مرید سپید بر مان الدین محقق تبریزی بوده اند و سپید مردی بزرگ و اهل بلخیت بود  
 سفر حاجی زده شام با مولانا بیاض الدین مصاحب بود و در شام بخوار رحمت ایزدی اشغال کرده



در وقت رحلت مولانا را وصیت کرده و گفته که گشت و شمار در دم خواب بود و در روزگار بود  
 سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین بروم رفته و اهل بروم بغایت غایت محققه  
 و مرید ایشان شده و سلطان علاء الدین نیز با اهل او فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله  
 بزرگان و اعیان مولانا بهاء الدین شهر قریب را اختیار کرد و بر عقیقه و افاده مشغول بودی و سلطان  
 علاء الدین ادا را و انعام در حق مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف شد  
 چنانکه مولانا در نامه رساله مغلی که در تاریخ پدید آمدن نوشته این ایات مذکور است  
 چون بجهاد و لدر بروم رسید **۱** حرمت از اغنیای بروم بدید **۲**  
 شد مریدش علاء الدین سلطان **۳** نه همین شاه جمله ایشان **۴** مولانا  
 بهاء الدین چند سال در بروم بر علم و فاعده و منصب مقدمی و پیشوای علماء و زکاکان گذرانیدی  
 در شهر رسیده اجدی و ثلاثین و پستمایه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق  
 ارشاد وصیت مولانا جلالت الدین پیشوای اصحاب و جانشین پر شد **۵**  
 چون بهاء و ولد زمان حیات بسر آورد و در چمنات جان بجان بخش خویش بسپرد  
 رخت ازین گفته و میرپرورد به چکین جهان خدا نشان که برین شد چنانکه زانسان  
 چون بیازین جهان مال آورد و پیش روی در زوال آورد و علم کمال غفلت اقبال مولانا  
 جلالت الدین اصناف مراتب پر شد چنین گویند که چهار صد طالب علم بهس مولانا حاضر  
 شدند و سلطان بروم را اعتقاد بی ملج در حق مولانا بود و دانشی حال در طلب این مکر  
 مولانا شده از عالم ظاهر حضوری نمی یافت و خواست که خود از قید صورت ببرد معنی را

و چند صاحب کمال را مولانا در بروم دریافت مثل شیخ الشیخ صلاح الدین زکریا  
 قدس سر که فرق ابو جند و اسطه بشیخ ضیاء الدین ابونجیب سرور دی میرسد و این ترک  
 از ابدال و ادب بوده و در آخر دست ارادت در و امین شیخ العارف الحق جلی صام الدین  
 قزوینی زده مریدان شد و مولانا کتاب مشنوی را با شادت جلی چپام الدین میگوید **۱**  
 ای ضیاء الحق چپام الدین پاره **۲** این پیغمبر فکر که شد سنت به بار **۳**  
 حق این مشنوی تاخیر شد **۴** مصلحتی بایست تاخیر شیر شد **۵**  
 و بعد از حق شمس الدین تبریزی قدس سره بسر وقت مولانا میرسد و حالات شمس الدین  
 که او پسر خواجه علاء الدین بوده که از ترا و کیا امید است که داعی اسماعیل بوده و خواجه علاء  
 الدین از کیشش آبا و اجداد تبریز نمود و در قرآن و سایل ملاحده را بیوقت و شاعر اسلام  
 قانع ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد  
 و او حق و تبریز بر علم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن او داد و بیان  
 تران منگاه میداشتند که تا چشم نا اعلی و نا محرمی پرو نیفتد و از زمان تبریزی زردی  
 آموخته و بزرد و زازان سپید مشهور شد صاحب نظم پلسله الذهب آورده که شمس  
 الدین از آنکه میگوید فرزند خوانده علاء الدین که موسوم بنو سلمان بوده غلط است و او پسر  
 از ایت از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت ناز و پیر او بکار  
 افتاده و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد که باشد  
 کما معنی دارد نه صورت ذوق و آشنایی عالم ارواچست نه در تولد اچا دیت



اکمپس که ز شهر استنابست **۱۰** و آنکه که متاع ما کجا میت **۱۱** القصه چون  
 در عالم ظاهر ما سر شد ذوق سلوک و طلب جز ثابیت اصلی داشت و امن گیر او شده مرید  
 شیخ الشیخ العارف رکن الدین بجای شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی  
 و شیخ را در حق او اعتقادی را تمامی زیاده از وصف دست از انساب شیخ رکن الدین  
 شیخ الاسلام ضیاء الدین ابونحیب سروروی قدس سره میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست  
 و او مرید شیخ ابوبکر سراج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم کرکائی و شیخ ابوالقاسم  
 مرید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی کاتب  
 مرید شیخ ابوعلی رودباری و شیخ ابوعلی رودباری مرید شیخ دستیه الطایفه جنید  
 بغدادی است و شیخ جنید مدجال خود شیخ سری بن مفلس السعفی است و شیخ سری  
 مرید شیخ معروف الکرمی و شیخ معروف و شیخ سلیمان بختیاری امام ابن و الدان علی ابن  
 موسی الرضا علیه التحیه و الثناء میرسد و از او چه تا پدر بختیاری مصطفی علی است صلوات الله  
 علیهم و آله و سلم

استاد العبد ابوعسین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلم علیه **پ**  
 چون جوی بختیاری ولایت برپسید **۱۰** این سلسله فقر بغایت برپسید **۱۱**  
 آدمیم بر سخن شمس تری شیخ رکن الدین شمس الدین را گفت که ترا می باید رفت  
 و در دم سوخته است آتش در وی باید زد و شمس بشارت پرروی بر دم نهاد

در شهر قزوین دید که مولانا بر اسپ تر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدینه بکافه  
 سیر و شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دید یافت در جلای مولانا روان  
 شد و سوال کرد که غرض از بیامده و ریاضت و تکرار و دانستن علوم چیست مولانا گفت در ش  
 نست و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت و رای این چیست  
 شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان پستانای این پست برخواند **پ**  
 علم که تو ترا بپست نه **۱۰** جلی از آن علم به بود بسیار **۱۱** مولانا ازین سخن متحیر شد و نیش بر رک  
 افتاد و از تکرار و پرسش فافه باز ماند و عمو را شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی  
 و شما را و بصحرا را رفتی شوز و غوغا از اصحاب موالی برآمد که سر پا برهنه مبتدی آمده و پشوی  
 سحر نما از راه برده و عمو را این تشنج زدندی شمس الدین پشانی از مولانا بکجا نبیره گرفت  
 و مولانا را سوز نهشتی آن قطب دایره محبت در درون شعله زو و بی طاقت شد بطرف تبریز  
 آمد و باز شمس الدین را بر دم برده و در قی دیگر رو کرد و صحبت او داشتی باز مریدان و اصحاب  
 مولانا بمجاوات او مشغول شدند و بضرب شمس الدین این نوبت غریب شام نمود و در حال  
 شمس الدین در نوحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عا  
 یکفشد و شب روز در میان مشغول بود و اکثر غزالی است که در دیوان مولانا مسطور است در فراق  
 شمس الدین گفته و گویند که در خانه مولانا پستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست دزدان  
 پسترن زدوی و بخرج آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را می نوشیدند و حالات  
 مولانا طری دارد و این کتاب تجلی حالات او می آید و هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد



که رجوع بولد نامه کنی که جمیع این حالات بدان رساله مندرجست و بدان اشارت مولانا می فرماید  
و دشمنی را بجل و دشت نزار بیت گرفته اند و بعضی زیاده و بعضی نیز کم گفتند **در بیان احوال**

آنان که بپر و طلب کعبه رویدند	چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از پشنگ یکی خانه اعلای کترم	اندر وسط وادی بی نوع پدیدند
رفتند در و تاکه به سینند خدا را	بسیار بچند خداوندند و پدیدند
چون معکف خانه شدند از سر پستی	تا کاه خطایی هم از آن خانه شنیدند
کاهی خانه پریشان چه پرستید کل و سنگ	آن خانه پرستید که خالص طلبیدند
آن خانه دل خانه حق و احد مطلق	برگشته ازان خانه بطلب رسیدند
خوش رفت کسی که چشم الحق تبارز	در خانه نشسته و چایان نشسته پدیدند

**در تشنگی المعنوی فی معرفه الروح**  
شمس جان باقیات او را امر نیست  
مثل او هم می توان تصور کرد  
تا در آید در تصور مثل او  
شرح آن یاری که او را یار نیست  
بنزدش در ذهن و در خاطر نظیر  
نارخان بی حاکم و محکوم کس  
روح شان آسوده و ابدان شان  
خود غریزی در جهان چون شمس نیست  
شمس در خارج اگر چه هست و نیست  
در تصور ذات او را هیچ کس  
من چگونه یک حکم شمس را نیست  
شمس جان که خارج آید در عالم  
میرمند از روح هر شب زین قفس  
رفت در سجای چون جان فشان  
جان محمد روز از کد کوب خیال

و در زبان و سود و زخوف و زوال  
نه بسوی آسمان راه مشر  
در سوای مهر او رخشان شوند  
آب صافی در کلی پنهان شده

روح صافی بپسته ابدان شده	روح صافی بپسته ابدان شده
مرغ که اندر قفس پنهانی است	مرغ که اندر قفس پنهانی است
روح صافی که قفسها پرسته اند	روح صافی که قفسها پرسته اند
و ان بدکان این گفتند از کذا افت	و ان بدکان این گفتند از کذا افت
جمله روح مطلقیت و بی نشان	جمله روح مطلقیت و بی نشان
زیر و بالا پیش و پس و صف و توات	زیر و بالا پیش و پس و صف و توات
طفیل روح از شیر شیطان باز کن	طفیل روح از شیر شیطان باز کن
تا زمانه یک و حلول و تیسره	تا زمانه یک و حلول و تیسره
جان اول مظهر در کاه شد	جان اول مظهر در کاه شد

جان جان خود مظهر الله شد و وفات مولانا در شهر قزینا دوم بوده در شهریور  
احدی و پستین دشمنانیه و مرقد مبارک مولانا قدس سره العزیز در همین شهرت و من مبارک  
مولانا نشت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف صدق مولانا بود  
بر جای مولانا نشست و سلطان ولد نیز عالم بوده که کتاب ولد نامه مشهورست و درین مذکور  
روقی صومعه و خاقان مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زو است و بر سر روضه مبارک مولانا  
علی الدوام سفره میاد و روشنیهای مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین مقرر



داشتند و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در قریه است و دفات شمس الدین بعد از رحلت  
 مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جده پادشاه ترک در سال ۸۰۰ هجری قمریه آن  
 حال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین دشمن بودند تا فرزندش از فرزندان  
 مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را بملاک ساخت و این قول در هیچ  
 کتابی که بران اعتماد باشد ندیده ام بگذارد و ایشان و ساکنان شریفه ام لاکن این قول اعتماد  
**پت** سر عارف بخیر از دیده عارف نشناخت **۱۱** شمس تبریزی که فهم که مولانا کیست  
 سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است و سلطان کلک و چون دوم و سوم و چهارم  
 خود پس از او را باسلطنت روم فرستاد و از عهد کلک و تار و کارخان خان روم در تصرف  
 آن سلوک بوده و علاء الدین پادشاهی اهل واد و محب علا بوده و در عهد و ملا و ذکر و شری بکار  
 بر صفت رومی و از قیاسه مثل اسپلشی بسزا کسی امید نرسد و در شهر  
 پنج و در بعین و پستمایه ازین در فاخته بد را بقا کشید انار الله برافه  
**در کمال السکین افضل التخرین شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة المعطرة** اسم شریف حضرت  
 شیخ شرف است و کار دینی جاری کرده در شیراز و حوضی ساخته انجام شمس شیخ را چنین  
 نوشته اند که امران شاه المص شرف بن مصحح السعدی و چنین روایت کنند که مصحح مرید شیخ بوده  
 همان تعلیم و چون شیخ سعدی زاده و متولد شد پدرش در قاطع حیدر نزد شیخ روز جهان بود  
 شیخ فرمود که در ساعت تولد این پسر عشق قمت میزند او را نصیب کامل از عشق داند و ما او را  
 شرف خود دانستیم و از سعدی را پس پدید است چه حضرت شیخ از مشروبات انامیک سعد بوده

در کتب بکچستان و بکچستان ترفین انامیک کرده و لقب حضرت شیخ مصحح الدین است  
 در فضل و کمال و مصیبت پیرتا و صاحب کالان متفق اند همه و دو سال عریافت سی سال تحصیل  
 علوم و سی سال بپیایات مشغول بوده و تمام ربع سکون را مسافرت و سی سال دیگر بر مجادله  
 طاعت نشسته راه و طریق مردان پیش گرفته زمی غری که بدین طریق صرف شده باشد و  
 ظهور و شیخ در روزگار انامیک سعد بن زکلی بوده و گویند پدر شیخ لازم انامیک بود و وجه تخلص  
 سعدی بدین سبب است و دیوان شیخ را که در آن شعر گفته اند در ابتدای حال در درسته تقاضا  
 جدا و در حلقه درس شیخ الشیخ العارف ابو الفرج بن جوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن  
 به علم باطن میگویند مشغول شده و مرید شیخ الشیخ بود و بعد از آن قطع کرده و در صحبت  
 شیخ و در نهانی غریب است و گویند بعد از آن جدا و نسبت حج کرده پشته  
 پاوه بغزو جدا و بطرف روم و منذ رفته آن درجه یافته و درین باب که **یثیری**  
 در اقصای عالم بکشم بی **۱۱** میر بر دهم ایام با هر یک **۱۱** تنج بهر کشته باقیم  
 زهر خرمی خوشه پنجم **۱۱** حکایت کند که شیخ در آخر حال در شیراز زاده در پرون شهر  
 اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و طاعت و عبادت و مراقبت مشغولی داشتی  
 و سلطان و وزیران و ضلای بزیادت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جبه شیخ بر دندی شیخ  
 آنچه فرودی و آنچه قیمت کردی و هر چه باندی در زبیلی کردی و آن زبیل را از ده زن بالا خانه  
 فرود آوختی و راه میرزم گشت شیراز در زیر بالا خانه شیخ بود و میرزم گشتان که سپند آن  
 کجی و حلا و بر یا نهایی بکلفت را بخوردندی گویند که کسی جانش میرزم گشتان پر شیده و دوست



باستان آن سفره را بنام سازد و چون دست بزمیل دراز کرد و پستش را بر خاک شد فریاد  
 برآورد که ای شیخ بفرماید من رس شیخ فرمود که اگر بیزم کشی مشت بشبیکه در ضربت خا  
 و آبله دست کو و اگر غارت کوی کند و سلامت بگاست که هیچ زخمی نماند و آمدی در حال دعا  
 و آن سپاه بخت عافیت یافت و آن سفره بخت را شیخ بدان شخص بخشید **حکایت**  
 آورده اند که عابدی از صلهای شیراز در خواب دید که در عرش جوشی و فروشی پدید آمد و جمعی  
 روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد میگفتند که این یک بیت سعدی شیرازی باشد  
 و تمثیل کیا نه چنج ملائکه سادیت آن عابد پدید آمد و فی الحال بدو نژاد و شیخ آمد و دید که  
 شیخ نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت را میخواند و می نویسد **پت**  
 برگ درختان سپهر در نظر هو شیار **ه** هر ورقی و فقریست معرفت کرد کار **ه**  
 عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد و در ظرف و لطف  
 و نازکی طبع شیخ را در جاده خالی بود و همواره با پستمدان نشستی و با وجود و استغراق و حال  
 با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانکه آورده اند که خواجه عام تبریزی که مدتی اهل  
 فضل و صاحب عباد و متول بوده معاصر شیخ سعدیست و در نزد شیخ در تبریز بنگام در آمد و خواجه  
 عام نیز بیعت تمام در عام بود شیخ طاعتی آب بر سر خواجه عام ریخت خواجه عام پرسید  
 در ویش از کجاست گفت از خاک پاک شیراز خواجه عام گفت عجب حالیت که شیرازی  
 شهر ما از کجاست گفت شیراز شیخ سعدی نمیشناسد که این صورت خلاف شهرت تبریزی در شهر ما  
 از کجاست گفت خواجه عام بهم برآید و از عام هر دو نژاد بگوشه بنشینست و جوانی با جلال زیبا چنانکه

است خواجه را با دیکر و خواجه عام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود و درین حال  
 شیخ سعدی پرسید که تحتانی عام در شیراز میخواند گفت بلی شرفی تمام دارد  
 گفت چچ یا داری شیخ گفت یک بیت یاد دارم و این بیت بر خواند **دی**  
 در میان من و دلدار ماست حجاب **ه** وقت آنست که این پرده یک فنسکن  
 خواجه عام را اشتباه نمادند و آنکه این مرد مدیست سوخته شش او که تو شیخ سعدی هستی  
 شیخ گفت بلی خواجه عام در قدم شیخ افتاد و در خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت  
 و تعلقهای لطیف بنمود و صحبتای خوب میداشت و خواجه عام پیشتر غزلیات  
 سعدی را جواب میداد چون غزلیات و قصاید شیخ بسیار لطیف است  
 واجب نمود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن در توجیه گوید **قصیده**  
 فضل خدا را که تواند شمار کرد **ه** که انگش که شکر یکی از هزار کرد **ه**  
 آن صانع لطیف که بر فرش کاینات **ه** چندین هزار صورت الوان نگار کرد **ه**  
 بحر آفرید و برود خست و آدمی **ه** بدخت و یکنج و کرامی و خوار کرد **ه**  
 اوان خستی که نشاید سپاس گفت **ه** و اسباب راحی که نشاید شمار کرد **ه**  
 آثار رحمتی که جان مر بهر گرفت **ه** و احوال مشتی که فلک زیر بار کرد **ه**  
 در جبهه شک میوه و در فی شکوشت **ه** و در قطره دانا در رشا هوار کرد **ه**  
 سما که بر بار بطن زمین بدخست **ه** تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد **ه**  
 اجزای خاک تیره تا بشیر آفتاب **ه** بستان و میوه و چین و لاله زار کرد **ه**



ابواب و ادب در حستان میوه را  
ترجید کوی او نه همین آدست و پس  
شکر که ام فضل بجای آورد و یک  
لاپت در دنان بلاغت زبان نطق  
بخشنه که سابقه فضل جمتش  
ای قطره می سپهر چار کی بنه  
پرسینه کار باش که داد آسمان  
نابره ریخ کج می سپهر نیست و  
هر که غسل نکرد غایت امید داشت  
دنیا که چهر آخرتش خواند مصطفی  
دارست از خطه مجاویه آدمیت  
چند کپشوان که نادان دوران روزگار  
ظالم نمائند و قاعد زشت او بماند  
خادون زوین برآمد دنیا بساود  
بعد از خدای هر چه پیشتر نیست  
با اعتماد بر که مپستغان کنیم  
این کوی دولت که هر دن نمی برد

شع بهرسته پر سن از نوبهار کرد  
هر لبلی که ز غمزه بر شارب کرد  
حیران بماند هر که درین افشا کرد  
از غایت که م که نشان آشکار کرد  
مار بجپن خاتم آتیه وار کرد  
کابلیس رعن و رهنی خاکپار کرد  
فرزدوس جای مردم پرسینه کار کرد  
فرز آن گرفت جان برادر که کار کرد  
دانه گشت ابله و دخل انقلب کرد  
جای نشیبت نیست بیا به کد ار کرد  
این جای رفتن نباید تار کرد  
خودش چنان بگفت کفاکش غبار کرد  
عادول برفت و نام نکو یاد کار کرد  
بازرگیک بود که موسی شکار کرد  
چهاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد  
کلان تکیه باد بر دکه بر پشته کار کرد  
الا کسی که در از شش سخت یار کرد

چهاره آدمی تواند بسی و جسد  
او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید  
سعدی چو هر خپس که بر آرد در بحر  
نقش کنین خاتم دولت بنام آنکه  
بالا گرفت دخلت و الا امید داشت  
شاید که انما پس کند حکمتی مزید  
ای شب و روز کرده میل ببال  
سم آخرتی شود روزی  
ای پستم که در خیره بر تن خویش  
عسر جمودی و جان دیدی  
پر کشتی با کال شدی  
پیش از آن که عمل شوی مغرور  
دامن تو بکیسه تا نشود  
تو جو مالی و مرکب آتش ویر  
هر که او با جسد و بد نشود  
کی خود آب قح و تیره و شور  
من ترا پس کی سوال کنم

چون سرج و دست قضا کرد کار کرد  
بد بخت و نیکی بخت و کرامی و خوار کرد  
چون صبح در پی طریقه زمین افشا کرد  
در کوشش ال بضیعت او کوشا کرد  
هر شاعری که مع ملوک و یار کرد  
سعدی که شکر صفت پروردگار کرد **و اینست**  
کیل عمر تو گشت مالایال  
کیل هر کس که پر گشت کیتال  
و می بیای جفا نشاند نه حال  
یامستی چهره از حرام و حلال  
مر بقصان شود جو یافت کال  
پیش از آن که اجل بسته و بال  
دین و انیس و عمر بر تو و بال  
پیش آتش بکونه باشد مال  
نزد آتش بوقت باد شمال  
مرغ و ناهو یا فتاب زلال  
تو مرا باز ده جواب سوال



کر ز آهمن کی حصا رکنه  
کر سپلمان شوی بدلت بخت  
کر سرت بر زنده هم از کیوان  
این عدم ترا چه سود کند  
ای بسا کس که پار می گفتند  
قهر جبارش آید و بر بود  
سعد یا آئی یا است تو پیکر کنه

یا جو قارون شوی بخت و مال  
یا بقوت شوی جو پرستم زال  
یا نهی پای خود جگر قیال  
چون اجل بر زنده بطبل و مال  
تو به خواهم یکم که یک سال  
بر مثال عقاب در جنگال  
پیش از آن کت بر نه حال بحال

تو که نقد و تو به سپید کنی

سپید را پیش نقد نیت بحال **دایه**

امید و از جانم که کار بسته بر آید  
من ز تو سپید نگردم و که ترش کنی آید  
بر غم دشمنم ای دوست سپید بگر کن  
کلم ز دست بدر برد و ز کار مخالف  
کرم حیات بماند نماه این غم و حسرت  
آپس که در نظر آید خیال روی تو دارد  
نزد تو چه بر انداختیم و باز گشتی  
نزدت که روزی بگوید رفته ز دست  
ای ساربان آهسته رو کارام جانم میرد

وصال چون بر آید نسراق هم بر آید  
جواب پنج ز شیرین مقابل بگر آید  
که موش که ز نخا به که آفتاب بر آید  
امیدت که خارم ز پای هم بر آید  
و که سیر و دلیل درخت گل بر آید  
جنان مدم که جانم بچند در نظر آید  
ندام آیت رحمت بطالع که بر آید  
جنان بگوید سیدی که آب تا که آید **دایه**  
آن دل که با خود داشتیم با دست نام میرد

گفتم به نیکو فسون بستان کنم ریش ادون  
بگذشت یارب که گفتم بگذشت عیش و خوشم  
من با نده ام مجور از و سرگشته و بجز راز و  
عمل دار ای ساربان شدی مکن که کاروان  
یا ز آبی و چرخش نشین ای دلفریب نازنین  
جبر از وصال یار من برگشتی از دلدار من  
درد من جان از بدن که یزد هر نوعی بخت  
سیدی حقان و در دما لایق بنود از پوفا

پشان نمی ماند که خون بر آستینم میرود  
در بجزی بر آتشم که سر و خانم میرود  
کوی که نیش دور از و در آستینم میرود  
کز عشق آن سرور و آن کوی رو انم میرود  
کا شرب فریاد از زمین تا آسمانم میرود  
کر چه نباشد کا بمن هم کار از انم میرود  
من خود بچشم خویشتم ای غم که جانم میرود  
طاقت نمی آرم جفا کار از خانم میرود

**دایه**

خوش میروی به تنه تنه ای بخت  
آیت طبع کن تا روی خود به پنی  
قصه شکار داری یا اتفاق میدان  
ای کلین خرامان با دوستان نگار کن  
رفت سراسر ای عسلم تراج عشق کردی  
هر دم کند زلفت سیدی کز آن بگریه  
دانی چه غنیمت تو با شاه پسنی  
من آب زده کانی بعد از تو می خوانم

در شش می کند آری یا ران مهربانت  
وز خویشتم بماند انگشت در دانت  
غری در دست باشد تا یکشد غانت  
تا بگذرد و سپیدی بر مانده پستان  
ای دزد آتش کار می بینم از نمانت  
پکان عشق و در دل باز بروی کانت  
خفتن هرام باشد بر چشم پستان  
کند تا بسرم رخاک آستان



من فتنه زمانم دان دوستان کرداری	بی شک نگاه دارند از فتنه زمانست
سعدی چو دوستداری آزاد باش و ایمن	در دشمنی نباشد با هر که در جهانت

**و ایضا**

کس چشم در نمی آید که گویم مثل اوست	خود بچشم عاشقان صورت ز بند و شل اوست
هر که با پستان نشیند ترک پیوسته ری کند	آب روی نیکان مان در خرابات آب جوت
جز خدا و ندان معنی را غلط اندیشه	اولت مغزی بیاید تا بردن آبی ز پوست
بند و نام کریم خواهی بر سرم نه یا تر	هر چه پیش عاشقان آید ز معشوقان نکوست
عقل روزی چسب روی بیک در ملک وجود	باز چون فریاد عاشق به لب شیرین اوست
عین جگر جان زلفش را که استیغاف کنی	زیر هر موئی دل پی که سر کرد آن جگر است
سعدی باند که خدای گفت وصف روی یار	حسن کل پیش از قیاس بیل بسیار گشت

**و ایضا**

ای برقی اگر بگوشت آن بام بگذری	آنجا که باد ز هر ه نذر از جسد بر می
ای مرغ اگر پری بپر کوئی آن چشم	پنهان آشتی برسانی بد آن پر پی
آن شتری خصال اگر از نا حکا رفتی	پرسد جواب ده که بجانند شتری
کوشتن کان بادیه را جان بلب سپیدی	تو خفته در کجا بخواب خوش اندری
ای ماه روی حاضر و غایب که پیش چشم	بکلف نکند که تو صد بار نکند روی
دانی چه میرد و بپسیر باز دست یار	تا خود بیای خورشید بیای و سبکری

باز آبی که صبر روی دوری بپوشم	بی غایب از نظر که بعضی برابر می
آه و برودن پرده حکایت کجا رسد	چون در درون پرده چنین پرده میدرسد
سعدی ترکیبستی که دم از عاشقی زنی	و روی بندگی کن و استدار چاکری
<b>و ایضا</b> من از تو روی نه چم کرم پیاز دارم	که خوش بود ز عزیزان تحتل و خورای
بهر سبب که خون مرا بخوابی ریخت	حلال کردم الا به تیغ چنارای
تو در دل من از آن خوشتری و شیرین تر	که من ترش بر نشینم ز تلخ گفتاری
اگر دعوات ارادت بود و کرد و شل نام	بگو از آن لب شیرین که چشیده باری
تو که بصیر روی وحشی از تو نکو نرزد	که در گنبد تو راحت بود که قمار است
باشطاری عیادت که دوست می آید	خوش است بر دل رنجور عشق چسبای
کرم تو ز هر روی چون عمل پاشام	بشرط آنکه بدست رقیب نیسپاری
تو میر روی و مر چشم دل بکایت	ولی چه سود که جانب که نمیداری
حکایت من و مجنون بیک که ماند	نیستیم و بر دیم در طلب کاری
منال سعدی ز چار و وصالت نیست	که خوش بود ز عزیزان تحتل و خورای
آنرا که فتنه جگر غم مانیت چه داند	کز شوق و بیم دیده چه شب میکند راند
وقت که از پای درایم که غم غم	باری کشیدم که بهجران تو ماند
سوز دل معیوب پستیده و زمین پر	کا حوال دل سوخته هم سوخته داند
در اندک کوش چند روی او سپید بر د	در بند نهی سپیده بر هم کمال داند



هر که که بسوزد بکرم دیده بگریزد  
 دین گریه شد آفت که آتش بپاشد  
 سلطان خیالت شبی آرام نگیرد  
 تا بر سر صبر من سپکین نه داند  
 شیرین نماید به دانش شکر وصل  
 آنکه که فلک زهر جدایی بپاشد  
 که باره کرد امن و صلت کجست آدم  
 تا نداند ام از چنگ منش کس نه داند  
 ترسم که غمخ من ازین رخ درینا  
 داند دل من حسرت روی تو بماند  
 قاصد رود از پارس بکشتی بخزان  
 که چشم من اندر عقبش پس بماند  
 فریاد که که چرخ فراق تو ندانم  
 چه یاد بر آید ز دل هر که بخواند  
 شمع غم بجان تو هم با تو توان گفت  
 پداست که قاصد چه بسع تو رساند  
 زنده که خون میبکشد از کشته سعدی  
 هر ریش که نشتر بخورد خون بکشد

**و ایضا** اعدا سپاس مع اللها جاتی  
 صمد اکا فی المعانی  
 زیر و بالا نیستوا هم گفت  
 خالق الارض و السمواتی  
 عالم الپیر و الخفیاتی  
 حاجت خریش از تو میخواهم  
 هر دایمی که میکند سعدی  
 استیجابیجیب دعا قی **در فی المناجات**  
 یارب از ما به صلاح آید اگر تو پذیری  
 بخداوندی لطف که نظر باز نگیری  
 در دین تو که بگویم که خداوند جهانی  
 یا نگویم که تو خود واقف اسرار صغیری  
 همه مخلوق جهان بپسند مرگ و فایند  
 تو بی آن حق توانا که نزدی و نگیری  
 خالق خلق و فروزنده شکوه بخرمی  
 راز قی و رزق و بر آورنده خورشید سیر می

سعد یا ملک ملک قوی و متعینی  
 جان درویش و فقرت که ای و فقیری  
 متقلب درون جامه ناز  
 چه جز دارد از نشیمن دراز  
 که در اول میکند آغاز  
 چه کردم که دل کپش منم  
 چه توان کرد با دود دیده باز  
 از خجسته راز بجای تیر نظر  
 که جو رفت از کان نیاید باز  
 که فرد و خشنه دیده باز  
 محبت در تقای رندانت  
 غافل از صوفیان شاه باز  
 پارسایی که خمر عشق چشید  
 خانه که با معاشد ان پرواز  
 هر که او با کل استنای کرد  
 که برده با جفای خار بساز  
 چه بسبب ندارد این دستان  
 چه مطرب نیار داین آواز  
 هر شاعری ز صدق شنید  
 شکر از مصر و سعدی انشیر از  
 اما شمع زاد کتاب بکشتن  
 و بر پستان لطیف نظایف بسیارست  
 مرجع آن دو کتاب شهرت دارد و جده است

**در بر پستان و لطیف** چند از بکشتن لایق نمود درین کتاب **نوشته شدی**  
 شنیدم که در روزگار قدیم  
 شدی سنگ در دست ابله پیم  
 چو را می شدی سیم و شکست  
 خرد و بد و دیش سلطان پرت  
 که سلطان در دیش میکن  
 که ارا کند بکرم پیم  
 فرمودن بملک عظم نیم پیر  
 کنایان ملک و دولت خطاست  
 که با پادشاهت و شرف  
 که ای که بر خاطرش بندیت  
 به از پادشاهی که خوش نیست  
**فی التمثیل** شنیدم که یکروز در دجله  
 سخن گفت با عابدی کلند  
 که من فرزان دمی داشتم  
 پسر بر کلاه شنی داشتم  
 سپهرم و در دینت افتاد  
 کهستم یازوی دست فراق  
 طبع که بودم که کرمان خرم  
 که ناکه نورد که کرمان پیم



**فراخ کلمات** یکی را پسیدند که یکجفت کیت و بهجت پست گفت یکجفت که خرد گشت  
و بهجت آنکه مرد و هشت مال دنیا بی بیاری که دست گیرد و یکجفت که پای کسی در دست  
عمل سلطان گنجت طلبم با کج بر گیری یا در طلبم میری اما شیخ در مورد شیراز در روزگار آنکه  
شاه بن سطر شاه بن سعد بن زکی بوده و غریزی در تاریخ وفات آن در کوا که بود **نظم**  
شب آویند بود و شاه شال **۱** و تاریخ عجم صل پال **۲** مای روح پاک شیخ سعدی  
پیشانی از خبار تن پر و بال **۳** و تربیت شیخ سعدی کنون شیراز جای فرخ بخش و جافراست  
و بر سر هزار وی حوضی با صفات و عمارت بی نظیر انجی واقعت و در دم را بدان مرقد اراست  
اما آنکه بکان شیراز ها کان عادل و خیر بوده اند و آنکه ابوبکر بن سعد بن زکی انا را به برات  
مردی نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز دارالاشفا مطهری و دیگر مرآت و مساجد  
در باطیات و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهر سپنه سیح و پستویه بجوار رحمت حق پشته  
و بعد از وفات آنکه ابوبکر آنکه یک سعدی که در کرم و فضیلت یگانه بود  
به دور که خطبه و سپکه با نقاب مبارکش برین شده بود و بجوار رحمت حق تعالی  
اشغال نموده و غرضی این رباعی را مناسب آن حال میگوید **اینست**  
این صبح جفا پشته عالی بنیاد **۱** هرگز که به پشته کس را نگشت **۲** هر جا که دلی که داغی دارد  
داغی در کس بر سر آن داغ نهاده **۳** و قاضی بضاوی در نظام التواریخ می آورد که در روزگار آنکه  
بن محمود بن محمد بن ملک شاه بلوخی در حد و پشته شمشاد و زمین و قصابیه آنکه پشته بن  
گشت که که خرد گشت که و فارس را خرد گرفت مردی شیخ و با تصور بوده و مسجد سقری و شیراز و

کرده و تار و زکار غازان خان فارس در تصرف آنجا بکان سقری بوده و ایشان موالی سلطان  
سپهر قیاده اما بکارم اخلاق و سیرت نیکو کوی نیکامی از میدان روزگار بوده اند و سلطنت  
آنجا بکان در فارس یکصد و پست سالست و کسری و در روزگار غازان خان سلطنت فارس  
از آنجا یک مستقل بسلطنت مغول شده **و ذکر شیخ العارف اودهی مرافی علی بن احمد**  
مردی موصوف و عارف و کرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک و صفات و فضیلت ظاهر  
چچ کنی نه داشت مرید شیخ الشیخ اودهد الدین کرمانی بوده و شیخ اودهد الدین از کاکا برادریست  
و مرید شیخ الاسلام السلیمن شهاب الدین ابی حفص غرمر در دی بوده و در جبار رکت نماز حقن قرار  
بجام ختم کرده و در سلوک مقام داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او است  
اودهد در دل میز آنقدر دل که عربیت که راه میرود منزل که **۱** تاجه زنی لاف زده و عظام  
مشاده و دود چله داشتی حاصل که **۲** و شیخ اودهد الدین کرمانی رباعیات می گفته اما اودهی مرافی مردی  
فاضل و کتاب جام جم و نظم کرده و ترجیع او در میان موهان شرقی دارد و دیوان او حد  
و هزار بیت باشد سخن را موهان گفته و ده نام را بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه  
اصیل الدین بن ملک الکفا خواجه نصیر الدین طوسی علیه السلام گفته **قصیده**  
این صبح که در کواکب نگار چست **۱** وین اختر پستیز که گینه دار چست  
ان ای حکیم هر چه بگویم جواب کوی **۲** تا مشکف شود که درین بود و تار چست  
پروردگار نفس بیاید ششاضن **۳** تا نفس خود چه باشد و پروردگار چست  
این اختلاف عنصر این اختلاف **۴** درین کار خانه هفت و چهار چست



در یک کسب مجازت زهر و کوشش  
 در قرب و بعد سپید کاین هر دو بخش  
 منزل یکی در او یکی در کوشش یکی  
 آوردن سود و فسر و بردن هبوط  
 این روز روشن شب تاریک با حال  
 اصل فرشته از چه و نسل پری ز که  
 در زیر بار این فلک بیکنا کشش  
 کوشش ملک از لمن ملک چون پست  
 این بخش بند صورت و صنی بکو که تا  
 روی رخا و صورت افعال صوفیان  
 تا کی روی چنین بین و سپاهان  
 با ما ترا که نه مبان است میکنی  
 از روز آمدن تو اگر واقعی جسم  
 ما در حصار این فلک نیز کردیم  
 با او حدی از آتش و زنج سخن کموی  
 چون بود او حدی بیان رفت بر کن  
**بهم و راست** بر کل از پندیل کنی بسته  
 کرد ما از شک بند ی بسته

و در این روز  
 و در این روز  
 و در این روز

میوه و صفت بما که رسد ز آنکه پیش از بلندی بسته  
 بر دم که مسند کی بسته عاشقانی که در دام تواند  
 او حدی را کی پسندی بعد زین ز آنکه دل در ناپسندی بسته  
 و اشعار عارفان بسیار است و بیات سخن او پر حیات و این ابیات از ده نام است **نما اول**  
**از زبان عاشق** سپیم با خود روزی چه داری گذر کن سوی آن و لبه پاری  
 نگار ماه رخ ترک پری دش بست کل روی سپیم اندام سرکش فروغ نور چشم شریاران  
 جبرخ غلوت شب زنده دارن شال و روضه حسن و جوانی زلال فیض و آب ز غلکانی  
 جود یابی تو آن رشک پری را نمود و اربستان آذی را فرو خوان نام و در دم کوشش  
 نشان از طره غیر فرسوشش بگو ادر ابلطف از گفت و منی که می وصل تو بخت فزین  
 کنون خریست تا در بند آیم که روزی قصه خود بر تو خوانم دل بستم همت به شک  
 ترا دید و گرفتار بلا شد بیای و ادا دم بدامت تو آزاد از منی ای من غلات  
 تنم با یک دل پر جوش تا کی زبان پر حرف و لب غار شریکی دل بخور و جان چسته دارم  
 درین سخت زبان چون بسته دارم توانم ساخت که جانم نباشد و لیکن تاب بجز آنم نباشد  
 جود ما نم نگار آرم صبور ی دل صبرم نباشد وقت دوری غمت با ما تو انستم منتقم  
 جود وقت گشتن آمد با تو گفتم کنون تا خود ترا فرمان چه بشد کنوی تا ما در مان چه باشد  
 دو ای کن مرا کین در دم زنت دل بریان و روی در دم زنت گفتیم که کنون این حال به  
 جود حال من به انستی ازین پس **نقل** غایتها فرقه دارم از تو که هم گشتیم و هم زارم از تو



غریزی بخوبی جان پیش من ارج بحشم اهل عالم خوارم از تو طیب من تویی مشکلی تو اقم  
 که در خویش بنیان دارم از تو زکار من مشغول که عریض که من اشقت و پیکار من از تو  
 تو هم کشتن از من تو سپرد که به تناسل تا چارم از تو اگر در دامن داشت تو هم از تو  
 و کرده و داشت خوارم از تو **مهر** طای سیکنم تازه باشم بهیم جهانست زن باشم  
 مرا دم بعد از این ایستاده روان کردان بایستد **کجا** **شیرین مشوق اهل عالم**  
 بوشید این سخن پروازی او به تنه ز بریشان بازی او بدل در دشمنی چیزی بوش  
 ولی در دوستی می آید بوش **خلاصه سخن** کیکی کواز بود اکنه پوت  
 بناید بعد از ان غایتش است جو پندی و اکنه آزمایه زحمت دست خود بسیار خا  
 ال عاشق سکونت پیش باشد فریست را نختن نیت **کجا** شیش برانه تابش ششخت  
 چو آتش در دشت خویش گرفت که پیش از تجربه چون دوست گیری به گریه که پیش دست میری  
 سخن در دوستی آید دوست کریمان نیز مادر چو دوست دل من زن کی یادی پذیرد  
 که جفا ز پادشاهم دست گیرد درین منزل نه پنی بهستیاری که کار آیدت آید بکاری  
 چشما دوستی و خود نشاید که اندر دوستی یک هفته پاد اگر باعث واری آشد خا  
 به ای خوبی ازین مردم جدا **نامه دوم از زبان عاشق** مگر با سپیدیاری ناری  
 که ناز در مشقت میگذاری نه دل بکرم صامب کرد از تو نه کام دل ده ای کرم از تو  
 به میخای ازین آرام فرست بشق اندر جان نام رفت چه باشد که دل خن نه بکرم  
 من از جانم نه ترسم که است بهنج از کار عشقت بزرگرم اگر بزرگرم از عشقت نه مردم

نترسم که شوم در عاشقی عاشم و که باشد بلای منیز که باش غمت که برده روزی بیادم  
 همان بکرم که از ما در نادم تر خواهی جو دکن خواسی طالت که من ترک نکویم تا نیت  
 مرا هر دم نگذاری جو دانی که یاری تا بتم در محبتی نکویم زان من قندی بخنش  
 که از زلفت کمر بند می بینم بخنش بخنجام که پندوی تو باشم را کن تا سگ کوی تو باشم  
 پری رویا ستم دیوانه تو تو بی شمع و ستم پروانه تو مرا کردی پریشان و تو حبس  
 دلت بر من تیسزد و جشش ستم خراب و آرام و تو ساکن می نالم ز جراتت و لیکن  
**مهر** نمی دهم بهت چندان **کجا** که در گوش تو گویم حب عالی سر پس دارم که هر روزت بچشم  
 و که هر روز شوا نم پالی ستم ساعت از جراتت بهر چه ستم سر لطف از عشقت کالی  
 نه در کار بلای من جگر پستی نه در خورد و هوای عشق بالی قضی که شتابی خان و دانی  
 بغارت رفته اسباب مالی نه در و اکنه بستانم بر آوی نه روی کند در یابم وصل  
 سخن بسیار دارم کرد تا ز یک گفتن نصف نه اید طالی **خلاصه سخن** بگویم با تو سر سینه خویش  
 بهر دادم غم و ریختن خویش **کجا** کند که کتاب تمام جم را شیخ او حدی در اسفان نشسته  
 در قرب یک چهار صد سواد پستند از روز کار از ان کتاب برداشته اند با وج و حجم اندک  
 آن کتاب را به بیای تمام خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان ستمان بسیار کرم بود  
 و درین روز کار متروکت واقعی آن نسخه را در آوا سب و طریق پستمن شمرده اند یک  
 بیت از ان شوی نوشته شده تا وزن ایات آنرا نوداری باشد **این بیت**  
 او حدی شست سال نمی دید **کجا** به شبی روی یکجنگی دید **کجا** و ظهور شیخ او حدی



روزگار از غوغای خان بوده و وفات او در اصفهان بعد دولت مملکت و غازیان خان  
پسند سب و تسخیر و پستهای و مرقد شیخ اوصاف در اصفهان و اهل اصفهان اعتقاد  
به آن فرزند دارند اما غازیان خان امارت بر نامه پسر از غوغای خانست پادشاهی سعادتمند و صاحب  
توفیق بوده بعد از از غوغای خان بر تخت سلطنت نشست و جازا از نور عدل بیاراست  
حق تعالی نور اسلام در دل مبارکش بر افروخت و از عالم یکاکی نسیم انس بر دل او وزید  
و از یکاکی یکاکی رسید و بر آن واسطه در لشکر مغول شایع شد **صلح تاج**  
چنین می آید که سببا سلام غازیان خان امیر نوروز بود از آنجست که به پست اسلام را امیر نوروز فرستاد  
بخت در دل غازیان خان آرایش میداد و کوشش کفر میکرد تا وقتی که سلطان غازیان در زمانی  
از آنجا بگذشت و خان مصاف میداد و جن لشکر بار و بر و شده لشکر باید و خان دو برابر لشکر غازیان خان بود  
غازیان متوهم شده خواست که روگردان شود امیر نوروز فرستاد و بخت گفت که اگر امر و زخان اسلام  
در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود و هر اینه حق تعالی فتح و نصرت از زانی دارد و حق تعالی  
غلبه کند کما قال الله تعالی و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا  
خان فرمود که چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد که هم بدین اسلام در آیم و از  
شکر و کفر تبرا نمایم همان ساعت حضرت حق سبحانه تعالی ظفر از زانی داشت و لشکر باید و خان  
بهرت شده و بخت پیدار بشکر غازیان خان رسید بعد از دو روز امیر نوروز و بعضی رشت  
که حق تعالی نصرت از زانی داشت خان نیز وعده و عهدی که کرد می باید که وفای رساند و چون نوایان  
در آن زمان شنیدند و قابل بود امیر نوروز و نور شده بلکه جذبه حقانی کشت و کوشش که **بیت**

آنرا که بدانیم که او قابل عشقت رمزی بنمایم و در شش بابت نیم خان فرمود که البته  
کامل می باید درین دین تاسن بود اسطه او از کفر تبرا نمایم و پادشاه او سپلمان شوم و او  
آداب و ارکان سپلمانی در من آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مقرر العارفین سعد الحق و المذا  
والدین ابراهیم بن شیخ الشیوخ العارف الحموی قدس سرما زنده و او را با سب یا لم  
بحر ابا و با نیک فرصتی باز با بجان بر و نه و بعد از خشنها و طویها و اختیاری ر ساعت خان غریب  
اسلام بر او و و بجزقه حضرت شیخ مذکور در آمد همچو هزار و پستان کلید توحید سر بریدن کرش  
و با اتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکر یان بدین اسلام مشرف شدند و به تهنیت اکابر  
شار بکار کردند و با طرافت ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامه فرستاد و این حالت در شبان  
المعظم پسند آمدی و تسخیر و پستهای بود و وفات غازیان خان در یکاکی در شهر سپنه شاد  
و تسخیر و پستهای نوشته **الحمد لله** اما امیر نوروز فرستاد و بخت با وجود سعادت اسلام  
بشارت مشرف شده زهی در حید عالی که حق تعالی او را کرامت فرموده و شهادت امیر نوروز  
در همراه بوده نماز و یکشنبه بیت و دوم شوال سپنه ست و تسخیر و پستهای  
**ذکر شیخ العارف محمد الدین عراقی** و **تذکره علی** و سوار ابراهیم بن شهریار العراقی مولد  
و حدیث مردی محقق و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین صهرودی است و قد  
سره الغریز تنهایی پرشور و عارفانه دارد و در وجه و حال بی نظیر عالم بوده و موقدان و عارفان  
سخن را مستحقند و چندین تصنیف مرغوب دارد و در تصوف لمحات از اشعار طاهر  
بر نور آن بر کوارت **کات** کند که شیخ عراقی را امواره با صاحب چنان بنظر پاک



الضی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ عراقی رو بروی منصل بند  
پسری نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کردند و گفت این نظاره که میکنی آنست در  
کارخانه درویشان میزند آخری پنی که حرف گیران در کین اند و مدعیان کوشه نشین عراقی شیخ  
گفت شیخها غیر کاست خود می بینی غایب شیخ ازین کتبی عراقی ملول شده و شیخ عراقی که  
تضرع و زاری کرد تا شیخ به دل خوش کرد و احداد این جرات عراقی را گفت ترا می باید رفت بند  
و چندگاه در آن ریاضتگاه چون نقره درگاه بنا بود و در آن سواد ظلمت می بود و شیخ عراقی را  
بشیخ الشیخ الساکل الحق قطب ایره ابدال و او تا مدتی الاصلین شیخ بهاء الدین زکریا  
سوفیانی که او از جمله خلفای شیخ شهاب الدین مذکور بود و لغوی و عراقی سفر موافقان و صد پیش  
گرفت و بعد از شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چندگاه در قدم شیخ بهاء الدین زکریا در موافقان  
بسکون شغل شده و در آن سفر او را مستوحی زیاده از وصف دست او در حالت سوز فراق و  
بشتیاق و دوری از وطن و خوف و بجهری از مسکن اشعار پر شور فراوان گفتی و او را  
نسبت به عراقی اعتمادی بیخ دست داده و شیخ بهاء الدین و خرد خود را بکلج عراقی در آورده و گویند  
در چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین بر آورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال  
شیخ عراقی بود و اگر ارام او نموده و از مخفان شیخ عراقی او را باوقی پذیرا شدی گویند که شبی به  
خلوت عراقی رسیدند و که عراقی از مرز میگذشت و این غمت را میخواند و می نویسد **غزل**  
نخپتین باوه کا در جام کوه ز چشم مست خربان دامن کرده برای صید مرغ جان عاشق  
ز زلف مست خربان دامن کرده بعالم هرگاه دره و بلایست بهم برده و عشقش را که

چرخ کرده سرخویشتن فاش عراقی را چسبیده نام کرده شیخ زاید غری و افتخار عراق  
رحم الله در آن شد و گفت وقت است که نیاز و سلام به حضرت حقایق پناه شیخ ناویند  
شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز عراق رسید و شیخ بهاء  
الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجزار رحمت ایزدی پیوسته بود شیخ عراقی ازین صورت  
بهر سر شد و بعد از زیارت مرقد مبارک حضرت شیخ غوث شام نمود و چند وقت در شام  
بسکون شغل بوده و در شهر سپهر شمس و سپهجامه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در شش  
بجزار رحمت حق واصل شده و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالی است  
در قدم حضرت توده المحققین شیخ الشیوخ العالم ثادی الملائقی محیی الدین عربی آسوده است  
اما نسبت شیخ الشیوخ محیی الدین العربی قدس الله سره العزیز بکاتم طلی میرسد و آنده لسی است  
و آنده روزگار پیشین هدی بن حاتم طایبی بانه پس رفت و آن دیار را بکثرت و فرزندان او را بکثرت  
مانده و نسبت شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست است  
قلبی قطبی و قابلی لیبانی سری عشق و مشربی علفانی ناردنی عقلی و کلیمی روحی  
نفسی فرعون و هو اما یسینه اما نام سلطان محمد خدابنده و الجایتو خان بوده و نسبت او ازین  
معلوم میشود که یکی از فضلا گفت شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاآن بن کاکو خان بن تولی بن  
بکترخان و بعد از ارغون خان خازان خان پادشاه شد و الجایتو از وی بگریخت و چند سال در  
سواحی کرمان و هرگز با خربان کان میگردد و او را خربنده میگفتند و بعضی گویند که نه چنین است  
بلکه فرزندی که به پسرانیکو دوی باشد بهر و ما در او نام زشت نهند تا چشم زخم بر وی کار کنند







۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

کجاست که داریار سپاز  
 بر دستش دارد دل شباز  
 بود کام دلش حاصلش در روز  
 بدو عاشق همایون روز باشد  
 چنین نیاری که جان افروز باشد  
 که مارا یاد روزی آنجستان بود  
 ز سر نفعت که نام آن توان بود  
 بگری بزیشت آن ناز مجلس  
 ز غنچه طلقها بر گل کند  
 بیالانارون را پست کرده  
 دو گشتش جوده ماشر ز بیم  
 جو بلبل از می و از عشق سست  
 اگر با هم بسازد آتش و آب  
 غش نبود جو غش از ایش باشد  
 گفت بهر فردا کج کش باشد  
 چه خرافه بود فردا راجه دانیم  
 هر کس که طریق عقل دراز  
 خوشتر است بر کار و مایه کاریم  
 ببرد دل مرد و عسکر و مجاهد  
 دعا می کند ملک تحسین بر آید

در دوی که نیستش طاق پای  
 بگویم نامه دوی پر کعبه  
 جانم از زنده جلالست  
 بهار چه مدد رنگ و نگارست  
 رفت بر ماه و زهره پا و شاه  
 همه لطیف و شیرینی یکبار  
 که زخم برک کل غار است از دود  
 ز غنچه بر قفس زنجیر داری  
 ز سر با پیش از لطف و ناز

و این غزل نیز هم او است

با عشق لب او لعل بر خشان کم گیر  
 با کل عارض او لاله نفعان کم گیر  
 سخن سرکش سر و سوس پیش کموی  
 قد یارم نکره سپهر و خرامان کم گیر  
 با وجود لب لعل و خط مشک افش  
 با دشمن چشمت خورشید دستان کم گیر  
 غره اش بین و در شوخی عبرت کموی  
 خط شیرینش کمر سبز بتان کم گیر  
 وصل آن جو رچی جیره کمر است و به  
 نام جنت بر ملک پیمان کم گیر  
 در کت میل تماشا می کلستان باشد  
 در جانش نگر و طرف بختان کم گیر  
 بر این منزل ویران نه به طرازه قواست  
 از آقا لیم جهان شهر سپایان کم گیر  
 اخواجه بیاه الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیانت در روز کار و زارت پدرش حاکم



اصفهان بوده و مردی با سوز و دروغ بود و در ضبط دستش ملک پدر و جده داشته چنانکه صاحب  
 تاریخ نگار دیده می آید و در دو کیسایست او بر تبه بوده که سر کاره اکا بر اصفهان طلب کردی گفت  
 و خط ترتیب کرده وصیت نامه نوشته می نگاه پیش او رفتی میگوید فرزند او دست  
 کرد و در پیش او را گرفت سر کند خور که او را بیا و نزد آن طفل را از ایوان در فوطه  
 بسته بیا و بختند و اکا بر اصفهان او را بدین کردار ناخایم و غامی بد کردند و مغرب  
 جو انحرک شد و خواجه شمس الدین محمد در مرثیه او این رباعی را گفت **اپند**  
 فسر نه محمد ای فلک هندویت یا از زمانه را بهایک مویت  
 در حسرت قد افست پست پدر جسم یافته بر مثابه ابرویت  
**محمد شایخ العارف فی الدین حسن انصاری علیه الرحمه** مردی عارف و موجد بوده و مجد و ب  
 ساکت و مرید شایخ جلال الدین احمد ذکر است که از جمله خلفای شایخ الاسلام و السیمن  
 رضی الحق و الله و الدین علی لایست قدس الله سره و الغریز هر چند ذکر او اهل سلسله  
 اولیات ماوراء نهری مکتب بوده و اشعار فارسی و ترکی را در ترکی چسب افط  
 تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان در دم شهرتی عظیم دارد و این غزل در **الغزل**  
 شوق ویر جم فادست نکار جم چکنم بر داندیشه او خواب و قرارم چکنم  
 سرزنش میکندم خلق که زاری تاسک من ولسوخه جون عاشق زارم چکنم  
 ماه رویم جو چه یار نیساده روزی شب تار یک ستاره تنه ام چکنم  
 یار دل بر دوشه داشت چه لاری من او زمین فارغ و من عاشق زارم چکنم

غلم مشوق در فتنه زبایم جودا کشت از عشق پریشان سر کارم چکنم  
 ایوان قدر دار و دو جهان روی نکودار دوست من که پر چشمت دوست ندارم چکنم  
**شایخ الشیخ قطب ملک ولایت رضی الهین علی بن سید لالا قدس سره العین**  
 غریزی بوده و غمزه شایخ سنایت و پدر او عمراه حکیم سنایی غایت کیه کرده و خیر  
 که از احوال ولایت جوین است که خدا شده و ولادت شایخ در خیر و شیر نکر بوده تمامی  
 هیچ سکون سپاس کرده از چهار صد شایخ بزرگ اجازت ارشاد پستاید و در آخرت  
 بیعت شایخ ابو الجواب نجم الدین کبرادیه و ابو الرضا بایارتن را ده مندر یافته و بایارتن  
 شانه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیرو داده و جان حق پیغمبر کرده و میگویند که بایارتن  
 از خواریان عیسی است علیه السلام و عمر بایارتن را هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات  
 شایخ رضی الدین علی لالا قدس سره چشمت **منقول م** وفات شایخ سید علی لالا دان  
 که در جهان منزکات علی و مکمل بود بیال ششصد و جل باب و سال از هجرت  
 سپهر روز رفته زمانه ریح الاول بود شفا و شش و گویند مشاهد و سال عمر داشت  
**شایخ سید الله و الدین حموی قدس سره** و الغریز هشت سال بعد از وفات شایخ رضی  
 الدین علی بکار حق پوست و غریزی در دولت شایخ سید الدین فیه مایه **تاریخ**  
 وفات شایخ جهان سید دین حموی که نور ملت اسلام و شایخ تقوی بود  
 بر وجهی نماز و کرب بجا بود بیال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود  
**در سید العارف سید حسینی سالامت نور الله مرقد**



سالک سالک دین و عارف اسرار یقین است و در روز و حقایق کثر معانی بوده و در حقیقت  
 و علوم جمیع ثانی خاطر پر نور او کل کلشن باز و طوطی نطق او عند لب خوش آواز و در  
 حسین بن محام بن الحسن الحسینی اصل سپید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی  
 و مسکن سپید شهر هرات بود و در سفره سید سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین مهروردی  
 میرسد و سالها بملوک مشغول بوده و باب سپید از اکابر صحبت داشته که چند شیخ عارف فخر  
 الدین عراقی و شیخ اودهی و سپید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین مهروردی  
 بوده اند و سال چنان اتفاق افتاد که هر سه بجاگاه شیخ اودع الدین بخت نشسته بودند و در وقت  
 اربعین هر که نام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیده شیخ عراقی لمعات و شیخ  
 اودهی ترجیحی که بغایت مشهور است و سپید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد که شیخ هر سه نسخه را  
 مطالعه کرد و فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه در ریای یقین اهورا و از آفات محفوظ  
 دارد و که عجب است که هر از گاه حقایق بیرون آورده اند و ما چون این فرقه مسافران سالک  
 یقین اند که زاد المسافرین را آورده و سپیاح منازل عرفانیت اما چون بتقریب وصف  
 زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نموده **حکایت**  
 این طرف حکایت است بنکر روزی ز قضا که پکند میرفت و همه سپاه با او  
 و ان مشیت و ملک و جاهد با او تا که بخندیدند که کرد پری ز رخ این سپید که کرد  
 پری نه که آفتاب پر نور در چشم سکند آمد از دور سپید که این چه شاید آخر  
 آن کیت کردی نماید پس در گوشه این مخاکه لکیر پیورده تا باشد انجمن چو

چون رانده بدان سالک چون کرد پیر از سر وقت خوانده در چون باز کرد سوی و چشم  
 پیر سپید سکندرش بعد خشم گفت ای شده غول این که نگاه غافل چه نپسته درین راه  
 بهر چه کردی حسرت ارم آخر نه سکندرت نامم دان که منم بخت فیه در  
 پشت عمر روی عالم اندوز در یاد آفتاب رایم فرق ملکیت زیر پایم  
 پیر از سر وقت بانگ برزد گفت این محمد نیم جو نیز زد نه پشت و نه روی عالمی تو  
 یکدانه زکشت آدمی تو و در آن ملک که پیش است سر عیش از تو صد نزارت  
 نه غول و نه غافل دین کوی مشیاد تر از تو بصد روی از روز سپین جو اکرم من  
 چون شطرنج این برین نام غافل تو می کز برای پیش مغرور و در دوزخ عمر خوشی  
 با من چه برابری میکنی تو چون بنده بنده منی تو دو بنده من که حرص از اند  
 بر تو عمر و در سپهر فزاند کریان شد ازین سخن سکند بکنند کلاه شای این سپه  
 از خجالت خود بغیر میزد رخ بگفت پای پر میزد پیر از سپه حال ره نموده  
 کانداز عمر وقت یاد بدش **وفات** سپید حسینی در شهر هرات در سنه تسع و سی و هجده بود  
 و در پیردن کند سپید السادات در قند ز مصرخ مد فونت امامیه السادات و هو عبد الله بن معاذ  
 بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رحمهم الله پدر او معاویه بن عبد الله بن زکاد معاویه بن ابی سفیان  
 بن حذافه مشی مولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت و پیر سپید  
 شنیدم که خدا شما را دوش فرزند می داده چه نام خواهید کرد عبد الله گفت آنچه شما فرمایید  
 معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نموده مرا القاس است که این سپید معاویه نام کند عبد الله



قبول کرد و معاویه بیدیه دو بیت هزار درم بعباده فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت  
 و امیر المومنین حسن بن علی علیهما السلام از روی بخشش این سخن بعباده نوشت **آسی بآسی**  
**الحسینی شمس القلیل** و عباده بن معاویه بر روزگار ولید بن عبد الملک با عبده الرحمن بن  
 اشتافتاق کرده خراج کرد و آخر الامر بر روزگار ابوسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود حجاز  
 قتال داشت از راه کرمان به راه آمد و متعلقان نصر با او می رست کردند و شید شد اما کتب نظم و نثر  
 پسید چینی می نامد که در او ان شباب فرموده اند و کثر المرز و نزهة الارواح و زاد المسافرین  
 و طرب المجالس و شنیده ام که سید کاتبی در حقایق و معارف پرداخته غفای مغرب نام آن  
 کتاب بر اندیده ام و آنکه مشهور است که سپیده را مردم هر روز در غوغا شنیده کرده در هیچ نحو نخواهند نام  
 همانا اصلی نه اردو سخن عوامت **ذکر ملک الکلام ابن شمس علی** **رحمه الله** از جمله فضلاء  
 روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بر روزگار ابوسعید خان ده نام نظم کرده بنام خواجه  
 خیاش الدین محمد رشید وزیر گفته و آن نسخه در میان پستخان شهرت خطیم **رحمه الله** **ذکر ابن شمس**  
 با فاخته و فقر منشیتم کردی بی مونس بی یار و قرینم کردی این مرتبه مقربان در دست  
 یا رب بچه خدمت ایمنیم کردی **ذکر ابن شمس** **رحمه الله** فضل او زیاد از وصفیت و شرافت  
 مولانا مظهر هروی بر اقران او تفضیل میکند و او از خافت و در دراپلطنه همراه پیکن داشته  
 و در روزگار ملک همراه ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین نکت گفته و تاریخ ابتدای دولت  
 بیان میکند **النظم** اضاف شمس الدین نکت زمانه و اجری فی بحب الموت فسلک **رحمه الله**  
 و من عجب تاریخ مبداء حکم **ما** یوافق قول الناس فخلد کله **رحمه الله** و او را بهتر ادبیت و خواجه عبدالقادر

استریت به بخشش و قبول

در تصنیف قول بران پسر او ساخته آن کیت که تقریر کند حال گذارا در حضرت کیت  
 که غافل طبل ججز با صبارا غبار آبی هر چند نیم در خور گاه سلاطین نوید نیم هم  
 که روی تمام بوزند گذارا کای بکای بر خرم کل با سپیه خفته کاست بر روی تو کسو  
 حیث که خواب بود ترک خطارا بندوی سیم زاری زرد و زور بود لایه عاشق یا رحم زمشوق  
 فی زور مرانی زرد و فی رحم شمارا پس حال تبای تاجاه زنده آن توشه پیکن شمس ای یوسف ثانی  
 صد یوسف کم گشته فروخت کارا در هر یک جای اندام تو در زیر قیاس شرط باشد الا که بدوزند  
 از لاله پیراب بقدر توقار **وزیر کلک** **رحمه الله** بر شرم حسن تو کز تینه خواهی آن ابن شمس  
 بر خیز پیشی نبود دست عصا حاجت کوی **وفات** مولانا شمس الدین بر روزگار ملک  
 شمس الدین نکت بوده در شهر پسنج و طابین و سپه بجا و درین روزگار ابن شمس در کوفه  
 و قصاید و منقبت را بیکو می گفته و ذکر او بجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی  
**ذکر ملک الشرافه الدین بنکاتی رحمه الله علیه** هروی دانشمند و فاضل بوده و در عهد  
 ابوسعید میرزا بوده و تاریخ بنا کتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات  
 یهود و قیصره و غیر هم اطباء می کند و از موز خان بچکس شرح این حالات جرن او داده  
 و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید عسرا و مقطعات حکم دارد **ذکر او است**  
 باز این عتاب با ما جانا جرات کوی چنان و عدایشان با دهرات کوی  
 این دلبری دشمنی بی مومجی باشد وین سرکشی و شونجی باز از کجاست کوی  
 روی بدین طراوت قدی بدین لطافت امروز در زمانه آیا کر است کوی



چهار عشق جانان در مان نمی پذیرد یکدم جمال جانان او را دوست کوی  
هر شام در شام آید سپید نقش سحر از محمد امیر باد صباست کوی  
فرد نیکنی را از آن جرافروشی ای خواجه رایگان برین خصم شاست سوی  
اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی  
از وفات سلطان محمد خدا بنده بر تخت نشست و رعایا را در کفامن دامن حمایت داد و از  
بیکان چون خطبه و سپک بالقاب مایون او مزین شد و با او عدل جهان بیا راست و رسوم  
بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی بر انداخت و بنا نهاد بآب مالک فرستاد و رعایا را  
داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمیع جماعات آن قوی که او نوشته و با طراف فرستاده و در  
مواضع در جوب و سپک کند و اندر مساجد نصب کرده و بعضی از آن در عراق و خراسان بایران  
داده **پ** بنوبت اند ملک اندرین سرای سپنج **ا** کنگر که نوبت است ای ملک بعد کوی  
و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض عابدانی تخیلی فرمود و خلافت زبوت او در ایران زمین  
بسیار اند و یکین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازار کاه ریخته بودند و بنا را با لباس  
در که چنانکه پسته ریخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید خان قصیده میگوید **مطلعش**  
گر ناله تاج و تخت و سوز کی باشد بعد بر زوال دولت سلطان عادل ابوسعید و غریبی تاریخ  
رحلت سلطان ابوسعید خان را برینوال گفته **تاریخ** هفتاد و شش و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
و مقصد و می شش از هجرت بکرم کردار شاه عادل دل علاء الحق و الدین ابوسعید  
شد ازین دنیا ملول و گریخت اختیار با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز جرح

کافی خداوندان جایه اعتبار الاعتبار و بعد از وفات ابوسعید خان انقلاب کلی واقع شد  
امیت رفت بر بست و فتنه نایم پادشاه چون سلطان اعلی و اول عهدی بود که بر پستقر فانی  
قرار گیرد و امرای اطراف تغلب می کردند و دوم استقلال نهاده هر سرداری سلطان شد و سرحد  
با میری قلع غیبه ملک طرایف عبارت از نیست و در آذربایجان امیر جوان و شیخ حسن  
جلایه خروج کردند و به عراق و فارس و مکر و طبرستان و در خراسان سر به لان بدلیل جانان  
شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشد و بجای او در خراسان امیر شد و غوغای جانی قربانیان در  
و طویس بود تا بعد سر خس از ملک هراته غریب کوس بود و عیش مردم شکران از شور غرق و عماره  
آشرب و در **الف** از تاریخ سپست و ثلاثین و سپه بایه تا حد و سپه بایه و شایان  
و سپه بایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملک اطراف یکدیگر را کردن نمی نهادند و ولایت بودند  
و شهر بشهر و ده بده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبار قطب ایزد سلطنت صاحب قرآن  
امیر تیمور که کان امانده بر انداخته و غراب غیرت رخ نور آتش فتنه مطفی نشد و از شایخ شیخ  
الشیخ العارف رکن الدین علاء الدین عثمانی قدس سره و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علما مولانا  
نظام الدین بهره ای علیه الرحمه و از شرفا خواجه کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زکریا  
و ناصر بخاری رحمة الله علیهم در روزگار سلطان ابوسعید جهان در خان بوده اند و مرقد ابوسعید خان  
کنند پدرش سلطان محمد خدا بنده است انار الله بر آنه **ا** و بعد از وفات سکنه و قیامتس تا دویست  
سال در عالم ملک طرایف بوده اند و شهر شریف بوده و بایم لا و وفات بجایست مشغول و این  
تیمور را از پس که که تا ایران بایان بکین بار او هم را خراب کنند بعد از دویست سال او شیر یک کز



نسل و ابرو و خروم کرد و بجز شب شبی را در شرق و غرب عالم را در تخت تصرف خود در آورد و بعد  
از سپکند با دوشی بشوکت و غفلت او پنداشد و حکایت کند که در میان ملوک طوایف از  
اردوان مکی منظم تر نبود و در آن زمان بزمی حشمت و شوکت استهوار تمام داشت و فراسان باو  
تعلق داشت و بهای ملک با او در مقام ادب بوده اند چون یک شیر با یک زمار متولد شد و چون  
آمار شد و بزرگی در ناصیه او می نمود و بسیار زت و مردانگی و عقل و فرزانی از اقوان خود قضا بود  
چون آواز قناریت و سحر و آواز آفاق مشهور شد اردوان رسولی بنیارس نزدیک با یک فرستاد که  
پیر مار را که شیر بود و از شیر را طلب نمود یعنی به یک بنیارس و شیر آمار از امثال فرمان اردوان  
کزی نه داشت اردوان بخدمت اردوان فرستاد و حق اینس و طیس اردوان بود و دوزی و شکاک  
از شیر تیری بر پشان کوری زد که چنان از سرین که پر و ن جت اردوان گفت که این که در گذر  
پیر بزرگ اردوان بجواب میادرت نموده گفت که من زدم از شیر گفت که تیر دکان حاضر است  
که راست میگوی کوری دیگر را بزن اردوان ازین سخن بغایت بهم برآمد و گفت که پیر من از تو که گشت  
تو لایق مصاحبت و محال من نیستی برو و میر خود باش و در اصطبل بسر برار و شیر بوج خود  
ملک عمل کرد و قاصدی بنیارس فرستاد و بجز خدمت با یک عرض کرد با یک بدوشت که این  
از تو تیر رسیده ترا چاکر دار با او زندگانی بایست که غم مخور که چاه بدره از بخت تو نیست  
و آنچه ترا بکار آید خواهم فرستاد بوج فرموده ملک عمل کن تا باز با تو بر سر لطف آید چون قاصد  
باز آمد و بهینه با یک آرد در شیر خوشال شد و بیش و فراغت مشغول بود و آن روز با خبر آمد که با یک  
ترت شد اما اردوان ازین خبر سرور شد و پیر بزرگ خود را بنیارس فرستاد و خدمش بنیارس آمد

خزاین و دغاین با یک را تصرف نمود و بخت اصغر جلوس پس نمود و لشکر با یک متفرق شد  
روایت کند که اردوان از کینزی بود که نام بغایت جمیل اردوان عاشق او بود و اتفاقا یک روز  
این کینز بر بام قصر بآمد نظرش بر ارکشی افتاد عاشق او میشد چون شب در آمد اردوان و بجز  
رفت کینز بر خواست و بیالین اردو شیر آمار و ارکشی را پدید کرد و فی الجمله هر دو بام می لعلت کردند  
و این تر و دو محالست بیانه ایشان بود و حق برین گذشت اتفاقا یک روز حکما و نویدان صحبت  
اردوان بودند از ایشان احوال عالم پرسید گفتند اوضاع بخوبی چنان اقتضا میکند که جوانی از خدا کلام  
بقر و دوزن مخدوم خود را برده بر وعاصی شود و عالم را بقصر خود در آورد و جمع ملوک  
طوایف را بفر کند اردوان ازین سخن بهم برآمد و باندیشند و در روز از فرود شد چون شب اردوان  
در خواب رفت که در خواب چو ابر بسیار داشت و زرد اردو شیر آمار احوال جنگی با او گفت گفت  
بر غیر که ازین فرا گزینیم که اردوان قصد تو دارد هر دو پیش و مکمل متوجه فارس شدند و آن شب  
بسیل تمام رانده جانشگاه با یکیری رسیدند اردو شیر کلام را گفت بیا اینجا با پسترات  
یک ساعت مشغول شویم آوازی میبازم و شنید که ای اردو شیر برو که وقت اسپهترانیت  
و م آبی خوردند و در آن شدند چون صبح شد اردوان بر خواست و کلام را طلب کرد و گفته پید  
نیت متوجه شد که کجاست باشد هر چه پیشه نیافتد و این شاکفته که دوش اردو شیر را بفرستاد  
و با یک کلن و سپاه را بر دوات اردوان داشت که کلام را اردو شیر برده با لشکری بزیست  
و بخون برق لایع از دنبال اردو شیر میرفت نماز شام بهی رسیدند پرسید که دو سوار ازینجا گذشتند  
یکی گفت بلی صبحگاه دو سوار ازینجا رفتند و در عقب یکی ازین آهوی میرفت که صد هزار نفر کلام



بر مرد خود بخوابد و آن گفت که آن اقبال بود که بدان صورت متشکل شده بود و از پی او می‌دوید  
کار تو از دست رفت برگرد و لشکری آراسته برداشته بخارس و وارد دوان یازگشت و بر تیریش  
شکل شده اما در شیر چون بجوید و فارس رسیده بعضی از سرسنگان بایک به و پیوسته  
و باندک زمان لشکری خطیم بر وجه شد چون این خبر به پسر اردوان رسیده سراسیمه شد و  
که بگریه و سامان گریه داشت با ضرر و بیکار و شیر آمد و در حد و اصطلاح و عظیم میانه ایشان  
واقع شد و خلق از طرفین گشته شده اند آخر الامر با دفع و فروری از همه اقبال و بهر دوی بر هم  
رایتار و شیر و زید و پسر اردوان با جمعی از سپه داران لشکر گرفتار شده اند چون از آنجا  
از شیر آوردند و در میان سپاس بگذاشتند و بشهر آمد و بر تخت نشست و رعایا شاد و مسرور شدند  
و شمار می‌نخستند و چون این خبر به اردوان رسیده جاه چاک کرد و چون و فرغ بسیار نمود  
و با طراف خراسان فرستاده و لشکر طلبید بعد از آنکه زمانی لشکری چون سوار و سوار  
منوجه فارس شده و در شیر نیز لشکری آهسته پاش بر داشته پذیر شده و جنگ شکست بین الفریقین  
دست داد و در شیر بغیر مبارک مردانگی نمود که در آنجا خیال مثل آن صورت نه بند و سنگ  
چنان پستان می‌شیر آید در دست گرفته اگر بر فرق سوار زدی نمیشد شکافی و اگر بر پستان  
زدی چون خیار و دینه کردی **پیت** عرو پس ملک کسی در کنار گیر و پیت  
که بر سپه بولب شیر آید از نه **فی الجمله** بهر طرف که منوجه میشد کسی با او امکان مقاومت نبود  
و دشانی جنگ بار دوان رسیده و در بعضی رتبع جانسان ملک صاف لشکرش منهدم شده  
و جمعی که شاکر خوار و ذلت گشته و پسر خود و اردوان بجانب مندرگیت دار و شیر منظم و منظم

و دختر اردوان را زن کرده و خزان اردوان را بتصرف داده و بعد از آن که خراسان رفت و در آنجا  
تصرف نمود و آنجا چون پسر اردوان در غده شنید که خواهرش زن آید و شیر شده قدری زهر ملاحظه  
نمود و پسر اردوان گفت شرم نهاری که زن قاتل پدر و برادر خود شده و با او خوش بر آمده  
قدری ازین زهر بخورد و او دانه و عایت پدر و برادر از خوشنود شود و چون کس پسر اردوان بیاید  
و نامه پشیمان زهر خواهرش رسانید از آنجا که نقصان عقل زن است و دختر اردوان میان قصد  
قتل و شیر بر پیت و نه است که چنانی را که حضرت همین مثال بر افروخته است نتوان گشت  
اتفاقا روزی در شیر بیکار رفت و در زهر را در قح شربت کرده میاد داشت چون از شیر  
از بیکار باز آمد و قدم در حرم نهاد و دختر بپشت اقبال آمده و قح شربت بیاد و چون اردو شیر  
این فعل را خلاف محمود و به شکلی دل او چه آید گاهی جانب او که دستش بلند و قح شربت  
و شربت بر پیت و به روی زمین بخوشید و زمین را شاخ شاخ شکافت و در شیر چون آن حالت  
مشاهده کرد و شمشیر سیاست یکشید و زنی گفت درین قح چه بود راست بگو اگر نه ترا عبرت  
عالم کنم تمام احوال برض از شیر رسانید **شیر** زنا بوزیر خود سپرد که این منافق را بکش  
و در جای آنرا زوزیر و نادل زنا بر داشته بخانه خود برده و بعد از زمانی طولی نالان بخدمت  
ملک آمد و گفت در اسپاست که دم و وقت سر بهر پهل امت بملک سپارد و گفت این را انی  
دارم که با امت بکجو رسد چاره تا وقتی که بکار آید ملک حق را سپرد و بعد از آن بهامت ملکی  
پرداخت و با طراف عالم تاخت کرده و ربع مسکو را بخت تصرف خود آورد و بعضی لشکار و  
شعرا می بردند و تبار آید اتفاقا روزی ملک در آنجا نگاه کرد و آهی سر برداشته و زیر بغل کرد



گفت حالا شرق و غرب عالم در تصرف خداوند است و در میان مقهور و مقرر این مورد و اسباب  
تجلی آیه است موجب آیه چیت ملک گفت کار عالم را راست کردم و پس سیاب سلطنت  
از لشکر و حشم و خزینه و دویض و مروت ساختن لیکن چه حاصل که مرا اهل غایت که بجای من نشیند  
بعد از من تاج و تخت شاهی به شمن خواهد رسید و زیر زمین خدمت بسوسید و گفت اگر رای  
عالم آری رخصت فرمایند و این اندوه از دل ملک بردم ملک گفت چگونه گفت بفرمای  
که بگو آن قدر را بیاورد که در وقت قتل و خنجر از آن ملک به سپهر چون بفرموده ملک  
قدر را حاضر ساخت و ملک سر حق را بکش و در خزینه خشک شده و یک گفت این چه چیز است  
است مردی من که خود را اخصی کرده ام چون ملک و خنجر از این سپهر که یکم کشتم که عالم  
بود و از خدای تعالی رسیدم و جهت آن خود را اخصی کردم که مرا کس با هر محترم ملک تیر کشید  
خالا شایه بود از دشیر چو ایت هفت ساله همچون سرو آزاد و هتر نام شایان در آن خنجر است و مادرش  
با اوست حکم ملک چیست از دشیر چون این بدانت از خنجر ندانست که چکند بر جت و وزیر را  
در کنار گرفت و بر روی او سوار و او را در دست گرفت و گفت بر خیز و چهل کوک را یکبار سوار شو  
و با شایه بر بیدان بر تاجوکان بازی کند تا ملاحظه نمایم که هر پدری من نسبت یکم طفل تحقیق  
میشود و دستور بوجب فرموده عمل نموده و شایه را با کوک و تاجوکان بازی شغل شد چون ملک  
بیدان آمد نگاه کرد و دید که شایه همچون آفتاب درخشان و ماه تابان در میان پستارگان از سوار  
کوک و تاجوکان متزبد و اورا در بغل گرفت و بوسه بر سر و چشمش از و زرد و چو امیر بسیار و و شایه کرد  
و با خنجر بیاورید و بر دوش پهلوی خود بر تخت شاهی نشاند امر او دولت و دکان حضرت شایه را

و چند روز پیش و خوشی شغلی نمودند و وزیر دستار و از آن خدمت ملک آورد و ملک از  
چیز میانه او در گذشت و بجرم فرستاد و مقصود از این حکایت طولانی آنست که نزد مودت خان  
ملک طوایف عبارت از جماعتی است که بعد از اسکندر فیلقوس بوده اند **در جلال جعفر و ابی**  
**احمد علیه** مردی کریم و اهل قوت بوده و همواره از دستان نمان و غنیمت حاصل کردی و شایه  
و فضل را خدمت نموده و شاعر خوش گویت و قبیح شیخ سعدی شیرازی میکند **این غزل در است**  
زمن ز نور جمالت خجل مرفیاض  
موی کی کو تو ام خوشتر از بشت و ریاض  
تو غافل و زنجیر من تو منم رنجور  
تو غافل و زنجیر من تو منم مر تاض  
ترا به پیغم و در پایتافتم از سر غرر  
مرا به بیستی از سر کشی کی غرض  
من آنکه کنم تو به بخشش از رحمت  
ز بندگان کنه آید ز سپهر و ان اغراض  
نیاز مندی بجزان و بی تو ای منم  
عجب که جان بری جعفر از چنین امراض  
و جزاب مخزن اسرار نظامی دارد هزار پت از آن زیاده و این و پستان از انجاست **شعر**  
بر زکریا ایت یکی تا زو باغ  
لاله درفشند و در و جوی باغ  
نار و به و سیب بهم در شده  
نکس هر مت بطرف جن  
بر سر هر شاخ سر اینده  
موش بری عفت را باینده  
از میوه پس اندر بغل آورده پل  
آب روان کرده و بهر گوشه  
که دانه بر طرف میوه زار  
و به یکی مرغک در آنوار  
چگل و نقاره کشیده و در آن  
هر چه میوه میگرد باز  
میزد و میگرد و در پیش خند  
بخت و نا بخت فرو میکنند



بر آن که در چشم جان بر فروخت	کاش چشم من بر عالم فروخت	تا یک پسته در لب بر نهاد
مرغ غافل بنده در قفس	مرد جو دیوی ز کین که بچفت	ز دو پیکام و بسترش در
دام بچکند و بر آسخت تیغ	تا بسد کردن او بید تیغ	مرغ چاره بنالید
گفت جو از زبان زینهار	باد به افکند و اندر پروت	قوت از من نغز ناید نه قوت
دست ز خون ریختن من بار	بپای نصیحت گفت یا دکار	پندخت لکه حال پسین
هر که بگوید تو باور کن	پند و دهم آنکه ز غم در کن	مال جز از دست بشد غم خور
پیش پیم آنکه مرز آب روی	در پی چری که نیایی پیوی	کوشش کن از آنکه تری پیوی
این نصیحت که هست از کج	مرد جهان بین کرم آبا و کرد	وز پی از او دشمن آبا و کرد
مرغ و اما ز کف باغبان	چت جو تری که چند زگان	پیر شامی شد و آواز کرد
در دل مرد و کسپ از کرد	گفت جو دانی که ز دست چو	یا چشمتی که معرفت که بود
بر صفت بیضه بط که مری	در شکم بود به از کشری	بخت نبود که دست آوری
در عهد عمر خو از آن پروری	مرد و پیمان شد از آوازش	قصه دهم گفت مر شادیش
باز در آمد بنون و فریب	در طلب مال شده مانکب	گفت مرغ از سرین در کن
صحبت تو به زهر آن کمر	مونس من باش و لا رام من	تا نه کن از چشمت خود آرام من
تا جو دل و دیده و کمر است	کو خوریم خون که نیای زارت	مرغ بچکند و در آمد بار
گفت زنی با که نیک باز	مانشید به بی حال مال	خون مراد شده بودی طلال
جو که شنیدی خبر مال من	در گفت ترجون بود احوال من	شرط کرده بودم ای کینه جوی

با آن که چری که نیایی پیوی	از جوشی طالب پیوند من	ز دو فراموش شدت پند من
هم نبود پسته بط پیشکی	در شکم که جگ خوشگلکی	مرغ که ز پسته افزون بود
در شکم چند بگو چون بود	این نه ای است که شد باورت	موشش فر دیت که باورت
مال که خود دیت و کزینت	غم جو خوری جو که برفت دیت	مانشوی بر ز کز آب طلال
غم خوری در طلب ملک مال	اما فرامان قصه ایست من احوال قسم	در میان ولایت عدان
رقم افکند صاحب صور اقلیم	میگوید که در نواحی فرامان	یو ز کز آب طلال
می افست که در اقلیم مثل آن	یو زینت و بخت پلاطین آن	یو ز کز آب طلال
<b>در کفر و شر از آنی قستان</b> مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصلاً از رجبند قستان		
تختان مقبول و دلپذیر دارد و پستور نامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب		
پیش مستعدان و نظرها قدری تمام دارد و این پست و پستش از آن کتاب وارد میشود		
تا و زان ابیات معلوم شود <b>پست</b> جل سال حراج می بود نام <b>پست</b> سوزش بر واجب بنموده ام <b>پست</b>		
<b>در ایات مراد از بخت است که در عاشقی بپایند</b>	کجا شدیم که صد فتنه از قضا بپایند	ولیک راحت رویش بر وی نرسید
بر وی با همه رنجی رسید از غم دوست	که عشق او بمرجان مستلا رسید	بلا و پسر زارش عاشقی بجا رسید
فرافقت ولی از آن داشتیم بختی	اگر ز عشق طاعت ببارسد چه عجب	اگر ز غفلت لیس بپسید یا نرسید
اگر ز عشق طاعت ببارسد چه عجب	ز جبر و وصل جو نقصان کمال عجز را	اگر چه دل کسی داد جان ماست هنوز



ندانم از پس چندین جفت که بر من کرد  
چو مرده باشم اگر بگذری فتنه از طرد  
کجاست خانه قاضی که در مقامات عشق  
عداوت از قبل آن شکسته پیمانت  
نیاز من به من در قلم نمی آید  
بیاد روی زمین بر متاب و دستم گیر  
پیام من برسان ای سبایا و کجوب  
حکایتش کن اگر چه صد از نزاری زاده  
بیا که موسم عیش است و وقت ذوق نشاط  
از پس شقایق کوی خزان دار فلک  
خفیه شرم ندارد نشسته بر سر جوب  
مرا عوام بپسنگ ملامت و شفقت  
مگر به این لیسلی و کر نه بر ناید  
ولی چه سود که بر قامت نزاری وقت  
قد قامت الصلوة بر آمد ز باد  
که بر طلال زاده حراست خون ریز  
بپای در محامی شوکت تمام

نشان مهر روی اندر دلم چرات هنوز  
ز خاک نغمه بر آید که جان ماست هنوز  
میان عاشق و مشرق با جرات هنوز  
و که در اقبال با همان صفات هنوز  
قیاس که ام از اندیشه باور است هنوز  
که در سرم ز تو آشوب و فضا است هنوز  
که خالص از سر عهد تو برخواست هنوز  
که چون بدو تو چار و بملات هنوز **و**  
چو پنبه زار بکتر میان باغ و باط  
بگردد و امن کجاست میکشد سقلاط  
زبان به سر زده در ای کشوده چون بطوط  
چنان زنند که قار و ده را بر عده و نفاط  
علاج یکدل بخون بدست صد بقراط  
قبای شیفه رای زمانه خیاط **و**  
بر خیز نسای بستان از دمام داد  
بپس آب و نان حرام بود بر حرام  
من نیستم تمام ندانم هنوز یاد

و مقام که در عمارت و زسی میکند  
عمرش به ام در مطر او در از باد  
کلی طبع مهر ز غایت نزار یا  
من بعد قد نظم من رب قد و دام  
هر چند سخنان وی بر شیوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و تحقیقت  
سخنان او معلوم میشود که مردی حکیم و محقق بوده و بر اعتقاد می پرستی بهمانیت  
و نزاری را بعضی موعده عارف میدانند و بعضی را از زمره اسماعیلیه نیز میگویند هر چند  
کپتاشما که در شرح منزهت اعیان از وصایا پیشه حکایت کند که سلطان الاعظم  
ابو القاسم بابیه با درگاه الله برانداخت شیخ الشیخ الفاضل صدر الدین الرواسی قدس سره  
سوال کرد که چه میگویند در سخنان بلند که نزد کان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محمد بن  
العراقی و مولانا جلال الدین رومی و حضرت شیخ قطار و شیخ عراق و اوحدی و سید محمد  
گفتند محض ایقان و عرفانست و اگر نزاری و پیر نایق تویی و متابعان ایشان گفتند  
صلوات و بدعت و برافضولیت اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی با غرانه ام بود  
نزاری به اینجست تخلص میکند و بعضی گفته اند که نزاری از جمله خلفای اسماعیلیه است و او خود  
به این منسوب میکند و وجه دوم بدین نزدیکیست از این طریق کواهی میدهد **العلیه**  
اما خلفای اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل امام میدانند و دیگران از الزامه مکررند و اول ایشان  
مهدی است که در پستونق عشر و ثمانیه در مغرب فوج کرد و آن حکمت را فرود گرفت و قریب  
او نیز و بعضی متاخران گفت که در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه  
خطبه خوانند و خلفای بنی العباس در بطلان بنی مهدی با اسماعیل محض نوشته اند



در آن مندی نالوا بجای بود است از کوفه و سب و سب است بر اسماعیل بن امام جعفر صادق صلوات  
 الله علیه و آله و ابوالعباس و ابوالحسن با علی و ابن ذرک و ابوعوانه اسفرانی را و یانی که از  
 قول علمای روزگار بوده اند خطوط بر آن محضر نوشته اند **که ملک الشراعی الدین قری**  
 خوش طبع و لطیف کوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس پالطین و حکام بودی  
 و اصلش از قزوین است **حکایت** آورده اند که بر روزگار ابوسعید خان ضعیفه در ابر ضعیفه نام  
 بزرگ و عبادت مشغول شده بود و خواتین و عوام الناس را به آن زاید و اراذل و اعتقادی تمام  
 دست داد و فقرات خاتون که خواهر رضاعیه ابوسعید خان بود زیارت بی بی ضعیفه رفت  
 و سراج الدین قسری در آن مجلس حاضر بود چون طعام بخوردند فقرات خاتون گفت قدری طعام  
 ندم خورده بی بی بمن و میه تا بخورم و به تبرک بگانه بزم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما غیبت  
 بیناید تمام خورده بی بی دارم فقرات خاتون ازین سخن بهم برآمد و فرمود تا پس بی جنبه  
 بر سر دروی سراج زدند و سراج الدین مجلس سلطان ابوسعید با سرور و کی بود در آن خان پیش  
 که مولانا را بر سر پیده گفت ای خداوند لطیف از طرف مردم هزار و بیار بیخیز فقرات خاتون  
 به پیشی بخرد و فی الحال بروض سائید و کیفیت لطیفه را بجان تقریر کرد و هرگاه که خان  
 فقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از اشعار از آن خرید و سراج الدین  
 قری و عبیدزاکانی و خواجہ سلیمان معارضه و شاعر است و جت یک رباعی میان سلطان و لطیف  
 الدین مقصود واقع شده و فضلا هیچ یک را از دیگری فضل ننهادند و سرود مصراع و غزل **رباعی**  
**سراج الدین امیت** ای آب روان سر بر آورده است وی سر و جان چمن سپید بر او پست

ای چمن عروس باغ در پرده است ای باد صبا این سر آورده است **خرید سلطان**  
 ای ابر مبار خاند پرورده است وی خادون غنچه خون کرده است کل سر خوش لاله است  
 ای باد صبا این سر آورده است **که ملک الشراعی صابین علی** **رباعی** شاعر غلام  
 سخن و حاصل زیبا کلام و از تاجی زان کان سنانست و در روزگار طعنا تیمور خان تفرقی یاز  
 از وصف یا فداست و منصب پیش نمازی برده متعلق بوده و خان اقی بوده و در آن وقت  
 که چری بخواند همواره مولانا کن الدین هم صحبت خان بودی حکایت کند که شخصی از دیو پر سپید  
 که خان چ آموخت گفت ار چه خازن چری آمرختن آسان ترست که این خازن یعنی مرده را بر این  
 زنده و خان از پس خرگاه می شنود فی الحال رکن صابین را بنده فرموده و حق مدیه مقید و محسوس  
 در این رباعی باز نوشته بجان فرستاد **اپست** در حضرت شاه جن قوی شد ایم گفتیم که کار از در فرمایم  
 آهین جوشن این حکایت از من در تاب شد و حلقه بر در پیم و رکن را اشعار خوب بسیار  
 و عراقی عجم مشهور است و نام گرفته و غزلها و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستعدانه و از غزلها  
 و بعضی **اپست** سابقا موسر کل شده بی خواراناه وقت عیش است بیاباد و به شیاران ده  
 همه از شوق تو چون چشم خورشید پشاند مردی کن قدحی با ده به پشاران ده  
 بر دای صوفی ساو پس کن بخودی بیستان جام می و غرقه بخاران ده  
 اگر سری داری در پای نکاری انداز در ولی داری چشمت روید لداران ده  
 کرج در دهنب با ده کن بهت عظیم ما بر شیم بیابان بکن کاران ده  
 مدق شده که کرفا سر زلف تو ایم سر آن سلسله روزی بکفران ده



در ده عشق گرفتار جو گزینیم بیار  
 بار دیگر دل بسیاری اولیم  
 هر چه جسته عشق ز دل برکنده ایم  
 در بروی عالمی در بسته ایم  
 سستی با زلب میگون است  
 دل بخور و نماز او در بسته ایم  
 دیگران در راه او سمری نهند  
 یک نفس از عشق خالی نیستیم  
**و** دل ز دست دیده در دام افتاد است  
 کار دل افتاده با شوخ بلای سپیدی  
 دیده تار ویش چیده دل چو بایس کرد  
 چون طبیبیم دید و کردان شد و بگریست  
 دوش در کویم بید آشفته و آسپسته گفت  
 گفت رکن صاین شریده بی نام و ننگ  
 گفتش من بخودم از خود اندازم آگهی  
 آنکه طغایمور خان از اژده سلاطین مغولست بعد از ابو سعید خان پادشاهی سپهر ابد و جرجان  
 بر مصافقات آن بر و قرار گرفت و امر او سر بدلان خراسان بد و طبع و نفاذ گشته و اکثر ولایات

خراسان را ساخت بهار و در سلطان میدان را دکان بودی و در پستان و در لب آب جرجان  
 و سلطان و دین اسپهسالار و قشلاق کردی و در مشهد مقدس رضویه علیه الخیه و السلام غارتها  
 ساخته اما مردم دون و در زل را تربیت کلی می نمود و سپهر غالات بال تخا ازانی میداشت  
 اکابر از و نفوذ گشت و سر بدلان در روزگار او اسپتیلای کلی یافتند و او براه و دهم و نام  
 پادشاهی قناعت داشت و دفع سر بدلان نمیتوانست کرد و آخر الامر بر دست یکی کرابی از سر بدلان  
 سپهر وار بقتل رسید **در تاریخ پسران** آورده اند که سر سال جت ملازمت و تجوید عهد  
 سر بدلان از پیش پش خان با سپهر ابد میرفته چون نوبت حکومت بخواجه یکی کرابی رسید و تمام  
 غریب ملازمت خان نمودی و در سلطان دین سپهر خان چند اوطوی و دجوت کشید که او را  
 اجازت و چه جسته خواجگی شایسته زده بودند و او را زخان نشسته بود و توکران او توپ  
 هزار دهم در ساری و در شسته بودند و حافظ شانی در زیر شایسته پهلوی خواجگی بود و سر  
 خواجگی بود حافظ را گفت امر و زاین مغول را می توان گشت حافظ نیز گفت بچنین است یکی  
 حافظ را گفت بطرف خان روان شو مردم خواهند گفت که سختی دارد کپتاسخ و از خود را بخان  
 نزدیک کرده ان و ضربتی بر وزن تا من نیز روان شوم و توکران بد نمایند و کار او را بپایان  
 حافظ بدین نوع خاز از حنی زد و یکی به دیده و توکران شمشیر پاکشیده روان شدند و مردم خان  
 متفرق گشته و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغایمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و  
 بدلان خیره شده و حالات و تواریخ ایشان بعد ازین خواهد آمد و غریزی در تاریخ قتل طغایمور خان کون  
**است** تاریخ متعل ش غافل طغایمور **از** از بحر بود مقصد و بچاه و جابر پال



در درخشندگی از مرقه و القعه شازده **هـ** کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال  
**که صاحب قرآن الاقران در دیای معنوی امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة والمغفرة والرضوان**  
 کالات و از شرح پستغنی است و ذات ملک صفات او بنمایم عالم معنی غنی که هر کان  
 ایقان و در دیای عرفانت و عشق بازی حقایق را در شیوه مجاز پر داخته بلکه با عرایس  
 حقایق عشق باخته جراحات عاشقان پستهام را اشعار بلج او نمک می باشد و لهجای پخته  
 خب که ترازمزده خسروانی میخاشد پادشاه عاشقانیت از انش خسروانست و در ملک  
 سخن وری این نامش تمامست و در حق او مرتبه سخن گذاری خمت و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام  
 آن بزرگوار در نشانی از ابتدای حال سخن چند مجله که بخاطر میرسد میگوید هنوز چهار ساله بودم  
 در میدان رباعی با بر ملک چهارم دهم شتم هرگز سرعت قلم کاتب به بدین طبع نرسید  
 و هرگاه میخواستم که رباعی بخاطر گذرانم سر چهار رکن رباعی متعارف و خاطر می افتاد و نیز در  
 تعریف پدر خود میگوید ترک در خواب فرشته است اما او در پداری نوشته  
 بود و شمس پسیفی نام داشت و در مرثیه پدر مطلق از قصیده که گفت است **هـ**  
 سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند **هـ** در دیای من روان شده و در یقیم ماند  
 اصل خواجہ خسرو ترک و گویند از شهر کش بوده و از هزاره لاجین است که در حدود قرشی می  
 نشسته و در روزگار چنگیز خان از مادران که نیکو بنده افتاد ماند و پدر امیر خسرو امیر محمود  
 و امیر زادۀ لاجین است و در عهد سلطان محمد قلیق **هـ** محمود لاجین در مینا میرشد و سلطان محمد  
 قلیق **هـ** که دلی بوده با محمود از لاج غایت و شفقت و العاقبت مینا دل پیدا شده و او

در درجه عالی یافت و در نغزای کفار رشید شد و خواجہ خسرو قایم مقام پد گشت و با اسم امارت  
 موسوم بود و در ملازمت و اشغال انواع قضایل را بخیر کرده و دست یار تازہ میداشت  
 و در حق سلطان محمد قلیق **هـ** قصاید غزوات و چون سپیم عالم تحقیق بر یاض امید و زید عالم  
 و با قیام را در نظر محنت چینی دید با را ملازمت استغنا خوشی و سلطان محمد قلیق **هـ**  
 با نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقر مشغول گشت و دست  
 ارادت در دامن تربیت شیخ العارف ماسک الحق قدوة الواصلین نظام الحق والدین **هـ**  
 سپه الغزیز و دسلها بسک مشغول بود و در ملک و امر از دیوان اشعار محو ساخته  
 خاطر منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیخ نظام الاولیا با را  
 گفتی که روز خسرو امیدوارم که مرابو ز پسته این ترک نبخشند و خواجہ خسرو مال و اسباب  
 بسیار در قدم شیخ ایثار کرده و این دو بیت در تعظیم شیخ میگوید **هـ** **نعم البیتین**  
 جدا از خانه او بقیمیم **هـ** خطیم که برماند تعظیم **هـ** ملک که به پیغمبر آشتیا  
 جواز و تقفای کنک خانه **هـ** اما شیخ نظام از اکل مشایخ بندت و مرید خوشان شیخ  
 العارف فرید شکر گنج است قدس سره و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف الانام  
 شیخ محمد بن یوسف لپشنی میرسد قدس سره الغزیز در جواهر الاسرار شیخ العارف  
 آذی علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین مینا رفته و خواجہ خسرو در حق  
 شیخ سعدی اعتقاد می عظیم دارد و درین چشاعتقاد خود بیان میکند **هـ**  
 خسرو سستی در سپاه معنی برکت **هـ** شیر و زخمی نامی که در شیر از بود **هـ** **وای که میگوید**



جلد خشم راه و شیراز به شیرازی فی کل حال از ادب و نسبت شیخ فخر و دیوان خود  
خسرو را فضا نماند اندک جمع کردن چه از روی انصاف بحر در ظرف کعبه و علم لدنی در حرف  
نایب و سلطان سعید بایستغریها در اماره بر نامه سی و چند بسیار نموده در جمع آوردن نختان  
امیر خسرو غالباً یکصد و پست هزار جمع ساخته و بعد از آن دو هزار پست غزلیات حبس و در یک  
یا فیه اند که در دیوان او نموده تحقیق است آنکه که جمع نمودن اشعار او امری مستحذر است ترک  
کرده اند و امیر خسرو در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چندی  
هزار زیاده و خیمه امیر خسرو پیشتره هزار پست است و خیمه شیخ نظامی پست ده هزار  
پست هر آینه اینجا در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبت و امیرزاده بایستغریها خسرو را  
خیمه شیخ نظامی تفصیل دای دعا قان مغفور الخ بکیا نامه الله بر نامه قبول کردی و معتقد  
شیخ نظامی بودی و در میان این دو پادشاه منصب است داده اگر آن منصب دین و روزگار  
بودی خالصه نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخله و ابد پیوسته یاد آید  
نموده اندی القه معانی خاص و نامزکیهای امیر خسرو و نختنهای پرشور عاشقانه او آتش در نهاد  
آدمی میزند و در توحید این پست امیر خسرو راست **پست** قطره آبی نخورد و ماکیان در  
نام کند روی سوی آسمان و در سراج رسول الله صلی الله علیه و آله این پست میگوید **دی**  
به آن آینه دل و لب است آه که در سراج او شک را دید راه و در نامه که کیا چون در  
خیمه او تصور کنند گفتات که وصف توان کرد و از آنجمله یکی اینست **پست**  
فری را که تیار خرنده گشت **ه** در جو در شکم که می من بشت **ه** از این نوع ظریف

فرمانت و در نهایت حال امیر سپه و اشعار خود را جدا قسم ساخته و هر قسمی را با همی مرسوم  
ساخته و اینست آن اقسام **تخذ الشعر** اشعار ایام شباب و **سطح الحیوة**  
اشعار اول ملوک و حکومت قرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول و ذکا  
شیخوخت بقیه اشعار ایام نهایت فقر و در زکار هر دم و ما ازین هر چهار  
قسم از هر قسمی چندی اختیار نموده ثبت کردیم **بعضی اینست**  
دل شد ز دست و از اثره بر خون نشان بماند جان رفت و یار کم شده بر جای جان بماند  
دخال یا ز رفته روان که دم آب چشم آن رفت خود نیاید و شکم روان بماند  
بار او دایع کرد دل و دین و هر چه بود **الاس** نیاز که بر آستان بماند  
گفتم کنم تو به سپکده پیستی و یک دست صلاح در نه رطل کران بماند  
میخواست دوش عذر جفا بانی و خیال صد تیر آه نیم گشم در کان بماند  
خسرو زاده گرم بر آتش نشاء و نعل در سر زمین که از سم اسپش نشان بماند  
و این غزل را در بدیه میگوید در سر میه ان کوی بازی پیش سلطان علاء الدین **من**  
شاه قبا جت که در خش بید ان برید دین سرو هر سر کمت در خم جوکان برید  
عمره زن و سپید ساخته و اید جان یوسف مایا ز گشت مرده بکفان برید  
دست بدافان او نیست بنای و ی کس بر الوپان فضل سر بکریسان برید  
از لبش ابرو ز کز گشت شد و فتنی هر چه فرو ا بخله منت رضوان برید  
پست شرب را حاجت نقلی اگر است دل خام چو ز سوی نمکدان برید



نیست دل چون منی در خورشیدین شاه  
 مرغ جیسا بان عشق خار غنچه لای خور  
 بر درون رخ زخون نوشت خمر و دلپسته حال  
 تخم شکی گشت و سوز این جان ز می پرانیت  
 ناله ز بیکر مجنون ارغنون عاشقانت  
 عشق خضم من پستی جریخ تو ز جنت کشت  
 پا داشت که خون بریزد شعله کو که در دن بدن  
 مانای مانای عسل از غنچه دارنی مادر گذر  
 که چو بال یار نبود با خیال او خوشم  
 گفته بودی خمر و در خواب رخ بنامیت  
**در خمر** جوان سپهر که در بند مال و فرزند  
 جوی عسکی که بگریه بهر غیش و نشاط  
 خورش آنگهان که که نشسته پاک چون خورشید  
 بخانه که ره جان نمی توان بپستن  
 سپهره زار فلک طرفه باغبانسته  
 حال طلفت صحبتان غنیمت دان  
 بقا که نیست در و حاصلی همه بخت

در خمر جوان سپهر که در بند مال و فرزند  
 جوی عسکی که بگریه بهر غیش و نشاط

باد مراد در پیک باسک در بان برید  
 و خنده وصل شکر باکس خوان برید  
 و که ز دل نماند هفت سلطان **در خمر**  
 خون خود خور آخر ای که شراب تابیت  
 ذوق آن انداز که شاولو الالبابیت  
 هر کجا جلا باشد حاجت قصابیت  
 بهر جانی ترک جانان نه صبا جابیت  
 که نه درین جا بهتر از دیگرانکی اسپابیت  
 کلید در ویش را شمس باز متابیت  
 این سخن بچکانه را که آتش را خوابیت  
 نه عاشق کند که طفت لای تا خور و مند  
 یقین بدان تو که بر خویشتن میخند  
 که سایه بهوی این جهمان میخند  
 چرا بمنت کسی که دل می بندند  
 که هر نهال نشاند نه باز بر کند  
 که میروند نه آنگهان که باز پوند  
 جویند کوی همه مردم هیچ خور نیست

بی از خوش زهر ساقران وجود  
 اگر تو آدمی در سپکان بطن مبین  
 تراب از غل خیر نیست فتنه زندی  
 بجوی دینی اگر اهل هستی خیر و  
 جلالت جمن چون دستان من برون آید  
 فغان از من برون آید جو کیم نام و ترم  
 بیا نزد یک من جانا و یا نزدیک خویشم خزان  
 جو در محشر برون آید خاک هر کس از جایی  
 زهر فال اگر خپه کتاب عشق بکشد  
 نفسی که با نکار می گذرد و بشادمانی  
 نظرب مباحش خالی می رود خواه و ساقی  
 کن ای امام مسجد من رند را علامت  
 غم نیست بهستی نخورد کسی که داند  
 به شوی بزم غم که زویر در دوشان  
 من و دیه در دوشان تو زده و خرقه پوشان  
 سخن خمر و است این نه زلال آب حیران  
 و خواجه خپه و را با وجود فضل و کمال در علم و پستی و قوت تمام بوده نوبی مطهر

که میبسمان غمینه و روزگی چندند  
 که بهتر از من و تو بسند و خداوندند  
 که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند  
 که از غمای بر دار میل نپسندند **وله**  
 بهر ای و اشک روان من برون آید  
 که ناکه جان من هم با فغان من برون آید  
 که نزدیک است از دوری که جان من برون آید  
 مرا این پس که از کوی نشان من برون آید  
 با دل صفحه غم و آستان من برون آید **وله**  
 مغرور شش آتش را بجایات جاودانی  
 که غنیمت دولت دو سپهر روز و شب  
 تو بتری پرستان نرسیده به دانی  
 که گذشت غم و باقی بود جهمان فانی  
 بخند از پسند ناکه به طعن مناسبان  
 بهر حال با چه ماند تو بحال با چه مانی  
 که هزار آب حیران بنده بدین روانی  
 و خواجه خپه و را با وجود فضل و کمال در علم و پستی و قوت تمام بوده نوبی مطهر

در خمر جوان سپهر که در بند مال و فرزند  
 جوی عسکی که بگریه بهر غیش و نشاط



با او بگشت کرد که علم موسیقی علم شریف است و شاعری را دون مرتبه موسیقی  
گرفتند انده خواجہ خسرو در الزام این معنی این قطعه را گفت **و بدین مطلع**

علم موسیقی ز جنبش شعر نیکو تر بود	مطرب می گفت خیره در آید ای کج سخن
وین نه دشوار است گانه کاغذ و دفتر بود	ز آنکه آن علمت کز دقت نیاید در مستم
هر دور اسپنجید درونی که آن در خور بود	پای بخش و آدم که من در هر دو معنی کامل
علم موسیقی سه دفتر بودی را با در بود	نظم را که دم سه دفتر در بحر بر آمدی
کرد به انصاف آن که هر دو انشور بود	فرق گویم من میان هر دو محمول و دست
کو نه حاجت اصل و صوت جفا که بود	نظم را علی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمنی چه نقصان نه بشیر اندر بود	در کسی در زیر دهم شعری فرد خواند و دست
آن برای شرم محتاج سخن کپتر بود	در کتبه مطرب بسی موهون و ثمان در سر بود
نیست عیبی که عرض خوش بی زیور بود	نظم را حاصل عروضی دان و نه زبیر و رش

**و این قطعه او را در مقام اقرا**  
از بحر و پستان که اسپر فاشدند  
و داد از حد اجواب کرایشان کجا شدند  
اقبال را بخت نبود دل بر دست  
و در نیت با درت زمین این کتبه لطیف  
**نکته کتابی زمان**  
رفتم سوی خطیر و بگریستم چاره  
ایشان کجا شدند چو خطیرم خطیرم هم  
من المقطعات فی خدمه الامیر  
عسری که در غرور کزاری میا بود  
اقبال را جو قلب کنی لا بخت بود  
خیر و چه حالت درین دور عالمان

از جامان دون دلی باز پس ترند وین کتبه را بهین باضاف خوش بر  
کز جاد حرف قطره و دریا بر آید **و این را بهی از او را در** از شعله عشق هر که افروخته نیت  
با او سر سوزنی دلم و دخت نیت که سوختند از زنده کرد که آتش بیانی زیم که سوخت نیت  
ازین پیشتر درین تذکره ثبت کردن صعب الطاب می نمود بجز امواج خسروی در حوض خوض کج  
دران باب ازین زیاد و خوض نمودیم اما امیر خسرو زنده کافی دراز یافته و سال عمر او معلوم  
و در پسته خمس و عشرين و سبجایه سمنه مراد از د بلینرنگ مستی بجایک پستی سیاحت  
میدان لا مکان جنانید و طوطی روح خود را از قفس جاس و آید و مرقد مبارکش و خطیب  
شایخ طریقت او شایخ فرید شکر کج و شایخ نظام الاولیا قدس الله سرهم واقعت بدیار  
و ملی و السلام و چون قصاید خسرو مثل بحر الابرار و ایض القلوب و ممرات الصفا شرفی  
تمام دارد و فضلی روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و او فصاحت و بلاغت و کلام  
درین تذکره بهیتم نیاید و بعد از حوضه خواجہ خسرو چندین رساله نقلت مثل قرآن سدید که در حق  
سلطان علاء الدین ملک دلی گفت و مناقب هند و تاریخ دلی و چند نسخه دیگر نیز در  
کتاب نه سپهر که در وی بازده بحر رعایت کرده و آن شوی را پر و اخته و حالات ملک هند  
و خضر خانی را که در وی و پستان شمس خضر خاں را بنظم آورده و در علم اسپتیا و موسیقی و غیره  
نسخه دارد و اما سلطان خجسته و در دیار هند پادشاهی بزرگ منشع بوده و صاحب خیر و در  
و علی خاں است پخته و حوض خاص را بنجد می نمود کرد اندید و پادشاهی مجاهد و غازی و در شمشیر  
درست بوده و حدود و پستان شمس خاں را بهیتم از حوض انسی با وج قدی تحمل فرمود و در الان



هر دوی در تاراج فوت او ملک حسن الدین کرده که هر دو در یکسال وفات یافته اند **تفسیر**  
 پیروز و زرم جو کاوس کی شمشیر کرده - سنا و بر دل سهراب کی محمد کرده  
 خدیو کشور اول محمد قتلش برفت و در عقبتش کی محمد کرده  
**تذکره العظام** **خواجه حسن دلموی علیه الرحمه** او نیز از جمله مردان و اصحاب شیخ نظام  
 الا و لیا بوده قدس سره و خواجه زاده است از شهر دلی و در شریعت خواجه خضر میکند  
 بر شیرین کلامت و سخن او در ویشانه است و بر حال افتاده اگر چه بر صناعت نیست اما نبات  
 بمل نزدیکت و روان و مردی گذشته و باطریق بوده و او نیز بر سیل خواجه خضر و دنیا  
 و استعداده خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مراد سلوک کرده است **حکایت**  
 گفته که خواجه حسن در دستگاه دکان خبازی نشسته بود و شیخ نظام دلیا بیزار از چینی  
 اصحاب میگذاشت و خواجه خضر و نیز عرا به شیخ بود چون چشم خضر و حسن افتاد منظری دید  
 زیاده و حرکات موزون و قابلیت روی مشاهده کرد از حسن پرسید که تان چگونه میفرماید  
 حسن گفت تان در پله ترازوی منم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل زری نمند مگر آنکه زر  
 که انتر می آید مشتری را روانه میکنم خواجه خضر گفت اگر خیر افسس باشد مصلحت چیست گفت  
 در دنیا زوجه بر یکسیمم خواجه خضر و ازین نوع کلام حسن حیران ماند و کیفیت شیخ خضر که  
 و خواجه حسن را در طلب دامن گیر شد بختا شیخ آه ترک دکان و دکان داری نمود و هر که نظر در  
 انداختنیت آرا که بدینیم که او قابل عشق است رزمی بجاییم و دلش را بر ما بجم  
 و دیوان خواجه حسن دین روز کا و خضر و مکرست و صاحب نظران و پیشتاد از انجمن خواجه

اعتقاد و اتفاق زیاد از وصفیت چون بنظر خاص و العوام سخن و شهرت  
 عظیم دارد زیاد است ازین جند غزل **بیت** **الف**  
 ای شمه نوشین لب پاک از همه لودگی  
 داری جالی بی بدل چینی بی مثل  
 گفتم بر غم دشمن آسایشی یا نیم ز غم  
 ای خون خلقی ریخت و آنکه از آن خون نچین  
 فرمود چشم غمره را تا بر دلم تیری زنده  
 نور خضه تو چنان بر ما تخی میکند  
 اگر لب لعل تو دل دم زنده یا رب بخون کرده  
 دل خود را که از کل یابد میگردم بگذاشته  
 جهان بخون شدم در عشق لیلی بکوی ایلی  
 طیب آمد ببالین من و میگفت با یاران  
 مرا کوی حسن در پیش چشم من زبون گفتا  
 بنشین که تا با ایستد چشم ز خون پالودگی  
 خال و خطی بس بوجوب چشم و لبی فرمودگی  
 استغفر الله زین سخن عشق تو و آسودگی  
 لی تیغ تو دار خنجر بی دست تو لودگی  
 صد تیر دیگر غمره زد و پیسرون از آن فرمودگی  
 که خود حسن کم میشود از غایت کم بودگی **د**  
 که کرد و نیکام دل نکرد و سپیدگون کرده  
 که نزدیکت در عشق تو بچون غنچه خون کرده  
 که هر عاشق که نامم بشنود ز اهل جنون کرده  
 نمیدانم که آتش حال این پمار چون کرده  
 بر پیش آموی چشم و شیر ز زبون کرده

**دایضه**

ای جان ز بزم دوری دوری ز بزم ای طایر  
 در می غمت دارم دارم ز غمت در می  
 جیران شده ام بی تو بی تو شده ام سیران  
 درمان ندی و انهم و انهم ندی درمان  
 شادان نروم یکدم یکدم نروم شادان



دارم ز جان جانی ز جان دارم	بستان دبه بوی بوی بوی بوی بستان
هر دم حست کوی که حست هر دم	کای جان زغت مردم مردم زغت ای جان

**در ایض**

ساقی می ده که ابری خواست از خا و سفید	سرور اسپر بزدل را چادر سفید
باده در جام بلورین ده مرا کریمه	خوبی آید شراب لعل را باغ سفید
ابر خون چشم ز لعل مهر یوسف زالد بار	ژاله با جون دینه یعقوب پیغمبر سفید
عسکرت غار را گفتم که این پرده جود	گفت همان غمزه آید که مردم در سفید
بید لرزان از شمال ایک جواصی به شمال	یا یحیی را همچو اصبی الیمین رفت سفید
ای چشمت اغیار را هرگز نباشد طبع زشت	راست است این نرغ را هرگز نباشد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار جواب گفته اند هیچ جواب ازین پر حال تر نیافته و در این کتاب  
خواجه حسن معلوم نیست **اگر تکلف فضلا خواجه کرمانی علیه الرحمه و المغفره**  
از اکابر و بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گوشت و سخن و در این کتاب  
و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدارند و او را نخل بند شعر اینخوانند و او همواره پیش  
کردی و در کرمان قواری نیامستی و کتاب عمای محرابی را در بغداد نظم کرده و در آن  
و بستان را و سخن و ری داده و غزلیات مرغوب در وی درج کرده و از قریط  
شتیاق بوطن مالموف در آن بستان این جذبت میگوید **شعر**  
خوشا باد غیر نسیم بحر که بر خاک کرمانش باشد که در

خوشا وقت آن مرغ بستان لری	که دارد در آن بوم و ما وای جاس
زمن تا به آمد که چرخ بلبند	از آن خاک پاکم مغربت کند
ببند او بهر چه سازم وطن	که نماید بخرد جلد و چشم من

و در آشنای حال بخدمت حضرت قدس الله تعالی شایع علاء الله تعالی رسیده و مرید  
شیخ شد و سالها در صوفی آباء و صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ راجع نموده و این رباعی در  
حق حضرت شیخ اوارت **رباعی** که مرگ برده علی عمرانی شده **جون خضر سیر چشمه حیوانی شده**  
از و سوسپه غارت شیطان وارست **مانند علاء الله تعالی شده و تقدیس حق تعالی که در**

سپهان من تقدیس بطور و دلال	سپهان من تقدیر بالعتیر و لکال
آن صافی که صفت اوست بر دوام	وان قادری که قدرت اوست لا یرال
کیهان بکلم اوست درین دیر پاسبان	مرغ نه مرور است برین قلم کو توان
در گوش آسمان کند از زمین سرباز	هر چه بکلم کن فیکون حلقه ببال
کای بر آسمان کشد ابری بآب زر	کای با قشرب و پرتغ پور زلال
خواجه کرمانس ازین در کند رواست	از پادشاه غایت و از نیکان سوال

**در ایض**

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بخت	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
نیمه آن پس من بر دین کینه رباط	که اسمش محمدی موضع ولی نبی است
آنکه گویند که بر آب نهاست جهان	مشترای خواجه که تا در زکری بر باد است



برخسپس هر ملک بر دگری می افتد	چه توان کرد که این سلسله چنین افتد
یاد دار این سخن از من که پس از من گویی	یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یادست
دل برین سپردن عشوه کرد هر میند	نوعه و پیست که در عقد بسی دامادست
حاک بنده و بخون شمشیر میکشد	در نه آن شطرونچ چیست که در بنده است
آنکه شدا و با دیوان ز زرا نکلندی خشت	خشت ایوان شد اکنون ز سر شد است
کر بر از لاله سپهر آب شود و امن گوه	نیست آن لاله که خون جگر فرمادست
خانه عمر که بنیاد نهادند ز ازل	اجل از هم بکشند که همه از فداست
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجرا	فرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

و ایضا

بدون ز جام جهان بین بجوی همه هیچ	بجز صراحی و مطرب بجوی محرم هیچ
بیار باده نوشین روان بنوشک نیست	بجنب جام می لعل ملکست جم هیچ
بجوی هیچ که عالم طفیل متاست	به پیش محبت عالیش چیست عالم هیچ
نعت حاصلم از عشق و من بدین شادم	که که چه هست غم نیست از غم غم هیچ
دل ز عشق تو شد ذره و آن سم خون	تم ز مهر تو شد سایه و آن هم هیچ
تم جو می پرانچ و تاب و دروی خم	ولی میان تو با یک و اندرو خم هیچ
دم از جهان چه زنی سدی طلب خواجرا	بکلم آنکه جان یکدست و آن هم هیچ

و ایضا

بنوشش باده لعل از زمره می اقلح	بهین که جوهر رویت در قدح یا راح
خوشا بدی من عارضان سپیم عذار	حقیق ناب مرقع بسیم لون اقلح
بریز خون صراحی که در شریعت عشق	شدت خون عریان بسیل و خمر سیاح
لب تو باده کساران روح را ساقبت	روح تو خلوتیان صبح را مصباح
در تو زمره اصحاب شوق منزل	غم تو غزن اسیر عشق را مفتح
خروج روی جواه تو مشرق افوار	کند زلف سپیده تو قابض الارواح
تم و دیده من شرح محبت البحرین	کند عال تو تقریر خالی المصباح
بپازم بهم صبوحی کنان که خواجرا	لب تو جام صبوح و طلفت تو صبح

و ایضا

نوشته اند میخانه قبت زنگار	بلا جو رود برین نه کتایه زر کار
که ای نو نه نقش نگار خاکین	کن صحیفه دل را سواد نقش نگار
تویی یگانه شش منظره سر و روح و دو کون	شونش از این صفت گوی و نه مضار
بیاد و امن محبت بهت نفیس ده	به و نیکین سلیمان با هر من سپار
برین طبعی جوی و قرص کرم مله ز	و زین سراچه خاک امید مهر دار
و خا جوی ز کیتی که کی کشیدن تیغ	کهر ز کیه خا را نیند به کپار
ز صفت بیکل زنگار خورده آینه را	میل که آینه دل بکینه دست زنگار
سباش غره برین پنج روزه نقد حیات	کشم بر سر بایت و جرح بر سر کار



سج در خود و خط منوچهر و جوی  
کرت در آتش سوزان بر نه صامت بش  
زبان سوختن آواز از آن در آید  
چو در شش داین کعبین شش سوی  
بهاران زوایای عالم ملکوت  
که تا برون نروی زین مضیق جبهانی  
چرا آفتاب کرت میل ارتقا بود  
کشت که کعبه عمر عجمو پیاده  
سپهر کین همه میکرد از برای در حق  
کرت بهره فرید زبانه چون افی  
ترا جو سپرد باز آید نام  
خیال کج ز داشت جان برون برت  
از آن شمار ز رست کس نمیتواند کرد  
چه سود بر سر ز کس کلام زده حق  
نه مرد پنجه جرمی که در زبردستی  
نسیم صبح سادت بخون دل نمی  
کنن بچشم حقارت نظر بگردم از آنک

که بر سر تو قلم رفته است چون طوطی  
که تا در دست شدت چو زردی عیار  
که مسجول پدل نمیکند گفتار  
بریز مهره و آزاد شو ز پنج وجهار  
نهاد سنده ترا بالهشی و الا بکار  
چگونه باد و بندت بصف صفای  
برای بر شرف بام این کبود حصار  
تو نیز بگذر ازین هفت کویک پستیا  
چونیک در کمری رنگیت مردم خوار  
چون فسون شو این زهره و یازی  
چون ز کس رنخی چشم بر زرد دینار  
که نیست خنجر از دمای مردم خوار  
که در حساب نداری حساب و شمار  
که مت روز و شب از بهر شش مردم پیار  
بر اسپتی بود پد مردم دست چنار  
از آن سبب که زخونت اصل شک تار  
ز خوار دیدن مردم شود مردم خوار

کمال قدرت حق بین که میکند تحریر  
و کرت زین ملک پال خور و پنده کرد  
بکلم اوست که مرغان خوش نرخی جن  
و کرت جستن مرغی ز برک شاخه  
رسید باد بهاری و بوی دل خواجو

برین صیقل بیاض بر او لیل و نهار  
بگرد مرکز غاکی طبع در ایدار  
بیاورند ز سر دسی خرد شش هزار  
خیال باشد در جاد صفت کلزار  
در رخ عمر که بگذشت همچو باد بهار

دایره

شوم ملک سلیمان و مال قارون شاه  
کنده خلق جانت جو سوختن آزادی  
کجا بهت توافقه ممالک حبشید  
ازین سراج غاکی در طبع در بند  
کسی که آمد و بناد بر سپهر سرداری  
اگر عارت شده اوشد بهشت برین  
به پر زلال جنان دل به که در غم  
چو خروان جوانخت صید کرد کند  
کو حکایت شیرین که خسر و از غم او  
اگر خلیفه نه چشمش خاک بر بودی  
بناب ازین کل سوری حو باد بستان دلا

که مال و ملک بود در ره حقیقت باد  
اگر جوهر و سی کردی از جهان آزاد  
بین صفت که کنیت بهت دیو فاد  
چرا که سیکل از وی ندیده است کشته  
بعاقت نشیدی که رفت و سر بهناد  
به بین که بر جطر عیش شست و شسته  
بنورده است وی پور زالی از دلشاد  
سپهر کون ز بهرام و کورش آید یاد  
بلاک کشت بتی و جان شیرین داد  
ز دیده و جلد بر اندی زهره ست بنداد  
که این غرور پس نکر دست خوی باد انا



ازین دیکه بنام کام در قند مزدور و زین خطیره بناچار بگذرد و پست  
 هرات بنفشه که بینی به پستان خواجو بود زمین سر زلفت لبست زشت  
 خروش و ناله بر آید ز کوه سپنکین دل کوش بکوش سپه شرح محنت فرما  
 غلام مست آنم که بهر راحت خلق نه جوبانی این بقعه کوشه بنیاد  
 درین کت به تو هم که نظر کنی روزی بکوی قایل این قطعه غرق غفران باد  
 و دیوان خواجو پست هزار بیت باشد مشتمل بر قصاید غزل و مقطعات و غزلیات تحسین  
 و این تذکره زیاده ازین نقل کنند و وفات خواجو در شهر پسنه اش و در عین و سیاه  
 بوده علیه الرحمه انوشیروان العارف رکن الملة و الدین علاء الدوله و ملاحه بن محمد بن احمد  
 البیابانی کمال و از شرح و وصف پستی است رسوم صوفیه را اجاود و بعد از شیخ جید بن  
 قدس پسته به یکس چون او درین طریق قدم نهاده و در رساله که موسوست بفتح میگوید که  
 نزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف پیاده گردم و صد هزار دنیا ملک پدر و میراث صرف وقت  
 صوفیان نمودم و شصت سال به عاکری و نیکو خراسی پهلوانان میر برده ام و اکنون بهر حال  
 شدم و ترک کرده ام و بگوشت نشسته ام و در بر وی خلق بر بستم **کایت** آورده اند که حضرت  
 شیخ در ایام شباب بملازمستان ارغون خان مشغول بودی و هم شیخ ملک شرف الدین  
 پشانی از مقریان ارغون خان بوده روزی که ارغون خان با علی ایاق در زیر قزوین حرب  
 میکرد و شیخ را در آن روز جند بهر پییده قبا و کلاه و اسب و سلاح با کدشته و از خانه  
 خان بی جازت بطرف سمنان روان شد و بعد از آن دهان فکایه سمنان مدتی بهم جمعی

سمنانی

آنی شرف الدین سمنانی عبادت مشغول بوده و چند آنکه خان مراعات و استقامت را و از  
 خرقه فقر بجا میآید و نیاید و بعد از آن غریمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف  
 عبد الرحمن اسفراینی شده و حالات شیخ در سایل طریقت که نوشته اند مذکور و مسطور است  
 و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین بروی شیخ انگیز کرده و بدو  
 نوشته که تو کافر شیخ رفته مولانا نظام الدین را که فتنه زار از ابرکیت و گفت ای غرض  
 معناد سال تو میگویم که تو کافر شیخ با و نرسیده ای اکنون هیچ شبهه نداشت که معنی شریک  
 بر کفر تو حکم کرده که در آن بنده مرا بعد ازین مرغان و این رباعی را بر خوانه **رباعی**  
 نفسی دارم که غیر شیطان نیست و زخوی پرش هیچ پشیمانی نیست  
 میانش هزار بار نفیقین کردم این کافیه را بر سر پهلوانی نیست  
 و سن مبارک حضرت شیخ معشای دهفت سال و دو ماه و چهار روز بوده و در تاریخ وفات  
 آنحضرت غزنی گفت **تاریخ** وفات شیخ عالم سلطان محققان عالم  
 رکن حق و دین علاء الدوله بر پسنه خود نشسته خرم بیت و پیغمبر مدح بود  
 اندر شب جمعه کرم از هجرت قائم البین مقصد کدشت می کشش هم  
**شیخ نجم الدین محمد مونی** قدس سره الغریز که از خلفای حضرت شیخ بوده اند میگوید که  
 یار ما بر زبان مبارک رانده که آنچه در آخر عمر معلوم شد اگر داول معلوم شدی ترک  
 ملازمت سلطان و دوزگار خود نمودی و هم در قبا خدا پرستی کردی و پیش ملک مهمات  
 مملوکان ساختی و هر آنکه کسی و قبا ایل علیا باشد از یاد و تر و محض اخلاص پیشروا بدو



**پ**س طریقت بتقوی بود نه در جبهه و نه در عقبه اولی خضه بود و خشم بر صاحب جا  
 که نزد سلاطین موده کار مظلومان سازد و کار کار افتادگان برآرد و دستم رسیدگان را  
 بنوازد و بدست خان و ملوک از اینها زد و لاشک حق بجانب و تعالی سرسودی و را برافزاید **پ**  
 کار و دیش میسند برآرد که ترانز کارنا باشد **ذکر میر کرانی علیه الرحمه**  
 شاعر خوش گوشت و معاصر خواجه بوده و غزل را نیک میگوید و این غزل او است **الغزل**  
 بی روی دلارام دل آرام ندارد / مپسین دل انگپس که دلارام ندارد  
 بر خند جمن جای تماشا است پس کن / سروی جو تو سر روی و کل اندام ندارد  
 از حاصل عیشش نبود هیچ حیاتی / آنکس که می عشق تو در جام ندارد  
 شیرین نشد از شربت ایام مرا کام / ناکامی و تخیب جهان کام ندارد  
 کر عسر بود زود بقصود رسد میر / لیکن چه کند عکس بر ایام ندارد

**طبیقت اخلاص** **ذکر ملک العلماء خواجه عارف فقیه قدس سره الغریز**  
 مردی عارف و عالم بوده و از حنا و عسل و فضیلتی که مانت و اخلاق نیکو و سیرت  
 پسندیده او در جهان مشهور است و در روزگار محمد مظهر و اولاد او خواجه محمد فقیه  
 ظهور کرده و خانقاه خواجه در کرمان مرجع خواص عوام بوده و ممکن صحبت شریفه او  
 مایل بودند و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده و حضرت شیخ آذری علیه  
 الرحمه در جوابه را سر میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدمان و متاخران ایمان حشری واقع  
 شده الا سخن خواجه عارف فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در آن سخن فتوری نیست نه در لفظ

و نه در معنی از سخن خواجه عارف عسری ایستام سروران و صاحبان بلکه از بوی جان زیاده  
 و این غزل او است **پ** چهار چپه که ز دار الشفاء دین / قار و رومی بود یکجان و نشین  
 از ریح راه و محنت چهارش جغم / آنرا که خضه یار و پیجا بود قرین  
 به لوح جان نوشته ام از گفته پدر / روز ازل که تربت او باد غبرین  
 کای طفل اگر بصیحت ایل دل رسی / بشوخی مکن پچشم قنارت در زمین  
 پیشیر از آن شد نذر کان دین سوار / کامپسته تر ز مور کند شش بر زمین  
 کرد جعبان دلی ز تو خرم نمیشود / باری چنان مکن که کنی خاطری حسرتین  
 یاری جز از خدا نتوان خواستن عارف / یا مستعان عونک ایاک نستعین

**وایضه**  
 که زمین یا کند و رنگه میخیزد / محشم راجه تفاوت که که امجد پست  
 نه درین شهر رود ظلم برابر باب نظر / عاشق دلشده مر جا که رود مظلومت  
 طلب یار و خاوار مکن در عالم / رحمت خود ده ای دل که وفا معده است  
 پیش عشاق حدیث ففلا شوان گفت / کین حکایت بر این طایفه نامعده است  
 بر عمارت سر دهنست شد روشن / کر چه بر دیده صاحب نظران مکتوب است  
 ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق / دیده بردوز که دیدار مخالفت شومست  
 تر شد آتش و زخ بشید غم دوست / هر که شکسته نشیر غمت مرحومت  
 در کاند خلافت ز وجود و نشس / نقطه هست تجسین دلی موبهومت



و غایت خواجه و در سه ثلاث و سپهبدین و ستیای بود و مرقد مبارک او در کرامت و خاشاک  
 او ایام هم در محکمانه از اراکست کلی بخواجه و در وقت آنکه منظر اصلا خراسانیت  
 که یکه مفرقین سلاست من اعمال ولایت خراف و بعد از سلطان محمد خدا بنده او و پیش  
 نیز و خاشاک و با پدرش منظر در باط خرافه نیز راه داری میکرد و خد نبوت  
 نیز و کارهای مردانه کرده و بر و زکار با بوسید خان شکی نیز و بر و زکار گرفت و ابو سعید خان  
 و غایت یافت و انقلاب دست داد در شهر سپه نهدی و اربعین و سپه خراج کرد و میباید  
 نیز و در تصرف کرده و محمد شاه را بکشت و بر قوه و فارس را بکرفت و دوم استقلال در خط  
 و سکه نام خود فرمود و از سلطانیه تا کج و کران او را مسلم بود و استقلال او نیز بر سپه  
 که ملک اطراف از دست تو تم بودند و بهر جا که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت آن  
 افروز و زوال کرد پسرش شاه شجاع بروی خراج کرد و او را بکرفت و کرد که حافظ محمد شیرازی که **قلعه**

دل منه بردنی و سپه بابو	از آنکه از وی کس و خاداری نندید
کس عمل بی نیش ازین دکان نخورد	کس طب بی خازین بستان بچید
در هر ایامی چراغی بر فروخت	چون شام افروخت بادش در میس
شاه غازی خپه و کیست بستان	آنکه از شمشیر او خون بجکب
که یک ساعت سپاهی می شکست	که بهیچ قلب کوهی میس درید
سرور ازانی سپید میکرد جیس	کرد تا زانی سخن سپه می برید
از نیش چنبر می افکند شیر	در بیابان نام او چون می شنید

حقیقت شیراز و تبریز و عراق چون سحر کرد و نقش در رسیده  
 آنکه روشن به جهان پیش بر و میل چشم جهان پیش کشید  
**از کمال شرف و الفضل خواجه پهلوان شاهی علیه السلام** از آنکه بر شرافت و در ساد و مرد  
 مستین بوده و از خاندان سلاطین او را کم میباشته اند و لقب و جمال الدینیت و پدر او خواجه  
 عطاء الدین محمد سپاهجوی مدی بل قلم بوده و تخصیص شود شاعری سر آمد روزگار خود بود  
 و حضرت شیخ رکن الدین عطاء الدین سمنانی میگفت که چون آنرا عثمان و شرفان در چ جایت  
 و صدق این دعوی و کارهای که کرده در شرف و شرافت و مزیدی بران تصور نیست خصوصاً  
 قصیده خواجه دیوان بر قدر است طبع شریف و کواهی هدایت **کتابت** کند که خواجه  
 پهلوان از ساد و غریت بنده او کرد و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن  
 نریان و دلا و خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و سعادت پهلوان  
 از غلامان او میدید و تیر می آورد و خواجه پهلوان این اشعار به سپه گفت و گذرانید **شعر**  
 چو در بار چاهی کان رفته شاه تم کو بی که در برج قوس پناه و در غایگان با عقاب سپه  
 به بیم یک کوش آورده سر نهاده سپه بر سر دوش شاه ندانم و گفته در کوش شاه  
 چرا زشت بکش و خسر کرده بر آنکه زهر کوشه آواز زده شایر در بند تیرت  
 سعادت و ان از پی تیرت بهمت کپس از بر نه گزیده نیز از کان که بنالده است  
 که در عهد سلطان صاحب قران نکردت کس زور جزیر کان و امیر شیخ حسن در بند تیرت  
 خواجه پهلوان شه و شیخ ادیس که قره العین خاندان سلطت و ملازمت بوده و پسر بزرگتر امیر شیخ



زینت مزاره در علم شهر از خواجہ سلطان علیکم کرمی و مرتبه خواجہ پهلوان بود و دولت شاه ادیس و لشا  
 خاقان در جہ اعلی یافت و جن او را قطع ربع مسکون شهرت تمام یافت چنانکہ در بعضی کویہ **شیر**  
 سن ازین اقبال این خاندان **کر** فستم چنانہ قبیح زبان **من** از خاندان نادر خیر  
 ز خورشیدم امروزشو **تر** **کو** نیکو گشتی خواجہ پهلوان در مجلس سلطان ادیس بشرب خمر  
 مشغول بود چون آمد سلطان خراشی را فرمود تا منشی بآکدن زمره او پودن بدو و او را بجانہ نشانی  
 و فراموشی صلاح گفت طلب داشت خواجہ پهلوان این بیت را بسلطان فرستاد **وی**  
 شمع خود سرفش و شش بزاری دلور **کر** گفتن را طلبد شاه زمین میسر ز **م**  
 سلطان چون این بیت بخواند خندانشد و گفت از خانه شاعر طبع پرورن آمدن گفتن  
 شکست و آن گفتن را به و بخشید تربیت سلاطین فضلا و بدو زکار گذشتہ برین صفت بود  
 و خواجہ پهلوان رات در مدح خواجہ غیاث الدین محمد رشید **این قصیدہ**  

پتقلا لکصدح اکو اعاب	شب غمزمین خال مشکین ذوایب
ہو اراکو مہر مرقع جواسشہ	زمین را بعبسہ ستر جوانب
درفش بفضش سپاہ حبش را	روان در رکاب از موکب کو اکب
بر آراستہ کردن و گوش کردن	شازکو ہر شب چرخ کو اکب
شدہ جہ طالع پسو دشمن مقدم	شدہ نور طالع تریش غارب
بنات از مرکز حبش کردان	جو بر غلہ روشن افکاد صایب
درین حال من یا فلک در شکایت	می بپہرستم کار عاتب

زفتہ مراد و جفا می زمانہ  
**و** حذر دیر بای جهان مرقور  
 فلک را میکفتم از جور و دورت  
 چرا گشت با من زمانہ عاف  
 کنون رخ نامت تا من سپرم  
 پریشان جوی جسمی پریشان  
 نہ را می تدرارم ز جور عادی  
 مرا ہر نفس خصم بر غصہ زاید  
 فلک چون شنید این عتاب شکایت  
 اگر چه تراست روی شکایت  
 کہ واری بود رکاب صاحب پناہی  
 کنون غم تقبیل دکاہ او کن  
 شکر کینان غایب از آستانش  
 فلک چون فرو خواندہ کو شمع این در  
 قرچہرکان شبتان مرا  
 فروشم بر بایشب قیر پکر  
 بگو شمع رسید از محل قرا غل  
 زنجہ و یار و سراق صواب  
 زباز بچہای سپہر ملاعب  
 چرا خستہ طالع کشت غارب  
 چراست با من پستہ و معاصب  
 بیفتہ او اندر بلا و مصایب  
 گرفتار قومی و قومی عجایب  
 نہ روی منہ ارم ز طعن قارب  
 مرا ہر زمان کریمہ کریمہ غالب  
 مرا گفت بپس کن کہ حال المعاب  
 ولی مت شکرات نیز واجب  
 مفرقا مفاصلہ مفرقا آرب  
 باقبال او شو سعید العواقب  
 کہ ہر کس کہ شد غایب او مت غایب  
 شدہ چیت بر مرکب غم را کب  
 کشیدہ رخ در نقاب مغارب  
 برآمد ز کو رایت صبح کاذب  
 صہیل را کب غلطی بجا یب



میراثم اندر بسیاران و دوی	کمی با ارباب کفی با ثعالب
کمی بر فزاری که نعل مرغ	همی سود در دست و پای هر اکب
کمی بر نشیبی که اموال قارون	میرفت اندر رکاب رکاب
همی چشم آمد که از صیبت آن	ببنداختی نخی شیر محارب
موم عموش و زان در صحاری	جمیم جمیمش روان در مشارب
تلاش موت بسم افاسی	جبارش مجذب جویش عفارب
بهرایش ز فرط حرارت بختی	که بکد اختی سنگ جون موم دایب
جنان بد که شمشیر جون قطره آب	فرو بکشد از کف مرد صارب
مهره در اندیشه تا کی بر آید	ز درگاه صاحب ندای مجارب
جهان معانی سپهر وزارت	محیط مکارم محاب موارب
بریده به آن سر که از خط بکش	بکوه و بیک موی جون کلک کایت
وزیر ابجی خند ای که منش	خند کوسر روح در درج قالب
بخطیم احمد که با آن جلالت	نکده استند در حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند	ز روی پادشاهیت نجوم ثواب
که تا شد سرم زارستان تو خالی	نشند آستین من از انگ عایب
تغایت بکارم در آور دورنی	بیکار کی بودم از شعر تائب
اگر مرغ جاد تو کو بیم نکویم	با میدم موم در حصن موارب

اولی چشم دارم که از دولت تو	مراتب قزاق مراب مرابت
الانگشیت در خوابان مراد	خداک بلا از کان حواریب
سرای ترابا نامید بطرب	جناب ترابا دوشید حاجب

**دایب نامه**

میدم صبح شاد از مطلع جان غم خور	دین شب سودا رسد روزی پیمان غم خور
ای دل کشته او در غم نباشد پایدار	گر غنی پیش آیدت هم بگذر آن غم خور
گر سرت خود در سر سودای زلفش میرود	زبان سپهر می کن خاطر پریشان غم خور
تا قیامت ز آتش رویش نخوابی سوختن	بر تو روزی کرد و این آتش کلستان غم خور
پای در میدان عشق اری نمی بردانه	از بلای مرمر پیش از ذلت جان غم خور
چو کار از کعبه و تخته کشاید ترا	اگر دوی یار کرد از کف و ایان غم خور
آب چشم از سر گذشته مار کو یکو بکو	آنکه آب از سر گذشته که ز باران غم خور
خود پستان را غم ناموس دامن گیر شد	لا ابا لی شو ز خود دامن بر افشان غم خور
مهرم یارست با و صبح اینک میرود	پیش او کفنه داری بگو مان غم خور
روزگار غصه و دوران ناکامی گذشت	زبت و شادایت امر و زبلمان غم خور

**وله**

بگر و چشمه مهرت دیدم مهر گیاه	فریض آب حیاتی علیک عین الله
تراجیت معلق ز چشمه خورشید	شاده خال پیامت چو سایه در بن جاده



ز نسل خالیه تا برقر زدی دمی	نزداد باده کبود و سپید بر آید ماه
باشم زلف خودم و دمه میدی بچشم	که دهنده تو در ازت و عسرین کتاه
بدان دو چشم کل نظر در آینه کن	به بین که خانه مردم چرا شده است پیما
روایت سر زلفین است در اطراف	نکایت لب و دندان است در افواه

وله

در بخیر بند زلف ز دلف بر دزل	خیل خیال حالت در دیده ساخت منزل
زلف تو بر بنا که شش شبان و دست موسی	خال تو بر زلفان مار و دست و جاد بایل
و اگر پیشتر ازین اشارت خواند سلطان درین تکره ثبت	شود و بخیل که بطول بخاند و کلیات خواند سلطان
کتابت که آنچستند از ابیات شاعر و شاعر بکار آید	در آنجا یافت شود و خواجده ابیات
سلطان اویس و والد او و شاه و خاتون قصاید	فراخ و طاهر فارابی را جواب گفته و صلوات
این قصیده که در دست از آن ثبت میشود	و در سپهر خال شایده در ری <b>قصیده</b>
در درج در عقیق لب نقد جان نهاد	جلوس غیب یافت بجای سنان نهاد
تغلی زلف بر ده آن درج ز دولت	خالت ز غنیمت آید و محرمی بران نهاد
هر بره را که گرگ بدو تو باز یافت	در دم گرفت و باز بر پیش شبان نهاد
و با قضا داین کینه اگر کلف ری جبین	و پست صلوات دهند منور بخیل کرده باشند داین قطعه نزد است
زیر جبین دیده مردم سوالی	ز بهر میشت ز مال و بضاعت
اگر می توانی قناعت قناعت	آواز نه جانت تا در جهان نهاد

سودایسان زلفت کرد تو مصلحت پسته	شورید کان موسیت بدید که فاشه
سودای ز چرخ شکم بر باد داده حاصل	مطرب بزن ترانه ساقی بیار باد
ایم پسته در اورد لعل و کشتیت	لبا بخند و بکشا تا دل شود کشا
ای شسوار خویان دی عین آب حیوان	رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
سلطان رخس بیازی شده مات غفلت کرد	بازی گم که دوات باز این حریف ساده

و خواجده سلطان کبر سن و ضعف چشم در یافت و در آخر عمر از علالت سپستقا خواسته در پایا  
عربیت است روزگار که زانیدی و شیش اویس آورد در ولایت ری و ساور سیرغال داده و شش  
پسندت و شش و سیحان این فاکه ان طمانی بر یا ض جاده انی تو خیل فرمود اما  
دش و خاتون کریم و حبیب و زکا خرده بوده و حیل و جلیل امیر شیش حسن نویانت سلطنت  
بعد از او آرد با چنان بعد از سلطان اویس و سید بهادر خان بر و قرار گرفت و او را در سلطنت  
ایستاد و کفیل تمام سلطانی شاه و شاه و دود و بانوی طقیس منس بوده و چنانکه سلطان کوی **ت**  
بزار بار بر و زنی شکسته از سر تکلیف **شکوه** مقتدا و کلاه کوشه سپهر **شکوه**  
و سلطان اویس با شاه لطیف طبع و هنرمند و بیگو نظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر  
و صلاحیت و قوت و اشتی و جمل و اسطی صورت کشیدی که مصوران ایران شده اند و خواجده  
عبدالحی که در هشتاد و سه روز کار بوده است تربیت یافته و شاکر و سلطان اویس بوده و علم و حکمت  
و ادب و اخلاص و است و صاحب فنی او بر تبه بود که روزی که سوار شدی اکثر مردم بعد از سوار او  
و دامن شده اند و در مجال و صورت او حیران ماندند و دامن حال این بیت گفتندی **ت**



بری پراسر یوسف ز جهان کم شده بود و غایت سر زگر سیبان تو پروین آورد  
 و بعد از آنکه در عرصه آفاق حیات گرم و آواز داد جهان منتشر شد و از روی روم سفر فرمان قضا  
 جریان گوشت منشی نازل غزل و نوشت و در حین کج باز اجل باد بدغا بازی مشغول شد در اوان  
 جوانی ازین زندان فانی بریاض جادوانی بپسید و در وقت مرگ این پات لنگ کرد **نظم**  
 ز دریا ملک جهان روزی بشهرستان تن رفتم غری بودم اینجا چند روزی با وطن فرستم  
 غلام خواجه بودم در عاصی شده غری در آخر پیش او شرمند با تیغ و کفن رفتم  
 ساسی طایر قدسم مقفیس کش یکجندی قفس شکست و من پرواز کردم با جبین رفتم  
 هر خیال زاده ساقی که آخر کشت در من شمارا با دین مجلس کلام دل که من رفتم  
 انصاف که شک را دل خون کرده از سخت دلی این توده خاک و ایر را آب از چشم  
 روان کرد و از ظلم افلاک پیرامن غنچه از غرای کلر خان چاکت و کلر تاج لعل ازیر اند  
 بر خاک و خواجیه پیمان در غرای سلطان اویس زار زار میکشید و این مرثیه خواند **نظم**  
 درینا که چرمه شده تا کهانی کل باغ دولت بر روز جو سینه  
 در عین سواری که جز صید و لها نمیکرد بر مرکب کارانی  
 و وقوع این واقعه در شهر سپنه خن کشتین و سبایه بود اما را که بر نامه و از کاکر شراره  
 روزگار سلطان اویس بوده اند عجب ز کانی و ناصر بخاری و خواجوه کرمانی و میر کرمانی و مراد مظفر  
 هر دویست رحمة الله علیه جمیع **ذکر مراد مظفر بر روی طبعه الرحمه**  
 او را خاقانی دوم گفته اند و از متاخران بقات او سخن گفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده

همواره با شرای ملک دعوی کردی و بر سخن شرا عرض نمودی و فضل و شعار خود را طایف  
 ساختی و بار بار گفتی که عله را ساهه خواجیه سلمان بپس ده سخن میرسد اما میدان بخوری جوان  
 نیست اند نمود و از تشنگی کرمانی یعنی خواجوه بوی سخن در می آید اما از ظاهر یعنی سخن شیر  
 و سخن شرای دیگر را خرد و وجود نهادی **حکایت** کنده که در وقت مردن دیوان خود را در آب  
 انداخت که بعد از منطف کسی قد سخن خواجیه دانست بلکه معنی آنرا فهم نخواهد کرد و اصل مولانا  
 مظفر از ولایت خوافت که آنرا خضر داب خوانند و در بعضی مجو عفا مظفر دلی نوشته اند و در  
 روزگار دولت ملک غزاله در حسین کت بوده و در حایح ملک کت قصاید غزل و **نظم**  
 سلطان مغزین که زده یای جو داد و دیست آفتاب و جابیت آسمان  
 و در از افراق و تشبیهات و خیال غاص شرا و فضلا سپتم میراند **این**  
 ای بر من از مشک بعد از ده خالی پسکین ال من کشته ز حال تو بکماله  
 از حال من خسته بر در و جهان نیست بایت ال شوب ترا ز حال تو خالی  
 قد و دهن و زلف تو و جود تو دیدم هر یک زکی حرف پذیرفت شالی  
 گفتیم که تو خوشبیدی این بود حقیقت گفتی که جوهای تو و آن بودی کماله  
 مبرر نماید جز خوشبید شود دور من که تو شوم دور غایم جو طالی  
 ای از بر من دور عانا خبرت نیست که موی جو موی شدم از ناله جوانی  
 در خواب خیال تو بنزد یک من آمه گویم که مکرمت مرا با تو و صایله  
 پدار شوم چون تو نباشی نه خیالت عشق تو مرا یاز نداد و در خیالی



یک روز پالی گفتی یا کسی را  
 روزی بود که دل جان خرم  
 از قبضه حیرت شود در پسته دل من  
 فرخنده بود روز به شبگیران کپس  
 سلطان ملک قدر معز دول و دین  
 آن قلعه کشایی که ملک بر فلک اودا  
 در معرکه پستاند و در بزم به بخش  
 عالمه عاقلتر از و چچ ملک نیت  
 گیوان سخنی مهر از چرخن محلی  
 ای دهر گرفته از تو خستی و بهاس  
 شاه جو شد و لفظ مستین با و طبع  
 در جلوه عس و سان ضمیرم جو آور آید  
 جان داون خفاش بدم کار سیج است  
 ایزد شب و روز و مسالیت معین باد  
 و با وجود فضیلت و سخن وری مولانا مظفر هر دی مردی بی تکلف و از غایت بی پروا  
 که از آرزو نیا و دنیوی بوده در نظر مردم مفلوکانه کردیدی و جاسای جبر کین پوشیدی و نصیلا  
 اودا ازین طوار مع کردندی او گفتی جلا هر من غلظت کنده در نیایی منی کنده کو کند کردی

ملک معزالدین حسین بمدرسه نجره مولانا مظفر در آمد دید که بر دی خاک نشسته و گفته کتابی  
 چند خاک آلود شده ملک با او عتاب کرد که درین مهنت صله شتران من هزار دینار  
 نقد گرفته چرا کلیمی زیر پایش ازی مولانا مظفر گفت ای خداوند این غالی که در زیر پا  
 شمت و دین نزدیکی بصد و نیار خریده ام و دست جادوب کرد از زیر کردانی بخت  
 ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده و فراموشی در سر و دست کرد  
 که هر روز خانه مولانا را رفت و رو ب و چه آنکه ملک که در مردم دلاور و با مروت بوده  
 و اصل ایشان ترک و سوری نام شخصی از خطای خیال خور افاده و بعد التکین خروجه کرد  
 و ملک که فرود آمد و منسوب میکنند و ایشان بعد از ملک غور که سلطنت از خانه ان سبک کین  
 بدیشان رسیده سلطنت بخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل بدیشان منتقل بود  
 و در تحت هرات و غور و مضافات آن دیار و فتح ال ملک بر دست صاحب قران اعظم قطب  
 دایره خلافت امیر تمور کوکان بوده انا را قد بر نامه **صاحب قران اعظم قطب**  
 که ملک معزالدین حسین غوری در باغ فیض با سلطان بخر مصاف داده و مشافهت و مزارع  
 شپت یافت و بدست سلطان سپهر امیر شد سلطان از سرخن او در گذشت و گفت این غور  
 به کمر گرامی راجه بند میکنند را کینه تا هر جا که خواهد رود و هر جا که تواند باشد از برای نام و شهرت  
 او را نکشت و نه بند و قید فرمود و ملک در معرکه سپهری جنگاه بفلک و نهالت میکرد و تا کار  
 بد آنجا رسید که خود را با بلخی دید و انکی مشور ساخت و در او بازار بالونان نشستی و طبایع  
 او را طعام دادندی روزی ملک الدین جبری که صاحب دیوان سلطان و مقرب دکان بود ملک را



بهین وضع به بر حال از ملک رجم کرده و فرود آمد و او را در یافت و گفت ای ملک چه حالت ملک بر تو  
**پس** بگویم حال دل تا تو جرمی نام که میدانی **ه** که نم ناکفت می پنی و نم نم نوشته میخانی  
ملک الدین در مجلس خاص پریشانی و فلاکت ملک بعرض رسانید سلطان فرمود که او را بکنج من  
آورید ملک را به پیش سلطان بردند با بوسپین گنده و کلاه جرکین سلطان گفت آخر حال تو  
سرخپه پریشان شده غم سرخو و نغوری که این نوع طایفه بر سر خود می نهی ملک گفت ای خداوند  
آزاد که سپهر من بود و مشا و من از کس غم این سر بخورید نه اکنون این سر تعلق به تو دارد و اگر از  
بازار می آویزی و اگر بصر میخرستی و اگر کلاه مطلق می پوشانی و اگر کلاه نند جاکمی مرا با ولایای  
این سپهر میگیری سلطان را بر ملک رجم آمد اسباب و طالع زرخیدند و او را سلطان فرمود تا از قفس  
بیرون کردند و به ملک ازانی داشت و ملک معز الدین بعد از غزل سلطنت مشا و صحن بخت  
سباک خود کتابت کرده **ذکر مولانا حسن متکلم رحمه الله علیه** شاکر مولانا متکلم  
ویشا بوری بوده و مردی اعلی فضیلت و در صنایع شریفه ساخته بنام ملک کرد و بسیار مستعد است  
**و این قول او است** تو کوان که مرا از تریشایی است **یا دل** ریش مرا طاقت شنای است  
یا پسندار که از دوری روی تو مرا لذت زندگی و راحت بر نای است  
کن اندیشه که تا دور شدی از چشم دیده را پر خ زپای تو پناهی است  
تا تو انم ز غمت تا تو کا فی خبری که مرا با غم عشق تو آگاهی است  
خواندیم پدل در سوا و نکویم که نسیم هر چه گوئی ز پریشانی و در سوا بی است  
اندین واقعه بر قول تو انکاری نیست **با من** این عیب و هنر چه تو فرمای است

کس خاوت نشان و متعجب چمن بگل که بی خون تو بشیر غی و زیبایی است  
اما ملک غیاث الدین کرد بعد از ملک حسین در راه و خود و سر خس و مصافات سلطنت  
نیشا بود و طوس را منجر ساخت و عماره میان او و سر بدالان سبزوار و امرای جاتی قربانی جت  
حکومت ولایات منازعات بود و پیشتر اوقات ملک غیاث الدین خلفه یاقی مردی منیع  
و متهور بوده و رعایا از او شاکر بودند و بعضی قانونها که این زمان اسپتر از یاقه از بدعتهای او است  
گویند که مخبر الواصیلین اخلا تا زید الدین ابو بکر طایفادی قدس الله سره در زمان او بوده و در  
ملک بهین مولانا آمد گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از ان حقیرتری که مقصود  
آیی یا در جهالت تو ترا بر قوی از بدکان خود ساطع ساخته گیر کن و انصاف مظلومان به  
والا حق تعالی بران قادر است که شر ترا دفع کند و اندک ملک با مولانا اقرار داد که من بعد راه عدل  
و انظلم و بدعت بد بگذرد و اما همان طریق زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود و تا جمعی  
پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و دزدانه رجم درین مرد موجود نیست  
مولانا این رباعی را به ملک نوشت **الرباعی** افتد از ملک رانشپی است مکن  
در هر دلی از تو نبی است مکن بر غل پیستم اگر پشی است مکن از هر سبی با تو حبیبی است مکن  
ملک را این همه منزه نبود و از بدعت و ظلم تجاوز نمود و مولانا را روزی بجا ضران بکس گفت که ملک  
را ازین بیک ظلم گرفته ایم و بهر از و بخشیدیم و غفرتیابا میر کبر صاحب قران امیر تیمور که  
تا رفته بر ما از آتیب چون عبور کرد و در شکوه براه کشید و پیستصال او کرد و چ ملک نیست که بر  
عالم ملک و حکومت رجالی در حاکم ساخته اند و بدینچنین که از نظر کی خاصیت ایشان اعاذ کرد



نمی بیند و سر صاحب دولتی که مخطوطات ایشان شد روزگار دولت او بدو نام و خانه آن تخت او  
با کرامت میشود از دست پادشاه و تعالی این خسرو غازی را که عدل او تا رخ عدل خوشتر دانست  
پسندید و او مقبول قطاب و او تا زمانت سالها بر سریر دولت پاینده و باقی دارد **شهر**  
آنکه تا بیست و نهمی مادر زاد او حاضر شود **در جبین عالم آرایش به چند سرودی**  
هم نبردگی در حبس هم کاران در لب **اگر سپیدمان نادر انگشتش کند انگشتی**  
و زوال آن کرد در شهر رنده ابدی ثمانین و سبایه بود **اگر پادشاه مرغاری رفته**  
مردی فاضل بوده و شعر او عالی از عالی نیست و یوی فخر از سخنان او بدل میرسد همواره  
سپید است که دی در خرقه درویشان و طایفه نندی و قبا و کتابی داشتی دیگر از دنیای  
چیز همراه او نبود و این قضیه که بعضی از آن نوشته خواهد شد او راست **نظم**  
در دیش را که کنج قناعت سپست در ویش نام دارد و سلطان حالت  
که قرص گرم مهر بر آرد تو جویسرخ در وقت جاشت سفره در ویش را گشت  
روزی ترا بهر حوادث کند ملاک کرد و نخلت کرده که چون مادر وقت  
در هم شود و زخمه در هم حال آدمی آری تمام صورت در هم جود است  
**کتاب** کند که خواجه ناصر بوقت غریب پشاه اطرام بدو السلام بغداد سپید آرد  
خواجه سپید شیند و بود خوات تا او را دریا به روزی یک که خواجه سلمان در بار و قلم  
بند آت و جلوه را که بنگام بهار که بطریق سپید ثانیان کرده بود و تفریح میسکند و جمعی  
سپیدان با او همراه بودند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد و پرسید که چه کسی

ناصر گفت مردی غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد **در الاسمال**  
و جلوه را اسمال بقاری عجب پستانه است **بای دوزخ و بر لب گفت مکر دیوانه است**  
خواجه سلمان به لطافت طبع ناصر فرین کرد و او را در کتا گرفت و نام او را پرسید و شهرت خواجه  
شیند و بود جنگاه محاسب بودند ناصر را در حق سلمان اعتقاد عظمت و خود را شاکر سلمان میدان  
**در شهر** اما بهوس محبت جان پروریت در نه غرض از باوه نیستی نه خمار است  
شش آن قیمت میخانشانند **افسوده و لا از انحرافات چه کار است**  
در هر کس از سپید دعوی توحید **منزله مردان موقد سپید است**  
تسبیح بجای آید و سجاده چه باشد **بر مرکب بی طاقت روح این همه باری است**  
ناصر که از حیرت نباله عجب نیست **محو زیارت و پریشان دیدت **وله****  
روی در مسجد و دل سپاکن خار چه بود **خزقه بر دوش میان بپسته بر تار چه سود**  
سر که در پیش تبین چه کند و غلوت **لافت ایمان زدنش بر سر بازار چه سود**  
دل اگر پاک بود جانم تا پاک چه پاک **سر که بی مغرب و لغزی و پستار چه سود**  
چون طبیعت نبود قابل تمیز حکیم **قوت او به و ناله پیمار چه سود**  
عاشق با است نیاید بکلف ناصر **چون سعادت نبود کوشش پیمار چه سود**  
هرگز نم نقش تو از لوح دل لایان نرود **هرگز از یاد من آن زلف پریشان نرود**  
از دماغ من کشته سوا می رخ تو **بجای فلک غصه دوران نرود**  
آنچه از عشق تواند دل مجنون منت **تا که باشد دل من از دل من آن نرود**



تا ابد نشکند و از سپهر چنان نرود	در ازل بسته الم با سر زلفت چنان
خبر عشق یمن و لعل بهشان نرود	تا بود دور و یا قوت تو از دیده من
از آن که کوه که اپست بطوفان نرود	یا هر چه تو بگریه نرود از دل من
دل بخوبان نه و وز پی ایشان نرود	هر که خواهد که جو ناصرتو سپهر گردان

**و این غزل است در مدح پسر سلطان امیر**

قبله دل دانت یا کعبه جان خوانست	شیخ ایران گویت یا ماه توران خوانست
رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانست	خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم
خوشتر از جان و جهان آن چست تا آن خوانست	همچو عقل تا کزیر و همچو جان و لغز و ز
سوی من بخرام تا سپهر و خرامان خوانست	سوی خوشترم خوان که من خوانم ترا عاشق
تا میان مردمان شاه سخن دان خوانست	که شکر کن اشعار ناصر باز دان اسپر از

**ذکر ملک الکلام امیر امین الدین طراز فریودی در مدح پسر سلطان**  
 او شجره ایست که ابن یمن ثمره دوست مردی بل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از  
 برادر کار پسر طاهر خداینده در قصبه فریود بوده و اسباب و مالک فریود و مولود امیر محمود  
 فریودی از همین قصبه است و صاحب سید خواجه علاء الدین فریودی که برادر کار سلطان احمد  
 بهادر خان سالما صاحب ایوان خراسان بوده و خواجه محمد امیر امین الدین اقسام کردی  
 و مراعات ادب و آویز و بی و پسرش امیر محمود شاعر بوده و هر دو شاعر خوش گوی بوده اند و بعضی  
 از فضلا سخن امیر امین الدین را تفصیل میکند بر سخن امیر محمود و ظاهر مکارم است و امیر امین الدین

بامیر محمود در نشت این بابی **او** دارم ز عتاب فلک بر طوفان **او** ذکر و دش روزگار خضر پروردگار  
 چشمی چون زده صحرای بر شک **او** جانی جوینان پالعه خون **او** **در جواب کعبه**  
 دارم ز جفا فلک آینه کنی **او** پناه دل که شکست از کرد و خفا **او** روزی هزار غم شب می آید  
 تا خود فلک از پرده چادر پیر **او** در مکتوبات نظم و نثر که امیر امین الدین بغیر از خود امیر محمود  
 از مردم بخراسان نوشته و جواب این یمن پدر را مشرق دارد و این تذکره نقل آن نیارد  
**درین نظم امیر امین راست** **او** برادر کار خدایا سپهر سپینه آمان

که علم حکمت تو راه یافت در دل ایشان	برادر و راه را ره روان عالم قربت
که مرغ رنج برود پاک در مراحل ایشان	آه و ناله سجا رکان بی سر و سرایت
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان	بی نیاسازی دیوانگان سلسله
که در غرض عشق بوده ناله سپلاسل ایشان	آب و روی جوانان ناریده بر صلت
که نفس با لطف آلات در فضایل ایشان	بش و آن معانی که چشم کوشه نشینان
که نظر نگاه نمیدارد از مثال ایشان	آب دیده پران زنده پوش غریبت
که نیست جز تو کسی زنده مایل ایشان	و خون پاک شمعان عشق پدل و دست
که هیچ دیده ندیده است دلت قالی ایشان	بزرگوار خدا یا کنویم انکم مرا تو
که این جریده مقصود ساز داخل ایشان	ولی چه کشتی تن بشکند از موج حوادث
که سان تو تخت جان مرا با حل ایشان	و کلمات امیر امین الدین در شهر سپینه اربع و شصت
که پسر جای بوده در قصبه فریود در قوت و احقاد و عتاب و ایوم در آن ولایت متوطن	



آنکه وزیر خیر خواج علاء الدین محمد باغبان جدا ز صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید  
 بهادر خان وزیر پست قتل بود و امیر خراسان سالها بد و مظلوم بود و در قصه فرمود  
 شهر پست از او بنا کرده و عمارات عالی ساخته است و در مشهد مقدسه رضویه علی شرفا الفی  
 و السلام ایمان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست امور  
 خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرد و سر به الان بردی خروج کردند و در شهر پست  
 رشایش و سپه پایا از سر به الان بزمیت کرد و لشکر سر به الان دارد و نواحی کو سار استرک  
 بتسل رسانیدند **و ذکر ملک الفضل و القادر بن امیر محمد بن علی بن محمد** و محمد بن حسین الدین الغزنوی  
**پ** جان بود پدری کشمیر بود و فرزند **ما** چنین بود و عرضی کش جان بود که هر  
 لقی امیر محمد و از فضلای عصر خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده و در جهان مشهورست  
 طبعی طریف و بختی پذیرد و در دوازده سقت نام حاصل کردی و قهر را خبیثت کردی  
 و در هر متی زیاده از وصف میداشتند و الیوم در ایران و توران سخن و را میخوانند و تخصیص  
 مقطعات او را که در مجلس پلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری  
 قیمتی دارد و درین کتاب از مقطعات و رباعی آنچه وقت اقتضا کند باز نمایم **قصه**  
 ای دل که نیستی که پیکرت با وفا  
 زان بر خدایان ز مهر بر قبر چون ریزان شود  
 در مصیبت ناله کم کن کین جزع مانده بجان  
 زگر آید و اختیار می وقت فرصت فوت کرد  
 چون برانگیزد غباری چون زمینان کرده کرد  
 هر که دارد به طاعت جان ز دست بر برد  
 بجزه راجی بر در کمر و استنم میکرد کرد  
 چون بر آن ناپاسا سپس بخرد نامرد مرد

سابقا در میان تار و خشک و بزم و قمار  
 دم خرن این بزم از دهر کین نامهربان  
 رخ دوزی که درین توده خاکت جلت  
 طوطی روح ترا سده نشیمن باشد  
 تا بصد پال دگر زین همه خلعان جهان  
 چون رده رحلت ازین دار فناء و پیرت  
 که ترانیت غریب گسان باز بخوی  
 بشنوا زین زمین کی سخن نیک مفید  
 و نه ابل خرد که دینی خانی طلب کنند  
 یا بر کمال عزت یا کتال  
 خواستی که دست رس بودت برادر  
 که آرزوی عزت عاید باشد  
 در بهر سپیم و زنی دنیا میروی  
 پایت که کج قناعت فسر و شود  
 در میل غلظت سوی آسایش تن است  
 زحمت کش که روزی خصمان مقررست  
 صحت صاحب نظر باید که باشد با دگر کس  
 باد و در دهنه ناسر و ریز و بر دی در دورد  
 پس امیر و پیشه را اسپشوار لشکر خود **و قصه**  
 بتغاشش سودا چه بزمی و یک موس  
 بهر شکر کشش تیره درین تنگ تنفس  
 از فواد بوده از زنده بماند یک کس  
 بجهت کن نامه بکنی تو گویند از پس  
 کاغذین ملک جوطا و سبکارت کس  
 از بزمی دور شوائیت ره جت بپس  
 خبر به سه چهر نیت بران عالیشان خط  
 یا بر حصول راحت این نفیس خبر سپر  
 بشنوبکش جان زمین این چند معتبر  
 بر کن دل از جهان که تا عیت فخر  
 باری که کوشش تو بودت عقل را سپر  
 تا در گفت چو خاک شود بی غبار ز ر  
 پس جان خود کن سپر ناله و خط  
 آواز بخند و جیه تران کرد پشته **و قصه**  
 با کرمی ناخجی یا حکمی دست کوی



تا ز جود آن درین دینی بسیار بکام دل  
یا ز علم آن دران دینی شود آب و در کما  
که فرد داری مشو که مبدانین مرد و تن  
در نیایی هر دو را باری یکی نه بخیل بجوی  
در یکی را هم نیایی این خود اندر عهد است  
کج غفلت گیر و دیگرانی دنیا پیروی  
خویشتر را در خطر ممکن بایند همی  
کرکن از چشم ناپه و ایام سالم سپروی  
غیر خواهی که یابی غیر چون این بین  
آب خود پسندی بجوی دست ازین دو تان بک  
**و ایضا** ای پر منشین که خواهی  
رنگ در نفس آتش از عدم سرد کرد و بوصل کجاست  
چون آتش رسد شود آلوده که خواهی که نیکام شوی  
دری باشد فدا و او بکند که پسندیده نماید مشغول  
این سخن که گفت این بین در صلاح و فساد او بکند  
از تنم ترا ز غم و دوزخ  
در پسند آید از آن بگذرد **و ایضا**  
این قدر پس که قابض آتی یکین بی غرض زین بشود  
غم خود خور که سخت ناهانی  
چون نمی پسیم ز بد شوری تا خورد و دشت باسانی  
که مراد از دشت و دوزخ است  
من گرفت که بپیر کانی چون کج خودت نصیبت  
تو مران کج را نگهبانی  
بشود این نکته را از این بین که تراست مشفق جانی  
پسیم آن که رفیق دشمن را  
در ره دوستان برافسانی شجاعتی توانی نشد  
کافکی پسیم در پرفیاضی  
مال تو داد و دشت بدید که تو زود او خویش نستانی  
هر که دارد کفایت عیش چنان  
که نباشد در آن کیس محتاج کلبه نیز باشد که از آن  
کنند هر دوش کیس را

در جهان با پادشاه وقت خودست **و ایضا** درین چنین شاه و ملکه و سوی تاج  
ای مال از احوال خود می پشیم ایم بر خد  
خطه اوق خوابی روز سه جایی پیش نیت  
که کوی که سوسنیا اتفاق میکند  
ملی عقی از برای اعتباری پیش نیت  
نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد  
بر سر باز و دانش مسنده کاری پیش نیت  
بگذرانند و روزی نظر بر جنت المادی دارد  
از آنکه حاصل زمین و منزل اشطاری پیش نیت  
عمر باقی خواهی نام نیک این بین  
کین دور و دهر فانی بستاری پیش نیت  
که نماند که هر روز از آن جراتی دهم  
آن یک آب و دهن و دین خاکسادی پیش نیت  
شهر عالم شدی خوش زبانی این است  
غایت قصوی است استتاری پیش نیت  
**و ایضا** در روزی سپهر هزار تیز میزد  
کردند از سوال کین چیست  
در هر که میفرستی این باد کشاکش هزار ازین پریش  
کوک ملک و به بود و دلاور  
هر چه معاش خویش ازین خواهی بضرع و بفساد  
نشی و کوش پریش آنکس  
کوی کشید و کج بنیاد زان بخت خور و نه خوراند  
او کشت غراب و وارث آید  
یک شمشیر که ماند بستی آن نیز پریش ازین کس **و ایضا**  
منت ایند که کردون که بکند می مرا  
در جهان میداشت سرگردان بیان خویش  
از جهان بیرون ز رفیق تا به چیم عاقبت  
دشمنانم را بکام دوستان خویش  
من جو دوان بهر ناله غنیمت گزاشتم  
بهر آب افاده ام دور از مکان خویش  
از مکان خویش اگر بیرون فادام عیب نیت  
از هر بیرون فست که هر زکان خویش



بس که در بیدای حرکت عقل هر گردان شود  
 از حال با رخ جوکان صفت شه فاقم  
 من طبع مجواب خویش تن در آتش  
 خویش را هر کس که بر تیغ زبان من زده  
 تا من از خوان قافه سپهر کردم آنرا  
 سفت رضوان من نیز زده کوش و باغ بهشت  
 بهتر است از توتیای کانی بخت پرور  
 هر که اینی بعالم روزی خود میخورد  
 پس تراست زمین داشت می باید از آنکه  
 در طبع خواری میخیزد بترک آن بگیر  
 و میخوای که یابی نام آزادی جو سرو  
 بشنوا ز این زمین این پند های سودمند  
 کفتم روم زیارت پیشینان کنم  
 محکم شنید گفت که بشین بجای خود  
 آفرین زنده کان بچه خلعت رسیده  
 پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است  
 که در خاک آستان کلید آزادی است

که گویم شده از دستان خویش تن  
 که چو بدم کوی از لورن در زمان خوشین  
 در نفس از جیت جیل از زبان خویش تن  
 خوشش در گردن که دارد قصه جان خوشین  
 بسته ام از لقمه دوزان دمان خوشین  
 باد و آب در وی خویش و در پستان خوشین  
 چشم ما اگر در خاک آستان خوشین  
 که ز خان قات نامش از زبان خوشین  
 میخورد بر خوان انعام توان خوشین  
 تا شوی در ملک عزت کامران خوشین  
 در پستی کن با همه خلقان بیان خوشین  
 در خلاف این کنی چنی زبان خوشین **وله**  
 باشد که راضی رسد از روحشان بمن  
 و اندر خطر بجز رزه میند از جان و تن  
 تا افکنند در قدرت مردگان کفن  
 هر که بند آرزو بکشد از دل پا داشت  
 که خرد دارد و کسی چشم خرد را تو تیات

ده یعنی بگو در صورت بهم نازدونی  
 که صفا خواهی رود صحت سپهر که آب  
 میرسد خواری را میرشدش بر رخ خاکینی  
 کج عزت گیر و دستان کن ای این یمن  
 جستن بکریست هر عمر ضایع کرد پست  
 آن قدر از متاع دنیا بی گناه تو باشد اطلب  
 هم بیکم که عده سبکی زمین فرون کر طلب کنی جلد بود  
 مرغی جرمی و اگر باشد هم چو سپید بیزان من طغری  
 که تا بشکنم دوقی انوری بزم کنی آن هر دو شاعر غنیت  
 من کنون چنانم ز دوران نیست ز فکر شیرم سرشاعری  
 که در این رخ از دور تری **وله ایضا**  
 و میان عذوق عالم چون نگویند کوی طبع باشد  
 که تیردی طبع نیستادی از بهشت برین برون آیم  
 بستر دانه زخمت و غم از طبع دور باش این چنین  
**وله** دوزخی که رفتی رسد از عالم غنیت  
 در طلبی هر که را نماید مغر سپای  
 در منزل خود که نه بکاست مراد است  
 از یکی خیزد شکردان یک ز بهر بودایت  
 ز امتزاج خاک باشد که کوی صفت  
 غرق کست غفت را ز بهر نداشت  
 تا بدان کا بجز میکا ریش در نشو و ناست  
 زور بر خاک پیاده آورد که یکسو کیمیات **وله**  
 هم بختی عقل معذوری  
 رو پس خواهری زن جلی  
 جو سحر صریح دوری کوم  
 زاکرام نمودی و سپهری  
 و کرد نه آنت این یمن  
 سر پای که میشو و نازل  
 سنش آن بلا پیش از کم  
 هر که نقش طبع ز لوح غنیمت  
 کردی بایده خوش و خرم  
 آرزو مبارک شمره فال نگویم  
 از کینه کست کار بر آید کم نو کیر  
 با سفر ای که دلت خواست فرو کوب



<p>زمر که دل غمزه است شاگرد کرد          از این بین این سخن سر غلطه و پند  <b>و</b> اگر کشموش بشنود که خوب          شایسته کس مرز و مساز          صود و پوئی نادان و کاذب          بخیل و پاکس مرد و دختار</p>	<p><b>و</b> چهار کن حصار با طر زنگار          شمار خانه که در جاز سوی امیرینی          شمار ده اوی صد و شمار مذمت          بیاد زبیر و زبیرش کجین به بین          روان بطاس درون کعبشین غفلانش          با خیار روانی دل که دست خویشتن این          جز با حریف در افتاده به به بازی          بر پستی و از ان در زمانه نادر باش          بکوی صبر درون خانه گیر و شد رکن          بگفتن این بین کار اگر کنی بنود          که به روز تو انم که کنم یک نان کب          نیم نان که بخوناب بگرز که دود          اگر کشم همه بهوشای دل و کلن تا بم</p>
<p>خواجهش جوهر غنای مستحل به قمار          دوره دوازده ساعات دان و لیل و نهار          که سی عدد دیو دایم ماه وقت شمار          که مت صورت این معفت کوکب پستیار          هر خستنان که بر افلاک میکنند دور          که روح در کرم و حریف پس طرار          خصال نیک به دست آور مبادی کار          که تا زیاده کنی و در رقت و مقدار          اعلی طویل مدار و دره امان به سپار          ترا کشودن مضویه فلک آشوار <b>و</b>          کافیه کم که بنهم بهر غل غن بر اسب          به زهلوای نبات بر در و سپیم بعب          که در حضرت سلطان مبل باشم نصب</p>	<p>دوره کار که ز کس می کند تزلزل          دیو را طبع تو فروری بی مزه کند          صحت و وجه معاشی و ز کس می نه          مرسان غم بدل سیجک و شاد و بزی          ز چاهای بود و شیشه رندی رای          آب گنوز کو خور که غلاطیت و مباح          اگر سپیر از میان بودای این بین          تا اقتضای دور کرد و نکرید آید ترا          بیشتر از این بین پندی بغایت سودمند          به کوی و به کمن با یک کس در چه حال          زدی که در روزی بول سلیمان مرسل السلام          که چون پی این سلطنت کچم          مرمانه با این مرلعتشام          به خوش گفت دیوانه را جواب که چون نیت این دوست مستلیم          پر مدتی آهمن سر و کوفت          تو در بادیم و نی صبح و شام <b>و ایضا</b>          بخت و ولایت کو یا آسمان          پیشال کوزه یا خلعتان او          فرقه سر سوی بالا میروند          راضی به نعمت از اچان او          با جنبی را زبالا سوی زیر          گفت تهن می آورد دوران او          زده ابر این بین چشم و غا          کاغذی نیت بر دوران او          ز طبع بر کن که هر که نیت          نیت از خزان <b>و</b> صف کیم اگر خواهی          باز گویم که صیت کیم شش</p>

<p>دوره کار که ز کس می کند تزلزل          دیو را طبع تو فروری بی مزه کند          صحت و وجه معاشی و ز کس می نه          مرسان غم بدل سیجک و شاد و بزی          ز چاهای بود و شیشه رندی رای          آب گنوز کو خور که غلاطیت و مباح          اگر سپیر از میان بودای این بین          تا اقتضای دور کرد و نکرید آید ترا          بیشتر از این بین پندی بغایت سودمند          به کوی و به کمن با یک کس در چه حال          زدی که در روزی بول سلیمان مرسل السلام          که چون پی این سلطنت کچم          مرمانه با این مرلعتشام          به خوش گفت دیوانه را جواب که چون نیت این دوست مستلیم          پر مدتی آهمن سر و کوفت          تو در بادیم و نی صبح و شام <b>و ایضا</b>          بخت و ولایت کو یا آسمان          پیشال کوزه یا خلعتان او          فرقه سر سوی بالا میروند          راضی به نعمت از اچان او          با جنبی را زبالا سوی زیر          گفت تهن می آورد دوران او          زده ابر این بین چشم و غا          کاغذی نیت بر دوران او          ز طبع بر کن که هر که نیت          نیت از خزان <b>و</b> صف کیم اگر خواهی          باز گویم که صیت کیم شش</p>	<p>و اندر وجه معاش بطات باشد          که زیادت طلبی را کج تمامت باشد          این صهارت پس اگر آنکه دعوت باشد          عفت باید که همه جای ماست باشد          زمین دو بیک که چل میل کدامت باشد          آب ز غرم بخوری که حرارت باشد          چشمه آب خضر جریه جات باشد <b>و</b>          چند روزی به جان بر قول و فعلی دست بر سپ          با سلامت و اگر داری بسر بردن هوس          تا نه بد کوی که نه باشد تپی ز کس          زدی که در روزی بول سلیمان مرسل السلام          که چون پی این سلطنت کچم          مرمانه با این مرلعتشام          به خوش گفت دیوانه را جواب که چون نیت این دوست مستلیم          پر مدتی آهمن سر و کوفت          تو در بادیم و نی صبح و شام <b>و ایضا</b>          بخت و ولایت کو یا آسمان          پیشال کوزه یا خلعتان او          فرقه سر سوی بالا میروند          راضی به نعمت از اچان او          با جنبی را زبالا سوی زیر          گفت تهن می آورد دوران او          زده ابر این بین چشم و غا          کاغذی نیت بر دوران او          ز طبع بر کن که هر که نیت          نیت از خزان <b>و</b> صف کیم اگر خواهی          باز گویم که صیت کیم شش</p>
--	---



یکم یکشد بقلای	بیت تو فراد و جو قصیرش	کر ترا کج سپید و در بید
من بگویم که بیت تدیرش	و بهشت پیش گیر و قانع باش	تا به منی که بیت تدیرش
از فواید که این کار است	عقل عاقل شده ز تقریرش	از یکی مقصد شود حاصل
بگو اینک با صل تو غیرش	بیش ازین نیز بهست جنت حق	هم ز تقریرت تا به پیش
<b>وله</b> ز بهر نهادن اگر بخردی	به یا قوت لعل و به شک و خیال	تو شمشاد زدی لیکن جوی
که شهورت ترا یکند و بال	شیرین که از سایه عقل جوی	که عقل آفتابی بودی زوال
تو حکوم هر باطلی کی شوی	که حکم حق را کنی امثال	چه سازی بقلید نقیصت جوی
بای آبی و بگذر ز قبل و ز قال	کن فقه که در اسیل هوا	که رایت ازین افقه در و بال
بگو روی بگو دهنم بار که	جو شربت تو خوردی ز آب زلال	که در سرت سواد می آن
که خواند ترا عقل صاحب کمال	به واقعه کن باین میسین	تو کل علی الله فی کل حال
مردم عاقل که پی سپید و زیت	که عقل و فضل جالینوس است	مردمان با و نویسد ازین بار
چو میکویند که چسوده گشت	که خنجر را مال و نیایی بود	چو خلقا شمشیر ازین بار
خاک با و پر دنیا بیرون	کین همه چار کی خلق از دست	آمی برادر بشناس ازین یک سخن
دوستی با مردم دانگشت	و دشمن دامنیت از او ترا	پس باز در در انان و دشت
<b>وله</b> جان سپرد که فکر جان نگویند	کسی که پی رو گفت مردم دانست	
ترپو فای و نیا اگر نه آکاسی	بعضی خالصه که کین که اند و پدات	
درین سراد درین سپند و درین ایوان	بسی نشست امیر و وزیر از او خواست	

ترسم روی و نمائی درین وطن جاوید	کرت خوش آید و کرنی منت بگفتم زنت
چو لخت یار ندای بسان این بزمین	نکو ترا ز همه کار است رضای دل بقضات
<b>بای</b> خواهی که خدا کار نکند با تو کند	ادواج و ملک را همه رو با تو کند
یا هر چه رضای در آن نیست مکن	یا راضی شو هر چه او با تو کند
و امیر محمود علاج جماعت سردالت در شهر سپند نفس و در بزمین و سبایه و دیعت حیوة	
بگو تکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این بای را گفته جان سپرد <b>وله</b>	
من که که دل این بزمین بر خون شه	بگو که ازین جهان فانی چون شه
مصحف بگفت در و بر و چشم به دست	با یک جل خنده زان پرورش <b>و این بای</b>
<b>المعن</b> زدم از گفتم عدم فیم بصحای و جود	و زحمادی به بنای سفری کردم و رفت
بعد از آنم کشش نفس بکوانی بود	چون رسیدم بوی زوی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف حینه انسان به صفا	قطره مستی خود را کهری کردم و رفت
با ملایک پس از آن صومعه قدسی را	کرد و گشتم و ترک نظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم چون این بین	همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت
و مرقد مستعد و بغیر بود بهر صومعه و الدار است اما چون مورخان دهالات سر برالان فوضی نمود	
و فضل اتا بختی در باب احوال ایشان نوشتند و واجب نمود که درین تذکره انتخابی از احوال	
و تواریخ ایشان نمود و شود آن ملائیکه فرموده اند بنحای و مراد و منقسم و بعد از وفات	
او رسیدن خان قریب بخانه سال در اکثر بلاد و فرمان حکومت کرده اند چون نماینده سر برالان از خواجه	







گشته شد و سبب کشتن آن بود که **حکایت** کند که جن عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش قانون  
 از خرد خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین مندی فرمودی که وزیر خراسان بود فرستاد که او را بخرج  
 خود در آورده و خاقان عاز داشت که زن او شود جواب فرستاد که عهد کرده ام که بعد از فوت شوهرم  
 شوهر نکم عبدالرزاق باز فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بکلمه این کار خاتم کرد خاقان از نام و کلمه  
 اندیش کرد و گفت ده روز صفت و دستا کار سختی کنم بعد از آن هر چه فرمایه حاکم است و بعد از  
 دهفت شب از حصار پست و از بزرگیت بیعتی پیشا بود و خواست خود را پیش امیر اغوش شاه جانی  
 قربانی که در آن روز کلک پادشاه طوس پیشا بود برساند تا که عبدالرزاق شنید برادر خود را  
 در عقب فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گردانند مسعود در باطن سپید کجای قانون رسید  
 خاقان بخرج و زادی بسیار نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت فاسق و بی اعتبار است و من صیقل  
 آدمی زاده ام خاصه و لگو بران مباش که روانم چون خواجه مسعود مردی متین و خدا ترس بود  
 خاقان را گفت بی سلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز که دید پیش عبدالرزاق آمد عبدالرزاق  
 گفت که خاقان را آردی گفت و در سپیدم عبدالرزاق برادر دانا سرالفت و گفت تو مردی متین  
 مسعود در جواب گفت ترا مرد و مسلمان نمی شناسد که بانی کار خود را بر خدا و خداوند عبدالرزاق  
 خواست تا صریحی بروی زده مسعود پیش و پستی کرده و شمشیر بکشید و بر عبدالرزاق حمله کرد  
 عبدالرزاق خود را از در کجی که هر دو حصار بود بر خاک ریز افکند که درفش خوار و شکست مسعود بر جا  
 او حکومت بنیشت و بزرگان دانی این کار را از مسعود نیکو پسندیده داشتند در شهر رسته ماند  
 و کلانین و سپه بایه **ذکر عیون خواجه و جلال الدین مسعود بن فضل الله پاشین**

جناب شاه را ایامی نیکو خلق و شیخ و صاحب دولت بوده و مرتبه او در دنیا اعلی یافت و دنیا بود  
 و جام را سحر سافت و ارغون شاه جانی قربانی منظم شد و او مقصد غلام ترک و دوازده هزار مرد  
 سپاهی علفه خوار داشت و خواجیه با دو هزار مرد و یک روز مقصد و پنجاه هزار مرد را در پیشا بود  
 لشکر جانی قربانی شکست داد و پست و پنج هزار مرد را جایش شکست در بشووش که همراه امیر محمد کمال  
 بودند و پست هزار مرد را در نماز پیشین در ده بنشین که همراه قزاقای جانی قربانی بودند شکست  
 رشتاد و یکوهمین روز از غوش شاه باسی هزار مرد در صحرائی در غیش بر او رسید و در نیز بر او افتاد  
 آدم صفی الی یومنا بنده این کار هیچ آفریده نگرد است و مورد خان نیز نیامده اند و در آخر مرید  
 شیخ الشیخ حسن جویری شده و با اتفاق شیخ قصد طغیان در خان کردند و در لب آب ترک  
 با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه مقصد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند  
 غارتزای شکست بار دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسین کت لشکر کشیدند و ملک بالیشان و آقا  
 زاده مصاف داد و ملک را نیز شکست اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا صریحی بر شیخ حسن زد و شیخ  
 و کشتن شد و مردم ملک جمع شدند خواجه مسعود خبریت کرده و بسزدار آمد و کان ملک سفی  
 شود پس ثقات و اربعین و سپه بایه چون اکثر بلاد خراسان تصرف مسعود در آمد قصد قزوین  
 کرده و پسند از آن ولایت را سحر سافت و بوقت مراجعت دلی رسید و او را بجای تنگ و پیش  
 و که بر دیو باغی شده و شیخون که دو لشکر سپاه کرده و در آمدند و او را اغلب لشکرش در آن  
 کشته شدند و آخر بربیع الاول سپه خمس و اربعین و سپه بایه حکومت خواجه مسعود هفت سال  
 و چهار ماه و دو روز و دست ملک و از تمام دامنان و از خوشان تا تشریف جافتی و اگر که از سر به لان صبر



از حکومت کرده اند نوکران و نوایب او بوده اند و صاحب قرآن سرمدان خواجه مسعود است  
 از غلام قاضی آیتور و سال دو ماه حکومت کرده و دست خواجه علی شمس الدین سائرشکر  
 سرمدال در شهر سپند سیج و اربعین و سپنجایه گشته شده بعد از وکلوسفید که یکی از نوکران خواجه  
 مسعود بود و منصب حکومت نداشت و کمال و کلاه حکومت نمود چون مرد و زن و دون بود که  
 حکومت از دینی نداشت لشکر سرمدال با پستخواب خواجه علی شمس الدین بروی خروج کردند  
 در چهاردهم چادی الاخر سپند ثمان و اربعین و سبجایه و پنجو پشته که خواجه لطف الله بن مراد  
 را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشاندند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که حکومت  
 در نزد راه و سپهر سلطنت نه اند خواجه شمس الدین فضل الله که عم او بود و بنیاد و بکار حکومت  
 نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او مفت ماه حکومت بدارت کرد  
 و مرد خواجه و شش رعیت شکل بود خود را خلع کرد که بدین کار شایسته نیمه و جوار خردار  
 ابریشم از خزان بر گرفت و از خوقانی سلطنت جان سلامت بیرون برد و حکومت را بجا سپرد  
 شمس الدین سپهر و کان تک فی ذی الحجه الحرام سپند و اربعین و سپنجایه **ذکر جلوس امیر یکی که اسب**  
**علی شمس الدین شمس** مردی انا و مردانه بوده و کار سرمدال را از راه واد و با سلطان  
 و در کار طغیان خوار خان صلح کرد و بایکدی که ولایتی که تصرف او باشد بشده نزار مرد امر سوم  
 در خایا را مرقه الحال دشتی و کفایت زندگانی نمودی و با خرفات سپند و اشریک شد و گوشت  
 که مردم را بر آن نوشتی در مجلس خود نقد نمودی و سپهر خاندین سرقه که پدر قوام الدین است که  
 سادات ساری و حکام ایما از نایل نیده بود و کار خواجه علی شمس الدین میباید و ایشان شش

چندی بود از خواجه اندیش ناک و مشهور شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف ناز  
 روان شد و در راه بجای از دی شغال نمود و امیر قوام الدین بطریق پد بطاعت و ریاضت  
 مشغول شد و ابل ساری و مازندران مرید او شده و سلطنت آن ایار تا بدین روزگار در  
 تصرف او و لاد و اعقاب او است اما خواجه علی ابواب فساد را در سبز و ارمسد و ساخته و پاشه  
 فاحش را زنده در چاه انداخت و پیاست و بگریه بود که هر کس از ابواب و لشکر طلب  
 دشتی او وصیت نامه نوشتی انگاه نزد او رفتی در سبز و ارباری ساخت که شتر بریام او  
 رفتی و مسجد جامع سپند و اربار ساخت کرد و جوضی و پای آبی در میان مسجد جامع ساخت و بعضی  
 مردم سبز و اربار و ابجای بن یوسف میرسانند و در حبس خانه او روزی پنج حبس بکلی شدی  
 و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکسری کم حکومت با پستقلال نمود و چون مردی فحش گوی و بد  
 زبان بوده اکابر از او نفور گشتند و حیدر قصاب را بران داشتند تا در قلعه سبز و اربار گشت  
 در شهر سنت و فحش و سپنجایه و غرا و پنجاه سال بود **ذکر جلوس امیر یکی که اسب**  
 و کار اب از قزاقی پیشت و خواجه یکی نوکر خواجه مسعود بوده و مقرب بودی و بزرگ زاده است  
 بعد از خواجه علی شمس الدین بر سپند حکومت قرار یافت و سپسالارانی بحیدر قصاب و او  
 ولایت سرمدال میفرمود و عروس را از تصرف لشکر جانی قربانی بیرون آورد و در خرابیای بکشت  
 جانی قربانی و طوس که در بودند بلافانی آن مشغول شده و قنات ولایت طوس و مشید  
 جاری ساخت و در ایشان چینی احرمت میداشت و در روزگار و اشریک خازان خان که پاد  
 سرقه بود تا حدود و پستی آه نه و امیر یکی پذیرفته و خواست که جنگ کند آن نگار و مشهور شد



و با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی باطنی مورخان صلح نمود و در ثانی الحال در  
سلطان دومین استرآباد قصد طغیان نمود و در روز طوی بزرگ طغیان نمود و خوارشید شد  
و این شرح قبل ازین گذشت و کان فی شهر سپه ستم و خمین و سبایه امیر یحیی که ای در دست  
مقران خود برادر زن او علاء الله و له شید شد و چهار سال و هشت ماه از دامن تاجام خورد و دست  
و دهن را ز شکری داشت مرد نماز گزار و اهل قنات قرآن بوده اما قاتل وی باک بود که کلاه  
نخستی و مرغ و جنون او را عارض شدی و بعد از و بهلوان حیدر قصاب واکا بر سر پیل برادر خواجه  
یحیی خواجه طحیر که ای را بر سپند حکومت نشاندند و او مرد فقیر مشرب و کم آزار بود و یکسال تمام  
و حکومت موسوم بوده و بعلب نرد مشغول بودی در زمان و سر جدا لان تنزل یافته بهلوان حیدر  
با او گفت که مردم از تو نمیدانند خواجه طحیر گفت من در اول میدانستم که این کار را قصد نمودند  
که باطلاح شما احتیاج کردم قریب الی الله دست از من جدا یارید تا بفرافقت جد و پیش خود  
مشغول شوم و خود را از حکومت غل که دو کوچ و اطفال خود از اقله سفید در شهر سپه زار  
بقریه کرب بر دغل خواجه طحیر در سپه ستم و سبایه بود و **لا اله الا الله**  
خوش وقت کسانی که ز پشیمان شد در بر رخ مردمان نادان پشید  
کاغذ بدیدند و قلم بشکستند و ز دست و زبان حرف گیران پشید  
**جلوس بهلوان حیدر قصاب** او از ده چشم امت و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده و  
و نوکران شاد الیه یحیی از تربیت یافتگان بهلوان حیدر قصاب بود و بعد از خواجه علی در میان  
سر جدا لان شتمی یافت مردی بهلوان و اهل بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت

کرد خراسان پاششی در اسفرائین و باقی شد و او پنج هزار مرد بدر قلع اسفرائین آورده و مدت  
یکماه در زندان کرده بعد از آن روزی بهلوان حسن افغانی که بر نوکار سر پیل بوده و از نوکار  
خواجه مسعود در میان سپه بدلان شاد الیه بوده و سپه سالار بهلوان حیدر بوده و با حیدر خطا بود  
و قتل و قاتل اشاق کردند و در طهارت جای بهلوان حیدر را زخم زده و شید کردند و در پیر حیدر  
سرا را بریدند و بهلوان خراسان پاششی با آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود  
حصار اسفرائین بود بهلوان نصر الله و خواجه حسن افغانی هر دو با یک خواجه لطف الله بود  
و قماره بنام خواجه لطف الله زدند و سر بهلوان حیدر را بستر و در فرستادند و کان ذلک  
فی شهر حج الثانی سپه اهدی و سپهین و سبایه **جلوس امیرزاده لطف الله خواجه مسعود**  
چون بهلوان حیدر قصاب برده حصار اسفرائین گشته شد بهلوان حسن افغانی و خواجه نصر الله  
از اکابر و امرای سر پیل بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت محکمت نشاندند و در باب  
و امثال سپه زار بین کار شاد کایها نمودند و با استقبال امیرزاده پیروان آمدند که آب شاد  
با خواجه سلطنت آمد و مبارکیا گفتند و شاد را بر تخته چون حکومت و یکسال و سه ماه بر پید  
میان داد و بهلوان حسن افغانی بر سر کشی گیران سپه زار قصاب است داد امیرزاده لطف  
بهلوان حسن را دشنام داد و بهلوان حسن با او گینه در شد بشیر او رفته او را دستگیر کرد  
و قماره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعه بست کردان فرستاد و در آخر  
رجب المرجب پشته افغانی و سپهین و سبایه ز پشته او را و بقتل رسانیدند **جلوس بهلوان**  
**حسن افغانی** مردی پر دل و جراتمند و دانا و دای و تدبیر فطام نمودی میان او و در شاد



غریزه می توانی افتاد شکر گشته و شهد مقدس را مستحق و در پیش غریزه ایجا بیاورد  
بود و او را بگرفت و گفت تو مردانی طاعتی از خدا میترسم که ترا کنم بر خیز و از ملک من برون  
رو و در پیش غریزه اجابت کرد و او را و خرد و او را بر پیشم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف  
اصفهان رفت و در زمان پهلوان حسن و امغانی امیر ولی در اسپتر آباد استقلال یافته بود میان  
و امیر ولی نزاع افتاد پهلوان حسن شش هزار مرد مکل و واسید با سپتر آباد در آنجا  
با سینه سوار لشکر پهلوان حسن را بکشت و درین محل خواجه علی مؤید عم خود را که امیر نظر  
گنابلی میگفتند در و امغانی بگرفت و در پیش غریزه که پهلوان حسن را از آنجا اسان اخراج کرده بود  
و با صفهان بود و از آنجا طلب کرد و خواجه نصر الله را بطرف کجیه معظه روان ساخت و دست یافت  
با اتفاق در پیش غریزه ام پسلطت زدند و مردمی که از جنگ کاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن  
کو گشته بودند بسیار با و از خواجه علی مؤید با امغانی رفته و او را پسنداد و دعوت کرد  
و او را و هزار سوار و اسب به بداشت با اتفاق در پیش غریزه بگریز و کرده و روز در میان  
خود می آمدند و شب میرانند خواجه حسن و امغانی درین حال بعد از نوبت اسپتر آباد بمحاصره  
قلعه اشکان مشغول بود و خواجه علی مؤید سبک کاهی که در و از آنجا میرانند و او را بکشد و نه بسز و او را  
کرد و مردم می پنداشته که پهلوان حسن رسیده دعا میکردند که آفتاب دولت پهلوان حسن بکوه  
پوسته بیاورد و با شمس میکن میگفت که حسن بعلی جبار شد و مردم را تحقیق شد که خواجه علی  
مؤید است و خواجه نقاره بنام خود زده و خواجه پور پس عثماني را که وزیر پهلوان حسن بود و در کار  
دین خواجه لطیف است بداشت و کتابت پسند واریان نوشت که شهادت این امغانی حرام است

چرا میکنی از ملازمت او عازم آید ایک غریزه را قوت میکنم اگر در خواست رسید مخلص بود  
ماندن بایک که سر حسن و امغانی همراه بیاوردید و اگر نه بدینجا نیاید که شما و زن و غریزه شما  
در معرض تعف خواهید بود چهلان حسن در شکان بود خط خواجه علی مؤید بسز واریان رسید  
با حسن مخالفت کردند و او را دستگیر کردند و داند که کار از دست رفت زاری میکرد که مرا  
پیش در و پیش غریزه رسانید که من با او نیکی کرده ام و او را بسخی نکند اشسته و فقر الدین  
حکاکانی را فرمودند که گردن او را بزنند و سر او را پسنداد و فرستادند و کان دگن فی شهور  
ست و بستین و سبعا و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده و ایام  
از تصرف سر بدالان پروان رفت **جواب غریزه غریزه علی مؤید** مردمی میمانند  
و اعلی ال بوده و از روزگار خواجه سعید در میان سر بدالان صاحب اختیار و بی مشورت او  
کار بغیض نمیرسید و بعد از پهلوان حسن و امغانی بر سر حکومت با استقلال نشستن  
و کار را را ضبط نمود و رعیت را اسپتمات داد و بدست و ستین و سبعا به استقرار  
کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلافت آسود و گشته  
و از راهای و سبکشن که فخر و یکدیگر و دیگر تعرض ترسانیدی و بکده ای در زمان سلطنت  
شروع نموده و پسر پسته جامه بی تکلف پوشیدی و از سفره او خاص و عام مظلوم گشتی  
و در سال تر جامه خود را با تاج دادی و شبها در ملات پوه زمان از مردم و طعام دادی و دلها  
کای که کرد و در و پیش غریزه را بکشت و نکرد و ایشان شیخ حسن شد و غریزه شیخ حسن و شیخ  
خلیفه را میرانند از اسافت و در حالک سر بدالیه پیروز و در شیر و قستان و طبس کیکی با شمس



و از دامن تاجرتن حوزه تصرف او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحب قران  
اعظم امیر تیمور که دکان کجی و مصداقت کرده و دوستی و محبت نموده و بکرات در پاینده  
مصافحت داده و حضرات ایشان از حد تجاوز کرده و امیر ولی شهر سپهر و دارا محاصره کرده  
و او استعانت با امیر کبیر میجو که دکان برده و تا تو نام کسی را پیش صاحب قرانی نرساند و بعد  
چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور که دکان لشکر خراسان کشید و خواجه علی مؤید بنیاد بنیاد  
پیش از امیر رفته جز از مشرف شاه و امیر تیمور را با او مصداقت واقع شد ملک  
خراسان را با امیر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحب قران مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید  
جمع این تذکره متعذر نمود **حکایت** کند که حضرت صاحب قرانی را القات تمام خواجه علی مؤید  
و یکم از آن صحبت او شکیب نداشتی و بار بار زبان مبارک اندی که من هر مین و بر قاعد  
از علی مؤید تدبیر ام و امیر تیمور جدا که سلطنت خراسان بر عرض کرد و قبول کرد و گفت بخواجه که  
در آستین عمر در ملازمت شما بسر برم و مدت مفت مال خواجه علی مؤید با صاحب قران مصافحت  
بود و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت پاتاوات تون و قاین و از حد دو جامه در دامن  
بشیر و پال بده و صف و پال غریقت و در مصاحبت صاحب قران اعظم امیر تیمور را با امیر تیمور  
در ولایت جرجین در شهر سپهران و نماین کسبهای سعادت شهادت فایز شد و من در این  
آوردند و از تو هم درویشان شیخ حسن مخفی فن ساختند بعضی گویند که در جنگ امام زاده خرم و در  
در جنگی گویند که در قده مکاه امام حسن با روی که در سوق شهر سپهر در اوقات غزوت غزنی در  
خواجه علی مؤید گویند **بیت** بر دال عهد چو تنی یک نقطه **تاریخ** وفات نجم دین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی مؤید از سرداران سلطنت منتقل شد و خراسان با ملک صاحب قرانی امیر تیمور  
که دکان شطرنج گردید **تذکره اعیان العرفان و الفضل** **خواجه عبید زکاتی**  
مردی خوش طبع و اعل فضل بوده هر چند او را فضلان از جمله مرالان میدانند اما در فنون  
علوم صاحب و توقف و در روزگار شاه ابوالحسن در شیراز تحصیل علوم مشغول بودی گویند  
نخستین معلم معانی تصنیف کرده بنام شاه ابوالحسن و میخواست تا آن نسخه را بر عرض شاه رساند  
کنند نسخه آمده و شاه بدو مشغول عید عجب نموده که هرگاه بقریب سلطان بخون میسر گردد  
و بنزدانان مقبول و فضلا محبوب و مکتوب باشند چرا باید کسی برنج نگرار پردازد و پیوسته  
و باغ لطیف بدو در جراح در سر کشف سپاسد بخیر شاه ابوالحسن تا رفته بازگشت و مترجم  
و از آن گشت **الباقی** در علم و غرض خویش صاحب فن **تأمل** در غزنیان نشوی خوار چو من  
خوای که شوی سبیل را باب زمین **کک** آرد و کسری کن و کس که زنی  
غزنی در این باب طاعت کرد که از علم و فضیلت اجتناب نموده و با وجود  
فضایل که تراست بکنایس مشغول بود این از طریق عقل بعید مینماید **این نقطه بخواند**  
ای خواجه کن تا برانی طلب علم **کانه** طلب رتب هر روز بهمان  
رو سخن میگویند و مطرب آموزد **تا** داد خوار و محتر و کمتر پستانی  
و نظایات و مطالبات و اباجی خواجه عبید شرفی عظیم دارد و از آن کلمات درین کتاب پسندید  
نیاید **حکایت** کند که چنان خاقان پیشته و نظریفه روزگار و جمیل و دیر  
بود و اشعار و لیدیه دارد و این مطلع در توحید او راست **بیت**



مصورت که صورت زاب میسازد **از** زنده دانه خاک آفتاب میسازد  
 جهان خاتون را بعد مشعره و مناظر است و عبید و حق جهان فائز کن **پیت**  
 که غلامی جهان روزی به پستان شد **روح** خسرو با پس گوید که این کس گفته است  
 گویند که خواجه امین الدین که در روزگار شاه ابواسحق وزیر با قدر و منزلت بود جهان  
 خاتون را بنگاه خود در آورده و خواجه عبید درین باب **سیکوی قلع**  
 وزیر جهان قبیله یوسفات ترا از جن قبیله نکست  
 بر کپس فرخی دگر را بجوای خدای چهار جهان نکست  
 و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید **پیت** جسمی مجا که عبید زاکاست  
 مقررت به بی و دانی و بیدنی اگر چه نیست ز قزوین و کپس از است  
 و یک میثرا اندر حدیث قزوینی و زاکان از احوال قزوین است **کلیات** گفته که خواجه  
 سلمان نوبی در سفر محشم و ار برکت آبی فرو داده بود و خواجه عبید پیاده  
 به آن مجلس رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجا میری گفت که از قزوین  
 پرسید که از اشعار سلمان چه بگفتی و ای گفت آری و این ابیات برخاسته **نظم**  
 من خرابایم و باوه پرت در خرابات جهان عاشق است میکشدم جمجمه دوشش به دوش  
 می برنم جو قمع دست پست اما خواجه سلمان مردی بزرگ و فاضلت این نوع شعر را  
 گمان نیست که به و منسوب توان کرد غالب سخن من آنست که این شعر ازین خواجه سلمان گفته باشد  
 بدین طریق سخن به و منسوب کردن اولاد خواجه سلمان بهم برآورد و از روی فرستاد **پیت**

که این مرد عبید زاکاست میگوید و او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب  
 آغاز کرد و که تا دیده و مجرمدم گفتن عیب فصاحت و من غریب بغداد خاص حکمت تو  
 کرده ام تا ترا از مردم بخت مساعد تو شد تا تو از زبان من این کشتی و خواجه سلمان  
 عبید را خند شکاری نموده و ساز ساخت و نقد و لب پس به و بخشید و بعد ایوم با  
 یکدیگر مصاحب و خوش وقت بوده اند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هر سان بود  
 و او را مراعات کردی و در کرداری به دست قرضو نامان این غزل را پیش خواجه زکریا فرستاد **پیت**  
 مردم همیشه شغل من مبتلای قرض هر کس پیش معشرت و من در بلای قرض  
 قرض خدا و قرض خلقی بگردم آید ای قرض کم یا ای قرض  
 اگر چه قرض دارم و لاله غمخیزه در شهر قرض دارم و لاله سرای قرض  
 غمخیزه کم قبل از ایل و جو و خویش اگر بشنوم و صد بشهره پسرای قرض  
 اگر خواجه تربیت نکند مر عبید را مسکین چگونه بازره از جانی قرض  
 بجهال و قدر زنی اللال و کنی به شمس که از روزگار عبید گذشته ده و صدی چون این مظلوم  
 که مزلت تنگداریست بچکس را در نیافتد که بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرضو نامان  
 در بسات عبید ازین عبید پس بکار برتر بود چه اگر قرض داشت حاصل نداشت اگر چه از و نخرید  
 بمنزل مشغولی بود باری از صفه بزرگان نامی می ربود **نظم**  
 غمخیزه در دل و قفسه ششهای او از صورتی نیست که جایی توان گفتن باز  
 محرمی نیست که با او بکست آرام دل مونس نیست که با او بمان آرام راز



در غم ناری از آنکه که نذر غم سحر  
دم فرد بپسته از آنکه که نذر غم و ساز  
تو در شب شایسته شقاوت که نذر و انجام  
یا چه صحبت سعادت که نذر و آگاه  
بی نیازی ندیده و هر چند آید تو بد  
کار سازی کند خلق خدا یا تو باز  
از سر لطف دل خسته بچاره جمید  
بنازای که کم عام تو بچاره نواز  
این دعا که که از آغاز تا به صبح سعادت این خانواده دولت را بنده زاده بوده باشد  
و این دین پستند درین دولت جان سپاری و نیکو بندی کرده باشد ایوم بیکت  
شاک شوری لب لانی حاصل سازد و مصلان شد و عللاران پلید این لقا از درون  
در این بنده ملک پداری و موردی روز بروز و بفرود شد از خانه های ترکان قرقس  
و از سبب محصل روز و چون خفاش بر راختی شود و شب در خانه های عللاران و از خواست نماید  
یکم که اگر وقت بایند از باب حکم و فرمان این دولت در حق این ملک را و اندانده و خواجه جمید  
این قول **می** رسد پیش روی حال به کمال بر در نکست موی صبا خبر بشمال  
زنده به تیر مظفر غزه است نشانه مهر  
کشد بکوش چشم برویت کان طلال  
تویی که آب حیات از لبست بود سایل  
خوشا کسی که گشت بایست جواب و سول  
کسی که ز به ندان کام آن لب لعل  
که شد زبان زده در دهن پانی طلال  
صبا پیشتی زلفت نهاد در دم صبح  
نظر سلسله بر دست و پای آب زلال  
هرام گشت بغیر از جمید در عشقت  
بشعران بیکل نمایی محرم حلال  
امام شاه ابراهیم بیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز فارس بوده و یا شاه سیف

و معاشر بوده و سرزند از آنکه که نذر غم و ساز  
ایجوست که در عهد غازان خان او را بکومت فارس فرستاده و شاه ابراهیم پاک  
نیکو خلق و پاکیزه صورت بوده اما عماره همیشه و طوطی و شغل بودی و معطلات  
امور پادشاهی پیرد اخفی محمد مظفر بر و خروج کرد و او را و خاندان او را بستانه صلخت  
**حکایت** کند که محمد مظفر از نزد لشکر بشیر از کشید بقصد شاه ابراهیم و او بهشت  
و همو شغل بودی و جدا که امراء و زرا گفتندی که ایکضرم سپید تعانی کردی تا که  
که فرمود که هر کس این مجلس این نوع حکایت کند او را سیاست کنم و آفریده خبر دشمن  
به و نیز ساند تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزل کرد و این خبر را به و می توانست  
امین الدین جبرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیز که بر بام رویم و  
بهار و مرغی مشکوفه و از ناله نمایم که عالم مشک بشت برین و زمین چیدگاه کارگاه چین  
شده شاه را باین مهانه بام کو شک بر آورد دید که در یای لشکر در چون شهر مراجعت  
پرسید که به میشود و ز بر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه بنمی کرد که عجب ابرم کیت  
که در چنین بهاری خود را و عمار از غش نشاط و خوشدلی در میکردانده و این بیت از شاه نامه برخود  
و از بام کو شک فرود آمد **بیت** بیایک امشب تماشا کنیم جو فردا شد کا دفن و اکینم  
فصل این غفلت از دین بندیده انداشد و غریب ملک از دشمن شغل شده و او بر دست  
آل مظفر بکاک شده و کان و کف فی شهر سپید و زمین و بایه و این بیت درین محل مناسب  
**بیت** بشاه غافل بازی نیست که دولت بازی بر نفس نیست و عیایای فارس به و در دولت

شیراز  
مظفر  
شیراز  
مظفر



حال خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس به حال شدند و دست خود را در حفظ شیرازی در میان نگه داشتند  
**قطعه** بعد سلطنت پادشاه ابو اسحق  
 پنج شخص غیب ملک فارس پس بود آید  
 نخست پادشاهی مجاور ولایت بخش  
 که گوی عدل ربودا و بعدل بخشش داد  
 دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین  
 که بود داخل قطاب و جمع او تاد  
 سیم جعفری عادل ایل ملت و دین  
 که قاضی به از آسمان تدار داد  
 اگر شمشه دانش عضد که از تصنیف  
 بنای شرح موافقت بنام شاه نهاد  
 و اگر کریم جو حاجی قوام در یاد  
 که او بگوید جو حاتم سلامی در داد  
 نظیر خویش نیکند آشنه و بگذشته  
 خدای غرور جل جلاله را پاموزاد

**نور سید علی بن محمد رزاه علیه** سید صبیح النب و فاضل شریف الحیات  
 واصل وانه دار العباد ویزد بوده و پدر او سید عضد روزگار و محمد مظفر وزیر بود **کتاب**  
 کند که ره روی محمد مظفر مکتب آید وید که سید زاده بکتاب مشغولت پرسید که این  
 کو در یک پرکت گفته پس پرسید عضد دست دید که جمال با کمال دارد و فرستاد تا با و کلام  
 سوزن معلم را پرسید که درین مکتب شما که ام بهتری نویسد مرا نگفت که هر که ام که  
 قلندر اشش نیز تر دارند گفت که ام قلندر اشش تر دارند گفت هر که ام را پرستند  
 گفت که ام را پرستم ترست معلم گفت آنکه پدرش وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر وقت  
 زمین است و آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا  
 آتش کشم پسید در بدیه این قطعه را نظم کرد و بنوشت و بدست امیر داد **نظم**

چار چهره است که در پستک اگر جمع شود  
 لعل و یاقوت شود سنگ جان خادایی  
 پاکی طینت و اصل کهر و استعداد  
 تربیت کردن محمد از فلک سینا است  
 با من این سه صفت است دل می باید  
 تربیت از تو که خورشید جهان آرای  
 محمد مظفر و حسن خط و زیبای شعر و قابلیت سید جهان بماند سپید عضد را گفت که این سه  
 صاحب فضیلت و مرا آرد و کرد که او را ملازمت فرمایم با ساد و رویت از زبان مردم اغیشت که  
 تربیت و تقصیر کن و به هزار مردم سپید بخشید که این مال صرف مردم مال کن و در کرب  
 فضایل احوال کن و سپید جلال بعد از آن اشراف فضایل با خیاره کرده و در شعر و شاعری سرآمد  
 روزگار خود بوده سلطان سید بایستغرا القات بدیوان سید جلال زیاده از انت که شرح  
 توان داد و شعرا و را پرستش اقران او فضل دادی و سپید را در هیچ آل عطف  
 تصایده است و ترجیح هفت رنگ میگوید که مسلم میدارند و مطلع آن قصیده **اپست**  
 از دانش کو فکشت فضای جمن معیند  
 و اطراف دشت کشت زربف من معیند  
 در جنب رنگ ثلثه و سرخی لاله است  
 در عدن سپیده و قیق یمن معیند  
 و در عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند  
 بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند  
 جبره نوبشان بهار اشاک و کای درخت  
 شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند  
 تا بر آمد از کدایی نام ما در کوی دوست  
 کوس سلطان با در هر دو عالم میزنند  
 از خیالات خوش تنگین می یابد و دم  
 حوریان قدس آبی بر چشم میزنند  
 عقل کو با عشق میگوید که بر من در حسن  
 زورندان نغمه برافشا کان که میزنند



نیل تر کانت و صفا و پسته دروی هم  
 ساکنان آستان عشق مانند جلال  
**ولایضا** به ساقی شراب لایزال  
 تنوع فی سفینه بحر خسر  
 سباده چشم من بی باده روشن  
 بچشم فشفه شب کوتاه نماید  
 مدح چهری زوالی دارد آخسر  
 که بکند شسته بر خاک کوشش  
 اگر در آب باشم و در آتش  
 ز بخار می نمدانم پس و پیش  
 دست المال مالی غیر قلب  
 چرا از دوستی دل بر کسفتی

برخ خاک دلت در قسیم در قسیم  
 دعای دلت گفتیم در قسیم  
 جو کیست بر افشیم در قسیم  
 جفا بی ترا با کس گفتیم  
 ز جو ریاضت کین و لعل در قسیم  
 بگویم سنگ را ختم گفتیم  
 جو کجا کاه بگفتیم در قسیم  
 جو کردی خوار چون خاک کاه  
 خان باد بگفتیم در قسیم  
 بخود چون نمر قسیم ازین در  
 ملا از خود بد گفتیم در قسیم  
 بعدت خراب خوش مرکز خود

گدازن آسوده دل در قسیم در قسیم  
 اگر خود در قسن با و کات  
 جلال ارقوت ز قسن ندایم  
 سیان سیل خون افشیم در قسیم  
**ولایضا**  
 سرگذشتی بشو از من و شتم و قتی دل  
 یک راین قصبی دانش پرستی عاشق  
 و سپیدم بود همچون عقل در سر عالمی  
 و ششای بخش همچون چشم در هر محلی  
 از قضا ناکاه دیدم و لبر بر رکنده  
 راستی را من ندیدم خود جان آب و کلی  
 غمزه پستش بشو من کرد غارت دل زین  
 چون نشد جز پیدای دان و لغویم حاصل  
 او رفت و دل بر دو من بماندم پشتمند  
 در جان هرگز ندیده کس ازین مشکلی  
 وین زمان عمریت کان و لبر رفت از پشتم  
 که دل من کوه دل من واد من واد  
 ای جلال از دل طبع بر دار کوشه غرق عشق  
 زانکه این دریای بی پایان ندارد ساحلی

**در کمال الفضل و الشرا مرادنا حسن کاشی علیه الرحمه و النعمه و الرضوان**  
 از جلال خاسان و فادان حضرت شاه ولایت علیه الصلوه والسلام بچکن تمناست او نمی گشت  
 مردی و شمشیر و فاضل بود و از کاشفت اما در فطرت آمل متولد شده بوده و انجا نشو و نما یافته  
 چنانکه میگوید **پیت** مسکن کاشی اگر در خط آمل بود **یک** از جود و پیر نسبت بکاشانم بود  
 گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه منظر شرفنا الله تعالی و حرم حضرت رسالت پناهی صلی الله  
 علیه و آله میززم زیارت کعبه حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه  
 بدین عراق عرب با فاد و جبهه بر آن آستان مشرف شد و این تعقیب بر روضه منظر خواند **پیت**  
 ای زده و آفرینش میثوای ایل من **ها** ای زغرت باوح بازوی نور و روح الامین



در آن شب حضرت شاه ولایت را بجزایب دید که عذر خوانی او میکند کسی قاضی از راه دور و در آن وقت  
ترا و وقت بر یکی حق میمانی و دیگری حق صلواتی کنونی بایه که به بصره شوی و اینجا باز کانیست  
و بر اسود بن خلیج گویند از اسلاش سانی و گویی در سفر بحر قان درین سال کشتی تو غرق تو بپشت  
یکمزد و یار بر مانده کردی و ماه و کریم و کشتی و اموال ترا سلامت میباید رسانیدیم اکنون از تو  
پرونی آئی و از خواجیه باز کان بولالماکان و در بستان کاشی به بصره آمد و آن خواجیه بدست  
و پنجم حضرت امیر المؤمنین و امام المومنین بگذارد و باز کان از شادی بگفت و سکه فرو کرد  
سن این حال را به پیکر گفتیم و فی الحال زر را تسلیم مولانا حسن کرد و وطنی بران فرید کرد و آن  
در مکرانه آنکه فرایا و شاه ولایت آمد و دعوتی بپشتونی فیه فقر و سلطان شریک و مولانا حسن  
و در شب شب مرد نیکو میرت خدا ترس بوده و متقی و غیر از منقب اندر عظیم السلام چیزی در گفتی و  
بدیج ملک اشتغال کرده و قضایا و در منقب شرفی عظیم دارد و وفات مولانا حسن معلوم  
شلیت که مولانا حسن کاشی فراموش کرده در مبادی حال ملک بوده و در معرکه ملک  
ندایند قضایا فراموش دارد و باین معنی اشارت فرموده و آن قطعه مشهوره که  
سرا در دست شراف دیوانیت پرستی که یک یک است آن ز پیر بی توقع مرد دیوان  
اما آخر از معراج سلاطین اعراض کرده طریق غفلت و از نو پیش گرفته خدمت سلطان و فرزند  
عقیقی او سلطان ابوسعید خان اندر معجزها مستقر مولانا بوده اند و بعد از وفات سلطان ابوسعید  
که کا در عالم در هرج و مرج افتاده جمعی از پسران متعصب مولانا را سر ب در وطنی ریخت اند  
و قسیر او در سلطانیه است و در نفث و منفعت اوداست

ای یافتند که هر تو آسمان شرف  
اصل محمد فضایل و فخر است هر منزل  
گر صد هزار سال فلک اقراران کند  
صد رت مقروءت ذات مکان و حق  
از پهل آدمی تو ولی به در آید  
کرد جهان کسی بشرف دارد و فقار  
تو صد منصب ملکوتی و بر درت  
تا جیبت مطلع خورشید مهری  
ترک جهان فروز ملک یعنی آفتاب  
کج رسالت تو به تری مرصفت  
در ذات آفران خشن مشک خون شرب  
کرده و بر سم غایب از خاک پای تو  
تا حکم تو بپا شریعت بکشته به  
لاف سخا بکند نه زنده بجز با گفت  
محصول صفت کشور و مخزون نه ملک  
کز نور از آفتاب دلت کردی با پیش  
منظ تو حاکمیت و کرانه عیان زمان  
در کا که کسب برای ترا شده و کلف  
پیران مکارم و سپهر بانی لطف  
هرگز بخشنید از تو که انانی تر خلف  
هم شرح را مقوی و هم خود را سلف  
شک نیست اندرین که بود اندر به از حدف  
ذات مبارک تو جهانیت از شرف  
ارواح جو صد نشانیان کشیده صف  
پای کسی نیامده و در اسراف  
بوده و بنده وی تو بپوشیده معترف  
کز مهره گشت بر و مهر شرف  
کر بکند و ز جعد تو بوی بران طواف  
در روی مگر کشیده بر خاک الکلف  
تا بهید را بحال نبه احتمال و ف  
ای بجز با گفت تو جو بر روی بجز با گفت  
جز و یکی نیامده و ز انعام آن دو کلف  
از سادیه زمین نشدی ماه منخف  
افزای کانیات شدی طوفان کلف



تشبیه تو بپایر انسان خطا بود  
از نور محض جوهر و دقت گرفته اند  
اول ز نور نور تر آفتاب دیده اند  
در پرده قضا و قدر هیچ پنهانند  
علی که تو ز دجی کلمه پاستی  
شاهی که با تمامی در یابی دست او  
شاهی که در مرکب کبیتی نور داد  
شیری که چون زبانه زنده تیغ بود بر زم  
کر که در سوکیش سوی گردون گذر کند  
تینش چون از غلاف بر آید بر روز جنگ  
و در زخ فیه و بهی چون زبان کشد

از جاده افشانی و از قدر او همیشه  
کاشی طریق بندگیش را نگاه دار  
خدا بود که از نظره والی آلا  
تیری که از کشتاد ولای علی بود

و تا به نوبت مولانا حسن یک معلوم است اما شعر اول از جمله جاده قدیم بنامی از گوشت  
جستید کرده و بعضی گویند افزون ساخته حالا جابر فرخ غلامت شهرت آن محسوس میشود  
و هر جازمین آن بجای نه خشت بخت و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار کعبه است در آن شهر که  
بقعه فریدون و اولاد او منسوب است اینجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام  
محققه سلاطین و بیج سکون شعر آمل بوده و در کتاب ممالک و ممالک علی بن عیسی کمال  
چنین آورده **اگر مولانا جلال الدین طلیب** مردی اهل بوده و بر روزگار  
آن مظهر در خاص حکیم و طیب بوده با وجود حکمت و طبابت شاعر خوش کوی بوده و  
شعر نیکو میسر است و داستان کل و نور و زرا او نظم کرده در شهر سپند اربع و ثلاثین سوره  
و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان جوانان هند و اوست هر چند مشغولی آن خالی از تو  
نیت اندر او و صفات چنین گویند که مولانا پسین نیشابوری در یک ماه پست نیکو کل  
نوروز گذشته از قدرت او بر کتابت تجلیات گویند که مولانا جلال طلیب هفت مفرق  
است شاه شجاع پاورد و خواص آرا درین قطعه نظم کرده **اپست**

جلال ساخته است این مفرح و طاهر  
بدن قوی کند و طبع شاد و نکر ت نیز  
بود و جری می نامد در مفرح طبع  
که شاد و دل و در مش اتفاق افتد  
بر آن آرد و پیری بدل کند به شباب

برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه  
صدیق نرم و زبان جاری و سخن کوتاه  
بود و بجای عشق نفور در تیج باه  
منش خدا طلبد زو به باه و بجا  
مواقف بدست او جو روح بی اشتباه



شاه شجاع مولانا را جستان ترکیب و این نظم حسین بیخ فرموده گفت ای مولانا همه را بیکو گشتی  
 و بجای نیت آتش شکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و من بر جای از غل  
 نشسته آب جوانی از جوی دیگرست و در دور پیری از خانه و دیگر دین غزل مولانا جلالت  
 رات **ازین بایر خستیم و خوش یاری بود** باب دید به پیشیم اگر غباری بود  
 از پستان شریف اگر شادم **دوم** کان بر که درین کار اتم خست یاری بود  
 اگر بدلت وصلت نیر سپید که **نیت** خوات بخل شکاش باری بود  
 دوازده مجرب سوز و پاز با خواری که وصل در عجب و زور و زکاری بود  
 بطل رفت و ترا بعد ازین شده معلوم اگر این شکسته سپکین چگونه یاری بود  
 اما ابو الفوارش شاه شجاع جراح و دمان آل مطهر بوده و در علم و مروت و فضایل کمالیت  
 بعد از محمد نطفه در عراق عجم و فارس و کرمان ملطقی بپستقلال یافت عالم پرور و شاکر  
 بوده و فضلا و علما در علوم او تصانیف مرغوب پادشاهان و امرا و اهل فضل بوده و گویند  
 مولانا قطب الدین رازی شرح مطال خوانده و با وجود فضیلت محاسن عظیم داشت چنانکه  
 هر که اطراف از دانشش ناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش  
 محمد و جت مملکت منازعت افتاد و ایشان خصوصت از قضای سیلک محسوسه  
 متوفی شده و شاه شجاع این رباعی را مناسب این واقعه میگوید **نیت**  
 محمود و برادرش شیر کین **میکرد** خصوصت زنی تاج کین **که** دیدیم و نیم تابیا ساید خلق  
 از زیر زمین گرفت من روی زمین **سلطان** او پس جلای در جواب شاه شجاع فرماید **نیت**

ای شاه شجاع دولت ملت این **خود را بچنان ارادت نمودن** **شاه** روی زمین اگر بپستی او  
 باشد که بهم رسیدم **زیر زمین** **شاه** شجاع را سلطان او پس **که** باره  
 حکایت است و این قطعه را شاه شجاع به سلطان او پس نوشته **نیت**  
 ابو الفوارس پس در این نظم شجاع زبان **که** نعل مرکب من تاج قیصرست و قیاد  
 من که غایت آوازه و صلابت من **جو** صیبت صمکم اندر پیلط و قیاد  
 صای صمکم و صفت خپان ایمن **عنان** دولتتم از کجاست کپان آوازه  
 نبرده و غرر بدر که هیچ مخلوقی **جو** بر بنای تو کل شاه و ام بنیاد  
 تو رسم و خوی چه کبیر ای پادشاه **که** شوهریت نیاید ز خواهر و شاه  
**سلطان او پس جواب کوی** ای شاه که بشرفیت خلق موصوفی  
 من و تو هر دو تو از زمانه نماند **من** زیر کانی و ز کانی شمس و دانیان  
 کسی قیصر و ازیر کی خود ز کانی **تو** بر بنای تو کل بکشتن و ایوان  
 شرافت و کتب خود و کوه که هر چه **کتاب** نظم و تواریخ خوانده ام بسیار  
 ز کفایتی ز کانی کینک نکند **نخوانده** ام نشنیده ندیده ام سرگز  
 کسی که چشم پدر کو کرده و مادر **شاه شجاع باز در جواب نوشتاد**  
 بسیار خطه شیر از کز قی دیگر **قدم** بران نه و کز کجانب بغداد  
 به بارگاه رفیع خلاصه ایام **پناه** و قدوه مشایخ او پس بنی دشتاد  
 سلام من برسان و ز من بگو اورا **که** چشم بد بکلال و جمال تو مریداد







کرده اند سخن او بی شکست است و سپاه دار و معارف و حقایق را در معانی داده و فضل و کمال او  
 بی نهایت و شاعری و فن مراتب است و در علم قرآنی نظیر ندارد و در علم ظاهر و باطن بی نظیر  
 است که خود حقایق و اسرار را میسر قاسم افکار قدس سره معتقد خواهد بود و در بیان حقایق  
 را پیش از علی اله دایم خوانده اند و بزرگان و محققان را بخواند و حافظ را رایت بالا کلام است  
 و القاب و نام خواهد حافظ شمس الدین محمد است و در روزگار دولت آل مظفر در ملک شیراز  
 مشایخ بود و از غایت محبت بلند سرمد نیای و در فزونی و راهی و بی تکلفانه معاش کردی و بیکار درین  
 بایک که **بیت** سرست در قیام زلفشان جو بکیزی **یک** برپ نه حافظ پیشه پوش کن  
 و عماره خواهد حافظ بدو ریش و عارفان صحبت داشتی و جانا بصحیح حکام رسیدی و بیشتر  
 اخلاط با سپستان کردی و با هر کس خوش برآمدی و او را با صاف سخن می گفتی و بیست  
 غزلیات و بعد از وفات خواهد حافظ معتقدان و مصاحبان اشعار او را در آن ساخته اند و درین  
 از غزلهای خواهد اندکی آورده میشود **انزل** ساق پاکه شد قدح لاله پر زلفی

طاعات تا بچند و حرافات تا کی	بگذر کبر و نماز که دیدی ست و روزگار
حسن قیامی فیض و طرف کلاه که	باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
جان داری که غم بهر دور و صبی	بر ملک و مال دشواری او اعتقاد نیست
ای دای بر کسی که شده این ز کروی	در ده بنام حاتم طی جام یک منی
تا نه سپاه بخندان کنسیم ط	اشیای روزگار برمی سازد کرد
کز مرده راه باز نمائند ست سپهر ش	حافظ کلام فارسی تو سپیده است

**وله ایضاً**

از ملک مصر و شام بر صدر دوم در	از ملک مصر و شام بر صدر دوم در
یوسف که گشته باز آید بکشان غم مخور	کلب افغان شود و وزی کستان غم مخور
این دل غمیده حالش به شود دل به کن	دین سرشورید و باز آید سبب مان غم مخور
دور کردن کرد و روزی بر مراد داشت	و ایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور
که بهر سر باشد باز در سخن چنین	خز کل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
ای دل از سپیل فانیادستی بر کند	خون ترا وحت کشتی آن ز طوفان غم مخور
مان شود تو مید چون واقف نه از غریب	باشد اندر پرده باز همی پای غم مخور
در پیمان که ز شوق کعبه خواستی قدم	سر زلفش که کند فارغی پلان غم مخور
گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد پشیم	بجای نیت کورایت پایان غم مخور
حافظ در کج فقر و خلوت شبهای	تا بود و دست دعا و در ست آن غم مخور

**وله ایضاً**

دوباره مردم و از ناله گمن و غمی	فراغی و گنابی و گوشه چینی
من این حضور به نیا و آخرت نه سم	اگر چه در پیم افستند خلق انجمنی
هر که گنج قناعت بکنج و نیا داد	فروخت یوسف مصری بکتیر شنی
بیکار نمیت این کار خانه کم نشو و	بزه سپهر تو بی یا بنق جیوسنی
مزاج دهر تبیه شد درین بلا حافظ	کجاست فنک طبعی و رای اهر منی
<b>حکایت</b> کند که سلطان احمد بعد از اعتقاد عظیم در حق حافظ بودی چند کلمه حافظ را	



حلب که دی و تفتقد و رعایت فرمودی خواجه حافظ از فارس غیبت نکردی و جنگ باز در وطن  
 مالوف قناعت نمودی و از شهید شمرهای غربت فراغت داشتی و این غزل در معرجه سلطان احمد بدارام  
 پیدا و فرستاد **اپیت** احمد احمد علی محمد لکهنی احمد شیخ اویس حسن ایغیانی  
 خان بن خان و شمشاد شمشاد و شاد  
 که اگر بی تو برآید به وینش برزند  
 از کل فارسیم غنچه عیشی نکلف  
 بخش و کوشش خاقانی و جگر خانی  
 برکنن کا کل ترکانه که در طاعت  
 جلوه نت که دل می برد از شاه و کدا  
 سر عاشق که نه خاک در مشوق بود  
 کی خلاصش بود از محنت و سپهر کردانی  
 ای سپیم محری خاک در یار بیار  
 تا کند حافظ از دیده و دل نورانی  
 و خواجه حافظ نهاده و لطیفه بسیار گفتی و لطایف از و منقولست واجب نبود از لطایف  
 خواجه حافظ چیزی نوشتن **مکات** کند که بوقت که امیر تیمور کردگان با راه برآید  
 سحر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیوة بود و پستاد و او را طلب کرد و در  
 تاریخ پند خرم و سعید و پند بجا به چون حاضر شد امیر تیمور گفت من نصیب تیغ آید از تیغ سکون  
 سحر ساختم و هزاران عای و ولایت و بران کردم که ترقه و بخارا که وطن مالوف و محنت  
 شمشاد با دان پناهم تو مردک بیک خال مند سرفرد و بخارا را میفرودشی این بیت که گفته **اپیت**  
 اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را بخال مند ویش بخیم سرفرد و بخارا را

خواجه حافظ زین قدمت بوسید و گفت ای پادشاه عالم این نوع بخشندگی که بدین  
 افتاده ام حضرت صاحب قرانی را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود با او عتابی نکرد بلکه در حق  
 او خاضعیت فرمود اما سلطان السلاطین با عدل داد و داد و بعد از اناراد بر نامه خلف صدق  
 احمد خلیفه است بعد از پدر در راه السلام بغداد و پسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف  
 برداشتن حسین پروان آورد و آذر با یکا نیز از تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم  
 اسرار مردم رفتی پادشاهی هنرمند و هنر پرور را شاعر عربی و فارسی نیکو میگوید و در افواج هنر جان  
 تصویر و تدبیر و قوامی و سهامی و خاتم نبوی و غیر ذلک است و بودی و دش قلم خط خوشی  
 در این مطلع او راست **چند** اندک می بینم ترا شوقم زیادت میشود  
 شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود **و در علم** موسیقی و ادوار صاحب قرانی  
 چند نسخه درین علم تالیف اوست و خواجه عبد القادر موسیقی کوی ملازم او بوده گویند شاکر و  
 اوست و درین روزگار در میان سپاه زندگان و مغنیان اکثر تصانیف متداول است با وجود  
 فضایل مردمی قتال و ناهم اعتماد بوده و ایون خوردی و مایه او کاه کا خشکی کردی و بی خیانت  
 مردم نصیب را خوا کردی و باندک همانند استیصال مردم نمودی لاجرم رحمت و شکر  
 از و سرفرشته و امار و سرداران او بیانی مکاتبات به صاحب قران اعظم امیر تیمور کردگان نوشته  
 تا او و وند احمدی و نسیم و سیمایه حضرت صاحب قرانی جمع سلطان احمد شکر بیا و بعد از کشید قلم  
 از وصال حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه پیش صاحب قرانی فرستاد **القطعه**  
 کردن چو انیم خجانی نامه **اوست** هر کاشیم هر کاشیم هر کاشیم در یاد کو را بگذاریم و بگذاریم



پسینج و از زیر پاهایم خشک شود یا با مراد بر سر کردن نیم پای یا مردوار در سرعت کنیم سر  
اسیر خود چون مضمون این قطعه معلوم کرد تا سفت خورد که کاشکی من نظم توانستی گفتن بنویس  
شانی نظم کردی اما می شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد بغدادی بگوید چه چیز  
بیرانشاء و گویند بر خلیفای بیاد زنده و جواب بر ختمیال پیش سلطان احمد فرستاد **نیت**  
کردن به جغای نامزد و سر به **کادر بزرگ** را نتوان داشت مختصر **نیت** را از جگنی قصد گرفت  
چون صغیر خود را با **نیت** فرو ریخت **نیت** بیرون کن از داغ خیال محال را تا در سرست نشود صد ترا که  
چون سلطان احمد این قطعه را ملاحظه کرد دانست که در جنبش که صاحب قرانی کلمات و در پیش  
قابل تیردی پشته پیش نیت **نیت** را می آید لایطفاقی من **نیت** را می آید لایطفاقی من **نیت** را می آید لایطفاقی من  
و دایره کرده بروم رفت و مالک و السلام بقصر صاحب قران اعظم درآمد و حکومت آنرا بخواج  
سریال که خواهرزاده خواجه علی مؤیدست داد و خواجه علی طوسی را به ضبط امرال ابدال تعیین فرمود  
خود بطلع سود مراجعت فرمود بعد از مراجعت صاحب قرانی با رئیس سلطان احمد از قصر روم آمد  
پستاید بطرف بغداد مراجعت نمود و خواجه سود سریال بغداد را گذاشته بلازم صاحب قرانی  
شافت و در فرستی که صاحب قرانی با نقوش خان که ملک دشت قجاق بود خدمت شاه سلطان  
احمد فرست یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد چند نوبت دیگر او را با حضرت صاحب قرانی با  
و مصالحت و این تذکره تخیل ابرو آن قضایا نمی آید تا در شهر پشته شان و نمایا به دست فرست  
ترکان که از جمله کلایان پادشاه بود شهید شده و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایان  
و ترکه مسلط شده و وفات خواجه حافظ شیرازی در شهر رسته اربع و شصت و سیاه بوده در

سسی شیراز از فوت رحمة علیه در فرصتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را متحرک  
مراد محمد معانی که صدر بابر سیه را بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارت مرغوب ساخت  
**ذکر مولانا شرف الدین علی رومی علیه الرحمه** مردی انشئه و صاحب فضل بوده و خود صاحب  
علم شعر سرآمد روزگار خود بوده و نسخه در علم شرف ساخته حدائق الحقایق نام و چند صفت در آن  
کتاب درج کرده که در شریف الدین خطاط که حدائق السحر آن صنایع را ذکر کرده از آنجمله میگوید  
که شیدا آورده که ایام کل را میگوید که بر و معنی شای باشد و این بیت **نیت** را عاده خفته با شیدا  
می آید **نیت** و در عکس رخ خوبه در آید و این **نیت** و این **نیت** و این **نیت** و این **نیت** و این **نیت**  
در شایع الحدیث حضرت شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب **نیت** را عاده خفته از مولانا شرف الدین  
علی را میگوید که تمامی صنایع و بدایع شعر درین قصیده مندرجست درین تذکره نوشتن آن  
قصیده و محتاج بنوده مولانا شرف الدین علی در روزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن مظفر  
ملک الشرا عراق بوده و وزیریت و تمامی تصایه او مصنوعات و پستاید و رباعی گفته  
اسم محمد و خواج غفرت الدین محمد الماستری از حدیث آن چرون می آید **نیت**  
خوارست جهان پیش از آن که **نیت** فرست القابیه و دین را حفظ **نیت** تو کان محمدی و از فرط کهر  
الماس شمرت سری شد **نیت** اما شاه منصور بعد از قتل شاه شجاع بر فارس عراق مستولی گشت  
پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان قصد او کرده شکو بکاتب  
کار کشید و او را قوت معاونت نمود بخوارست تا قرار بر قرار بگزیند روزی که از راه و از چو  
پیرودن میرفت زنی از بالای بامی میگفت که ای ترکش حرام هتی حکومت این مملکت کردی



و اکثری که لشکر بکانه بدین دایره می آمد مسلمانان را بدست ایشان گرفتار می سازید بکامیروی شاه  
منصور را از سخن پیرزن رفتی دست داد و داد و از ده هزار مرد پذیرد بکایت صاحب قران اعظم و  
شد و با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح سپاه صاحب قرانی را در هم شکست و  
نزدیک بدان رسید که باطل لشکر امیر تیمور را بکشد حق تعالی فتح داد و مولانا شرف الدین علی  
در خطر نامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور و امیر تیمور سپاه صاحب قرانی را سبقت و قمار می یاباق سپردند  
مبارک آنحضرت کشید بعد از آن میدان لشکر خضر بیکر کرد شاه منصور را آید و در آن حرب  
یادگارشده و صاحب قران در آن قتل شدن شاه منصور را سبقت خردی و گفتی که چهل سال مصاف  
کردم و با دلیران نبرد آوردم و بگردانی و شجاعت شاه منصور دیکری ندیده ام و بعد از قتل  
شاه منصور سلطنت آل مظفر منقطع شد و بکلی ناس و عراق بجم تصرف  
امیر تیمور و اولاد عظام کرام او قشاد فی سینه خمس و سبعین و پس بجای **انست**  
یکی را برود و بیکر آرد بجای **ما** جاتا نمائند بی که خدای **ذکر مغرور است**  
**تبریزی علیه السلام** عارف و محقق و سالک بوده و پوزگار سلطان اویس و سلطان حسین که پسر  
و شیخ شیخ الاسلام و مرجع خاص عام بود سلاطین و اکابر معتقد او می بوده اند و فاطمه  
پردونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفایا بودی و فرشی رویشای رتبه  
و تار و تار صاحب قران اعظم امیر تیمور کورگان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز  
و مصافات آن مقلق با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال  
سخنهای پر حالت و دیوان او در عراق و آذربایجان شرقی تمام داده و **داود**

و در عت بشت و حی جان باز نسکریم  
خوشترش جویش از آتش عشق تو قی لعل  
اسرار تو ز کون و مکان چون منزلیست  
سود و کون در طلبت کز یان شود  
چون شد یقین که تو می اصل سرکان  
در بحر عشق کج اگر با کنار رفت  
آن صاحب کتاب ملک و سالک که بدست شهر نوبت و در روزگار اسلام آن شهر  
زید و خاتون که جلیله **داود** و در شهر منصور و واقعیت  
**شهر سیستان** و نایب جبار و وجود رجبه که آن شهر زلزله خراب گشت و چند نوبت  
خواب کرد و ثباتی نداشت تا الی الی با حکیم الفاضل شاه **امام** و بکسیر خواجیه نصیر علیه الرحمة  
و المعطرة را فرمود و حاجت نبای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حضرت حکیم مذکور چندگاه ملاظه  
کرد و بطالع عقر میان شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی یافته و امر و تبریز  
از بلاد دست بر ملک ایران زمین است هوای کث و قضای جانفشانه دارد و در فضل  
مع شهر تبریز را شاکر گفته اند و ازین جمله شیخ کمال فحیدی راست **ابو سیع**  
تبریز را بجای جان خواهد بود **پرو** پسته را در زبان خواهد بود **تا** در کشته آب چرخد آب و کچل  
بر خاب چرخش روان خواهد بود **پرو** خاتون مکه خیره و بانوی پست قد بود و مومن الرشید  
و در امور مملکت مشورت کردی و از فرط دانش عقیده نایک دارد و از اخبارات و میراث

در عشق تو بهر دو جهان باز نسکریم  
کر جان ما بسوخت بجان باز نسکریم  
تا اما به کون و مکان باز نسکریم  
ما در طلب بود و زیان باز نسکریم  
در پرده یقین بجان باز نسکریم  
ما از کتار تا بمیان باز نسکریم



ولایت کردی و در راهها و با و حیح با کما و جا بهما ساقت بخصیص را که جنبه سطره شریف  
مقالی و در حد و دشمنان که شرف اسلامت بکوهستان بدیشان حصار بنا ساخت تا غازیان آنرا  
پناه ساخته با کفا رهند و کبر و سواد کتور جدا نمایند و امر و آمانا خیرات آن ملک که نمید در هیچ سکون  
تلا هرست و جن غلامی بنی عباس بزرگ و اقربای رسول صلی الله علیه و آله بوده اند خود ششم  
که این تکه که از ذکر ایشان خالی باشد و دو دمان عباسی هر دو رشید علیه السلام و فیاض  
و کریم بوده و با علما و شراسری داشتی و بر غم فرعون لعین سوخته و در این ملک اندام  
بسته و بی زور غریه و غضب نام غلامی را بر انجا امیر ساخت صاحب تاریخ است غلامی که بید که  
راغب بن هرثمه لعین گفت من زاده نادری برادر هر دو رشید علیه السلام بیشتر از هر دو بود و مقرب  
بودم نیم شب در خانه خود نشسته بودم خادمی دوان بر سید که در طلب حیدر و فیاض بود  
و دوان شدم دیدم که نادری جلوت و دو خادم بر پای ایستاده چون مرا دید گفت که میخواهم که این شمشیر  
بر داری و زود بروی و سپه برادرم هر و ترا بزن و بعد او را در جا اندازی و سر او را بزدایی  
من آوری من چون این سخن شنودم جهان بر جشم من تیره شد نیارتم با او درین باب رو سخن  
کردن شمشیر بر گرفتیم و چون از خانه بیرون آمدیم بیضا دم و بهوش شدیم چون بهوش آمدیم  
خوابم تا آن شمشیر بر شکم خود زخم و خود را بکاس از ماکاه آواز سرفه صیبا از خانه فرود  
ماند و بعد از آنکه کوش کردم انقطاع نمی یافت ماکاه خیزان مادر نادری بیرون دید و مرا گفت  
یا ابا عبد الله دریا بک کار نادری را در کوه می بینم من بخانه در آمدم دیدم که نادری همچون سپوشه  
در صحن خانه غلطان شده و سرفه سنگ میکند و هیچ فرغ تسکین نمی یابد گفتیم یا امیر شرفیاب

بمکر و آب آوردم فی الحال از نطفه سرفه آن آب را در کرد و دیدم که صحن خانه از خون کتلون شد  
سر او را در کن رکرفتیم **لَنْ الْمَلِكُ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ** چشم باز کرد و در میان سرفه  
همین زده بود و پیشتر از همه کس با هر دو چست کن و چشم فراز کرد و جان بختی تسلیم نمود **از**  
**در پاس ای ای** برادر مادری و پدر اخور و خونت برنج **از** چون ترا خون برادر بچشم شیر مادر است  
راغب که بید من دوان مادر خانه نشسته رفتم دیدم که رشید قرآن تلاوت میکند گفت یا امیر المؤمنین  
اجازت است تا دو آیم گفت وای راغب امیر المؤمنین نادری نشسته تو شرم نداری که در آیی و مرا  
امیر المؤمنین که می گفتیم **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** نارون بر پای چست و من بر آمدم  
و گفتیم ای امیر المؤمنین شب شب تخت از سرور خود دوان و احوال بد و گفتم گفت **سُبْحَانَ**  
**ذِي الْمَلِكِ وَالْمَلَكُوتِ سُبْحَانَ ذِي الْعِزَّةِ وَالْعَظِيمِ وَالْجَلَالِ وَالْجَبَرُوتِ وَالْجَبَرُوتِ**  
و فی الحال جو شرف خواست و مکمل شد و اول کسی که با او چست کردن بودم واکا بر خیل خیل می آید  
و با او چست می کرد و تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید  
و او را نامون نام کرد و آنشب **بِالْاِلهِ الْحَمْدُ** می گفتند **حکایت** کند ابو ریحان خوارزمی  
که یا قوتی از حنظل این کاسه که آنرا منقار گشندی بدست ممدی پدر هر دو رشید علیه السلام  
افشاده بود و او جوهری شفاف و نورانی بود و خانه تاریک را همچون شمع روشن ساخته  
و که هر شب چراغ عبادت از پشت ممدی بدقت و فائز آن که هر را بهر دو داد و هر دو آنرا  
چون گنیم با غلام در آنکشت و داشتی و بعد از ممدی نادری برادر بزرگتر خلاف نداشت و هر دو  
لازم نادری بودی روزی هر دو بنشاط در کنار شطابند و نشسته بود ناگاه خادمی از پیش نادری رسید



وگفت امیر المومنین مقدار را میطلبه هر روز گفت میدهم من مقدار چیزی را چه زیاد کار دارم  
بازگشت و قصد برض رسانید امیری را فرستاد که اگر هر روز مقدار را ندهد باز از انکشتن هر روز  
کرده بیاورد آن امیر گفت بایستید حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بجز انکشتن باز از انکشتن تو چه  
کنم هر روز گفت از شرق تا بغرب من به مضایقه ندارم او بیک پاره بامن مضایقه میکند  
و انکشتن را از انکشتن هر روز کرد و آب انداخت چون نادی بران قبیله و قوف یافت  
پشیمان شد و بخت متغیر متغیر شده گویند که در آن ماه نادی و قوف یافت و امر خلافت  
تعلق بر شید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که خواص را فرمود تا بهنجاری که کین در آب افکند  
غرض نایه بکلمه رشید غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته هر روز آورد و بدست رشید  
خلایق از ارتقا که گوشت طالع خلیفه تبی کردند و امر ایشان را بخشد و رشید او را این لباس  
گذرانیدند **مکات** چنین آورده اند که چون هر روز از رشید امر خلافت مستقل  
گاه گاه با درویشان و کوشه نشینان صحبت داشتی شی فضل بر می داشت که دلم از طعنه  
سلطنت ملوک است بخوانم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و خواص دنیا و رسته باشد  
و از روی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم باشد که دل مرا از این ملالت برساند و ازین زند  
طبع بیاگاه خورشیدی باشد فضل او را بدو خواندند سفیان بن عقیل بر او در بر انداخت  
بسیار گفت امیر المومنین را در باز کن سفیان گفت چرا مرا از خبر کوی نامی بجای امیر  
آمدی هر روز فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضل عیاض  
خلیفه و فضل بر یکی روان شده اند تا رسیدند بخانه فضل شتر و نه که قرآن بخواند و بدین آیه

رسیده بود که امیر حبیب الدین اجتر جوا السیات لایه فضل را گفت که پیغمبر  
دار امین آیت بس است در نزد فضل گفت جگانه که درین شب تیره مرا بجهت میدارید  
فضل گفت امیر المومنین را در باز کن فضل گفت امیر المومنین را با شال من چه اتفاقات باشد مرا  
شغل دارد فضل گفت ای شیخ اطاعت اولوا الامر واجبست فضل در باز کرد و در غرض  
بکشت هر روز در تاریکی دست کرد بر روی او و تا به پستش بهت فضل رسیده فضل گفت  
خوش دست بدین نرمی اگر از آتش و نوح خلاص یابد هر روز بکبریت و کشت مرا بپند  
ده گفت یا امیر حق تعالی ترا بجای صدیق نشاند است و از تو صدق خواهد خواست  
ای هر روز جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشاند اگر بدان سیرت تابش  
شوی و از آنان شرپساری سود ندارد و هر روز از گریه زیاد شده گفت ای شیخ پند را زیاد  
کردان گفت یا امیر خدا را سر امیت بستانم و سرای دیگرست و در خ نام و ترا در بان  
سپرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و فتنه بکشد بشمشیر  
کشی و هر که مرکب سناهی و ملاسی شود تازیانه ادب فرمای ای امیر اگر در دین و کار  
خطیر میل مجاد و دماست و متعاضل روا داری یقین بدان که بیشتر در سرای و نوح تو خواه  
بودن هر روز چون این حکایت بشنیدند چندان بکبریت که بهوش شد فضل گفت ای شیخ  
پسند کن که امیر را کشتی فضیل با یک بر فضل زد که خاموش باش ای ثمان که تو قوم نواد  
هلاک ساختید و مرا میگوی که امیر را کشتی هر روز چون بهوش آمد فضل را گفت چه میدانی که ترا  
چرا با مان میگویند از انکه مرا فرعون کردند است بعد از آن بدو پیش فضل نهاد که این مال طلال



این قبول کن فصل گفت ای دای و یاه که سم ساعت کتبی ای مرفر اموش کردی اخمن  
 سیکو که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار قوی الحال میخوای که مرآتش دوزخ مبتلا سازی  
 این میگفت و بخیبیه پرون رفت **بیت** مردان قفس هر انگشت شد  
 وز کف زمانه باز شد در کج فبا جو غوطه خورد جز حق سم را و دای که اند  
**در کمال الغضا این عا دله مر قده** مردی فاضل بوده واصل او از غرض است اما شریک  
 بودی و منبت حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین میگفت و غوغای پسندیده  
 و ده نامه این عا دله مشهور است و این بیت فاما آن کتاب است **شر** الحمد لله رب العالمین  
 و اکثر لایها العطا یا **مقدمه در بیان عشق** خواهم در حق نشستن عشق  
 کسان نتران گذشتن عشق عشق طریق آشنای دل یافت ز عشق روشنای  
 عشق طراز خلوت خاص عشق دلیل راه افلاس دل برده عشق پرده دار است  
 جان دهر عشق امید و ارباب مرغیت ز آشیان لایست جز و از دل نباشد شوق  
 مصباح ز جاذبه وجود دست مضاعف خربنای جوهر است هم مطلع آفتاب ذات است  
 هم مشرق انجم صفات عشاق خلاصه باشد از جام بلبل مدام پند  
 پروانه صفت اگر بسوزند و سوز جو شمع بر فروزند جان بخش بود کلام ایشان  
 محمود بود و معصام ایشان بی عشق نباش تا توانی بایست سخن در کرد و دانسته  
**آنچه حکایت ده نامه** این طرف حکایت بشنو و ز من روبرویت بشنو  
 گویند که گشت نوز جانی کشته مهر و پستان عشق رنج آن کار سرت

بر بود و عنان عقلش از دست می برد بسرد رخسارم یام  
 سیسخت ز آتش فراقش میساخت بد و اشتیاقش چون بلبل مست هر سر کام  
 میگرد خوار ناله و آه بار و نیشسته روز و شب از بود و نبود خویش آید  
 غوغا ز دیار خوار پستی کارش همه بخودی و پستی از شد و وجود عشاق  
 و زنده زبان و سود خاری بخون صفت از فراق سیل از هر شکر کشت و پسیلی  
 که جامه صبر خاک کردی که ناله در و ناک کردی که با دود و دام آرمیدی  
 از خلق جو و حیان رسید سر بر سر حرف خود کشیده چون ز غیر خود بریده  
 از محنت عشق زار گشته آشفته و چهره زار گشته دل در سپرد کار عشق کرده  
 جان نیز شاعر عشق که از فرقت آن مرد دل فروز در غصه که افق شب در روز  
 القهنگان رسید کارش از دست برفت اختیارش چون بچکبش نبود محرم  
 جزای و صبا نه به عدم با با و زبان را ز یکش د گفت ای لای جان من توست  
 ای روح در و این پنهان بوی تو نیش و دندان ای محرم عاشقان غمگین  
 وی عدم بیدلان مسکین ای چیزه فروز شاه کل ای طلق کشتی زلف پسند  
 پیاده ای چشم جبر از تو اطراف من معطر از تو شاطی تو عرو پس کلاه  
 جان بخش جو بوی لعل لاله عیسی می و رسول صادق در راه محبتی موافق  
 کس چون تو پام شب از آن هرگز نبرد به نوازان عربیت که در هوای آنم  
 آفتاب خویش بر تو خاتم **در کمال** کای دل شده مبتلا محبت تا چند کشم بلا عشقت



چکانه شود ز خویش چون من	هر که شود آشنای عشقت	جان دل و عقل این پیکار
در چشم از برای عشقت	بیک صفت از هزار پستان	هر طوطی زدم نوازی عشقت
بگرفت ز آب دیده من	عالم همه با جرای عشقت	چون صبح ز مهر میزند دم
نایافت دلم صفای عشقت	اسرار حقیقت آشکار است	در جام جهان نای عشقت
شد این عمارت ده موش	از جام طرب قزای عشقت	<b>و این عالم</b>
چشم ز غمت پر آب تاکی	در بحر تولد کباب تاکی	چون غمزه چشم نیم پست
جان دل من خراب تاکی	بخت من زار دل رسیده	چون چشم خوش بخراب تاکی
از چشم من فراق دیده	چپا تو در حجاب تنگی	این سوز من دنیا ز تپست
وین باز تو در عقاب تاکی	بچاره دل من از فراق	در محنت و اضطراب تاکی
با این عمارت بیدل آخر	ای ترک خطا خطاب تاکی	<b>فرو</b> بگذر ز جفا و ناز بگذر

**درین شبیه و جانکه از بگذر و این باب است در وصف حضرت سید المرسلین و است**

ای رحمت خلق را در جمع محشر شفیع	پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولت بجز نفاق خاکست	قدردین از دولت چون طارم اعلی رفیع
دیده است از کل مانع البصر آمد بصیر	کوش تو از اسپیدی سرا اوجی سپید
بر سر کرسی جوی عرش فرسایت رسید	پایه افزود و از ان شد عزمه جایش مستقیم
شد پیر عمر تو چون جبریل را آموزگار	با همه دانشش بود پر خرد طفل ر ضیع
چون بر افرازی لوا در روز حشر آید جمع	آدم و من و دوت در ظل ممد و دشس جمع

در کلبه کمانی ثنایت روز و شب این قیام  
چون هزار آوازه مانند بسیل در برنج  
در میان محبت آورده این صفای را بیکم  
که کنی کبشتا نفس عفو از کرم بود در برنج

**بجز کلمه العقیلا و افضل الانبیاء و افضل المرسلین** بر این عالم  
در سخن و روی در زمان خود نظیر نه داشته و ضایع شعر از استادان چون او کسی کم غایت  
کرده و او در عمر نوجوانی در کمال است گویند که حضرت از ولایت نصیبی داشت و بکار دنیا  
کم القیادت نمودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده و هر آینه هر کس از دنیا  
معرفی باشد و بیانی از روی کردان خواهد شد چنانکه یکی بن معاذ از روی رحمة الله علیه فرموده  
که از دنیا ضعیف تر ندیده ام تا تو با و مشغولی او نیست بر مشغول است چون ترک او کنی  
او نیست ترک تو کند درین باب شیخ سنایی فرماید **القطعه** خیر تا آب و روی بستانیم  
که در این هنگام توده خنجر سپنج بجا بود و ب لافزد و دهم کوکب از صحن کشید و دوازده  
برکتی از وی کنیم و در شکینم نفس ز کنی مزاج را بازار تا ز خود بشنود و از من و تو  
لین الملک واحد القهار و در روز حیات پستوار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف سپید  
که طبع حشرات قریب خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استیجاق افتاده و جمعی که با مروت  
صحت بهشتانند بر آنند که آنجا از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او پایان واقعت  
از آنجا عالم ربانی امیر غلام الدین طاهر نیشابوری رحمة الله علیه که از آنجا با علما و اولیاست و  
حکما و بزرگان و اعیان دست فرموده اند که با مولانا لطف الله در درس شریک بودم روزی  
در قرینه نه شبانه میثاق بود با مولانا لطف الله ربانی رفیق ما جابر شوییم مولانا در پستان



سالوی نوشت چون جامه های مولانا شسته شد با قیاب انداختیم تا خشک شود در آفتاب  
 این حال بقدرت رب العالمین گرد باد می شد پد شد و دست مولانا را در دود و هوا  
 برود خاک در چشمهای تاریخت چون چشم باز کردیم دست مولانا را دیدیم نزدیک کرده بود  
 رسانیده بود بعد از آن از چشم مانا پدید شده ندیدیم که با آن دست را بکجا برد پس مولانا  
 گفتیم که عجب حالتی دست را داشت گفت یکنوبت دیگر دست را بردارد و برده است و درین  
 باب این قطعه مولانا را است **بیت** بنده را طاعت کنی آب کردم سویی محسوس کرده  
 در صبحار و دم من از پی خاک خاک حالی بنرخ زگر کرد و در بهامون روم من از پی سنگ  
 سنگ نایاب چون کهر کرده و در و زخ روم می آتش آتش از پنج قفسه و زگر  
 چون سلامی بر من نزد کسی هر دو کوشش بکلم کرد و در شود با دزدیدن من  
 با دمانده غصب کرده و هر گز ایاد خویش نیستم او بخیریم جوشیر نزد کرده  
 به بخیریم جامه اش پیش آید آفتابی که بخت بر کرده در همه حال شکر بایده کرده  
 که صبا و از آن بت کرده و **الربانی فی بی اللعینی** فریاد از دست فلک بی هر دین  
 کاخ بر من نه نماید و نیکمن با این صدمه هیچ نمی یاریمت گزین ترم کند که گوید که کن  
 خصوصیت فلک با ارباب فضل نه امر و زیت بکدامین حالت مستمره پیشه پیشه است  
 حضرت شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که با عقاید من این ربانی مولانا اطفاله در مراعات  
 نظیر گفته من جواب است **بیت** کل او پر دین و فیروز چادری جوین لعل را بر خاک افتاد  
 داد آب من خورشید امروزی **یا قوت** پنهان آتش نیلوفر **چهار** روز و چهار سال و چهار کس

و چهار روز و چهار عصر و چهار کل تربیت داده گوید مولانا پسیمی با بدین ربانی استخوان گرد  
 مدت کمال در غیبتی فکر و توانست گفتن آخر بجز اعتراف نمود **بیت**  
 در و پریرا آتش ایخت **بیت** ای نیلوفر بیخ در آب کرخت **بیت** در باغ نایاب و کل امر و شگفت  
 فردا بهری با دمن خواهد بخت **بیت** و مولانا لطف الله را قصاید غزات در مناقب نبی و ولی و ائمه  
 معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله قصاید این قصیده در مدح دنیا میگوید **بیت**  
 حجاب ره آمد جهان و مدارش زده نمایند از دست برده اش  
 جویم جویت رنج راحت بخویش جویدار دست خوار غرت مدارش  
 چنین است کردن کردن کردن چنین است دوران دور مدارش  
 جز نیای دین مردی دین گذشت دلی مرده دین را ز دنیا است مدارش  
 بکار خداوند مشکلی تواند بکار خداوند مشکلی تواند  
 بران آدمی که ره آدمیت بران آدمی که ره آدمیت  
 بهادوی و تاب تیرش نیز د بهادوی و تاب تیرش نیز د  
 تباراحت و صل او رنج حشرش تباراحت و صل او رنج حشرش  
 صد قراح نوشین نوشش نیز د صد قراح نوشین نوشش نیز د  
 رخ ای دل ز مستوق دنیا بگردان رخ ای دل ز مستوق دنیا بگردان  
 که هست دیو و بهر او کشته کشته که هست دیو و بهر او کشته کشته  
 چه من کی کند پری جوان طبع چه من کی کند پری جوان طبع  
 اگر چادرش و کشتی از عذارش اگر چادرش و کشتی از عذارش



که دل برون و پویانیت برش  
 همه فنج و ریخت فن و فتنش  
 کن را از میان توان زد کسی  
 و نه از دل نکست آنکه باید  
 نماند زستان این زال این  
 کسی را که او مست بر کرد روزی  
 مرد رات تشریف و لیکن و غرت  
 ز اختیار و ابرار چه پو شد  
 بکس آتش جایش آبی نه اوست  
 برست از غم آن دل که عقلش  
 که دارد فراغ آنک می نهد  
 خنک آنک شادان و لیکن ندارد  
 پر بریزد و کن مستی که نبود  
 قبول خردگر نبوی و ذکر دی  
 سلام خداوند داور داور  
 در پان دل در کار دنیا بپستن قصیده دارد که مطلعش اینست **الطالع**  
 خطیت برکت این در بر پا **ک** آسود کشت هر که رضا داد با قضا **ک**

و ظهور مولانا لطف الله در زمان دولت خاقان کبیر صاحب قرآن امیر مومنان بود  
 و در سراج امیر تیمور قصای عسرا دارد و از آنجمله مطلع ترجیحی اینست **بیت**  
 وقت بحر زنده جو مرغان بچک جنگ **ب** غار و زکین بجان جنگ جنگ  
 و درین ترجیع داد سخن وری میدهد و میرزا میرانشاه مولانا را رعایت بسیار کردی  
 و در روز دومی و مولانا بانکه فرصتی آن مال را بر انداختی گویند که روزی میرزا در سرطویه بود  
 که مولانا لطف الله پدید آمد و در سرطویه میرزا اسب اشبا علیا می بود میرزا مولانا را  
 میگوید که در تعریف این اسب چیزی بگویی در بدیهه مولانا فی البدیهه میگوید **الرباع**  
 ای تو سن جوهر دم جز آنک **ا** تازی غم تنور زکلی رنگ **ا** آن غل سفید تو بران جبهه و رنگ **ا**  
 چون در دل شب ستاره پیش آنک **ا** حضرت میرزا را بسیار خوش آمد و تعریف کردند جمعی که ما که  
 با حضرت مولانا مساندت شده بنیاد کرده اند که این رباعی بدیهی نیست بلکه پیش ازین فکر کرده و از حضرت  
 نیست و همین قافیه جواب بگوید میرزا گفت که بگوید مولانا بعد از آنکه نامی جواب میگوید **بیت**  
 از عدل تو خیزد ایش با فو شک **ا** فرود زه زکان در ز صدف لعل شک **ا** از بیت تو بریزد لعل شک **ا**  
 نیزه ز پستان زه زکان پر ز شک **ا** میرزا شکسته شد و بسیار تحسین فرمود و قضا را درین  
 طویله تیری چند بر سر من نهاده و غریبانی بر من نهاده و در طرف دیگر زه بانی نهاده و جای  
 دیگر طایفت و در بنی بران طاق نهاده اند و ما گفتند که پادشاه عالم که چنانکه مولانا تیر و غریبان  
 و تیغ و زه بانی و طاق را معنوی بر هم بسته چیزی بگوید که مطبوع و مقبول باشد و او را  
 سبتم میداریم و دیگر در ماه او هیچ سخن نیست میرزا میگوید که آن حضرت مولانا شریف است



مولانا جواب میگوید که اگر لطف پادشاه باشد چیزی گفته شود و بعد از آنکه مملکت میگوید  
ای بر سر دران آفاق امیر غریب صفت سینه اعدا است زیر بر پای زو بان قوت نه پای  
و ز طاق شرف ترنج دولت برگیر **میرزا** بسیار بسیار شکفته شد و آنجا رفت آمد و دست  
مولانا را بوسه داد و وصل این سه رباعی مناسب است و خلا و خاصه مولانا که زانیندند  
آخر عمر در نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور برده اسفرین که بقعه مکاه حضرت امام علیه السلام  
السلام مشهور است نقل فرموده باغی داشت در آنجا میر بر روی و با مردم کم احتیاط کردی و در  
جیب غریبان بدین مولانا فرستند دیدند که در حجره مولانا بسته است چند آنکه در نزد کسی خواب  
ند و کان بردند که عند مولانا جواب نیکو پیکلی از آن مردم سپرد یوار برآمد دید که مولانا  
سرسیمه نهاده فرو داده در را بگشود تا غریبان در آمدند مولانا سر بر نیداشت شخصی سر مولانا  
و از آن جده برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پر و زنده و جان کاین  
بخش داده یاران چون باران اشک خوین در فراق آن دریای وحدت بختیستند  
نماگاه در دست مبارک مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یافته **اپت**  
دی شب زهر صدق صفای لیل **در** میکه آن روح قزلی من **جامی** من آورده که بستان در  
گفتم خرم گفت برای دل من **و بعد** از آنکه بسیار مولانا را بخانه شریط اسلام است  
در جوار قد مکاه حضرت امام علیه السلام دفن کردند و کان زنگینی  
شمار پینهنه و ثمانیایه و حضرت مولانا بنایت پیری رسیده بود اما  
صاحب قرآن عالیقدر امیر تیمور کو رکان انما الله بر ما **پت**

صد قرن در زمان گذر تا زمان ملک **اقبال** در گفت جز تو صاحب قرآن **خدا**  
فضل او مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بکه از عهد آدم صفی تالی یونس بن صاحب  
قرانی و سپیمان مکانی چون امیر تیمور کو رکان پای زنگنه عدم بمیور و وجود نهاده که دشمنان  
عالم حکم او را سر نهاده و تا جود این حلقه بندی او در کوشش کشیده علم دولت و نورشید  
و از رویار مشرق منصوب شده و بانه که شنه تا غرب در خل حایت آورده **پت**  
که داده است زشتان روزگار بگو **تقسیم** اب ز تقیلس بابش از عثمان **پت**  
عالات و مقامات و مقامات او و زو زه ضبط بشری نیکوچند بگو ناین تذکره تحمل آن توان  
شد و اصل منشأ آنحضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طوقایت که از امرای بزرگ برلاس  
بود است که در اوس فجائی از آن مردم باصل و مرتبه بالا تربیت و امیر طوقای بنیر امیر قراخان  
نویاست که امیر بزرگ جکوزخان امیر قراخان نویا از همراه فجائی حکومت و ایالت ماوراءالنهر  
و ترکستانی و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار اوس فجائی در قبضه افتاد  
قراخان نویان بوده است و او برادر امیر طوقایت که همه جلاکو خان شام و مصر را گرفت  
و بنا بر ترک سب امیر تیمور را و در قب جکوزخان را با تقو خان طوق می سپارد و در این قوتنا  
یکی از احفاد امام الهام علی زین العابدین علیه السلام بنکاح آورده و از وی  
دو دمان شریف منشر شده اند اما ولایت با سادت صاحب قرانی در شهر پینهنه  
و تیشین و سپهری بوده در جلکای گلشای کشش و از او انجمنی و صفر سن آشایک است و فرزند  
از جین عالم آرایش واضح دلای بوده **پت** بالای سرش زهر شندی **پت** شایسته بندگی



و امیر طوقای سوار صاحب قرانی را در روزگار صبیحی بخل معاش فرمودی و او بسیار و سوم  
پس بخلت مشغول بودی و از کارهای که شایسته عوام الناس بودی در وجود نیاید  
و مردم در رای و تدبیر و فراست او بخت نماندند ای گویند که صاحب قرانی بهر ای پیر در بخت  
پس اگلی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و کن مرد صاحب مال بود و پس بعد از او  
ساعت داشت و هفتاد و برده داشت ترکی و هندوی قیاس اموال دیگر از بخا توان کرده آن  
مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که خداوند تعالی اموال را نمایم بداده اما در دنیا  
بدرستی آن عاجز شدم و غلامان مرا نمیکند و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب بترسم  
تقصان با اموال من را به صاحب قرانی در سخن مدخل که گفت ای پدر منم ترسنا  
حصة از مال بده و بعد از آن ایش را در مال خود مدخل بده تا بکار خود مشغول بشد و غلامان بکار  
برمندی سروری ده تا بعد از آن زیر فرمانی دارند و ده غلام را محکوم یک غلام کن و آن  
سخت غلام که امیر هشتاد غلام باشند بر یکدگرشان شرف ساز بجهت تا بیکدگر گفت شوند  
بسیار کنند آن مرد قی طلال امیر طوقای را گفت که یا الله العلی العظیم کیان کو که تو  
پادشاه روی زمین خواهی شد چرا که ازین سخن فهم میفرمان کرد که این کو که قدرت رب الهیست  
و در ذات و قلم حکم کرده و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون عمای دولت و غرض  
آفت را در زیر بال او را از آن مرد و فرزندان و درایت و عقاید و کسب مال و اخراجات نشان  
و چرا بپایش از پیر ستم و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم  
ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحب قران بسیار واقف شده اما در شهور

بسمه

پس ناصدی و سپهبد و سپهسالار صاحب قرانی بر سپند کامرانی جلوس کرد و از کت و ردا و پان  
گذشت به پنج امیر حسین امیر غفران را بقتل آورد و بعد از شکست امیر حسین که کشته بشماره بالتر  
بساتنی راسته کم شده بود بطلب شتر بنهاره بالا رفت و امیر حسین را که در مجلس حضرت صاحب  
قرانی بنشیند **بسمه** شتر را به شتر رود و وفغان برآورد که همان شدم من اینجا بکنیدم آشکارا  
در شهر سپنج و شصین و سیایه با نو و هزار اشکری بتر قمش خان بدشت قبیاق بدشت  
و لشکر خان را بیکت و خان منتهی شد و در عقب او امیر تجو بکاجی برانند که بدهد با کما  
تجاوز صبح دست نبود زیرا که هنوز شفق بر جای بود که طلوع صبح ظاهر میشود و دست بر درو  
و از سر قصیر دوم تاج در بود و ایلدزم دوم را چون سوم ساخت و شام را از کرد و سواران ترک  
مسلک کرد و قال نیزه پید را فلول و کرد کرد و معاویه را فلول کرد و نید غریز مصر باجش را و شریف که  
خواجهش قبیل که گفت که جستان از صدی کوس قاتریان لشکرش که کشیده و آب که از حرم و  
بریشان تر ساخت بند و پستان از تخیم عا که منصور ایش ترکستان شد و فرسان از ایران  
در دکان بند بند و پستان گشت از حده و دلی تا دشت قبیاق و اقصی خوارزم و از حد کاش  
و من تیشام و مصر برب سنج آید و بقضه فرمان قضا بر این او در آمد و سی و شش سال  
در اکثرین مسکن به نشر ایادی و قهر عادی سلطنت کرد و در عیت را بنواخت و متعلبا را برانند  
در میر دوم شیان النظم سنج و ثمانیایه در حسین شکر کشیدن بختی در قصبه ترا که از غای  
ترکستان ندای یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه  
مَرْضِیَّة یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه







خانیست دل دیده زبیران سرکش	کر ازین خاله جلد آب بر آن خانه نداری
تونه از دیده صاحب نظرانی غایب	نمی دانه نمودار بود در همه جای
بر پستانیت مرا از کل آن روی کمال	بسر آمدی ای بلبل خوش کوس برای داین
مطلع ز نیز در صفت شهر ساری میگوید <b>ایست</b>	اگر ساری چنین است و دلبران ساری
پیار باد که من فارغ شدم ز هر دوسرا <b>و ایضا</b>	عشق یوسف آنچه با حال زنی میکند
روزگاری شد که آن معشوق با میکند	جان شیرین بخورده و آن هم ز شیرین کاشی
هر چه خسرو میکند شیرین و زیبا میکند	ای طیب از لطف خود دارم نامزد و دوا
یا و خوبان رنج چنان زود پیدا میکند	کوه زاری میکند از زانای زار ما
ناله عاشق اثر در پستک خار میکند	مرغ جانم سوس خاک از عالم پاک آید
چند بازندان بسازد میل بالا میکند	گشتی عشقت باب دیده جاری میکند
اشکهای چشم عاشق کار دریا میکند	از پییم لطف او راضی بوی شد کمال
روی یوسف دیده یعقوب پیا میکند <b>و ایضا</b>	مادر حرم مجلس عشق غریم
با در داو مصاحب با ناله حمد میهم	تا نوبت خلافتی آن در بیمار پسیه
هر جا که میرودیم سحر نیز و مکر میهم	عاقل خبر یافت که ما را طریق چیست
دیوانه زده نبود که ما در چپ عالمیم	در دو غصه ای تو کای مستدام باد
فارغ ز شاو دانی و آزاد از غم میهم	از خون جو غنچه کرد دانه لب لب است
پیش لب دو دمان تو خندان و خرمیم	در دسر طیب طاییت بر ساری

نمود که چو خاطر از اسیر بریم  
 که حال در دمانی با و از کمال

از غم سوال کن کرب و روز ما میهم **و ایضا**  
 دل بر دی جان روست اینها

ای جان و جهان جیات اینها	بندم ز غمت جدا شد از بند	و ز جود و پستم جدا شد اینها
خفتم دمت مرا در دشنام	دشنام که دعاست اینها	خال خوش و عارض و خط خوش
از جمله بیان کرات اینها	خاک ده کرد باش و کرد آید	ای دیده که تو تیاست اینها
بر روی تو خامت شکن	بر جان همه دغااست اینها	دل شد ز کمال غایب و عقل
کریت بنو کات اینها	<b>و ایضا</b>	توان شاخ کلی ای شوخ دلبر
که آید بخت بآید در بر	چو آن رخسار و بالا باغیان می	ز کل بر کند و بسیرید از صنوبر
بر سر کج که آوری تو دمت	از حیرت گفتا مامد اکبر	برم پشرب و زلف تو مجده
که خوانده آید و دلیل و کثر	رفت ایت اگر بنیم آن ماه	بچشم آتیا به ماه دیگر
حیث شد گفتم بایش گفت	ملویم از خنکای مکر	کمال این گفت که سودی شود
خوشیستی کجا ز کاه و دفر	<b>و ایضا</b>	ترا که بونفا گفتم چه گفتم
خلط گفتم خطا گفتم چه گفتم	اگر گفتم بستم جبین روایت	حدیث نارد و اکتم چه گفتم
بهر دشنام من گفتی چه گفتی	یکی راصد دعا گفتم چه گفتم	من خاکی بجاک استات
حدیث تر تیا گفتم چه گفتم	من پیل دای دیده خوش	برون زان خاک پاک گفتم چه گفتم
دل من چنین بیکانه خوی	کاشد تشنه گفتم چه گفتم	کمال آست می بر می جگر بستی
ترا که بونفا گفتم چه گفتم	دشمن بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد	و میل تر بر نمود و سلطان



بر سلطان او پس جلایه در خط تبریزه شیخ منزلی یافت بنایت نزه و بر کس شیخ و کمال  
 و شیخ در آخر حال متعه خواجه حافظ شیرازی بوده و حافظ را بشیخ کمال آید و غلوص اتفاق  
 مکتوبه بوده و حوا و مخنه شیخ را طلب کردی و از غرطهای روح صفت شیخ او را دوق  
 و عالی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل پیش خواجه حافظ فرستاد **بیت**  
 گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم واکلی در دیده درامی بگفتم بچشم  
 گفت اگر کردی شبی نده وی چون مامم جدا تا بحر کایان پستاده بیشتر گفتم بچشم  
 گفت اگر کردی لب خشک از دم سوزان آه باز میسازش جویش ز کرب تر گفتم بچشم  
 گفت اگر بر تپت نام آب خماسی زد و اشک هم بخرکات برو بآن خاک در گفتم بچشم  
 گفت اگر سر در بیا بیا بنغم خماسی نهاده تشنگان فرود از کبر گفتم بچشم  
 گفت اگر داری سوای در وصل کمال قواین در یا به به بیا بچشم بچشم  
 گویند که چون خواجه حافظ این مصرع را خواند که **ع** تشنگان فرود از کبر گفتم بچشم  
 رقی و عالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیت و سخن و صفاتی و انصاف آنست که پاکتر  
 و شیرین تر از خواجه کمال متقدمان و متاخران گفت اندام بعضی کار و فضلایراند که  
 از کیمای شیخ و قصه های سخن را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این کار راست جد و جد  
 تا زکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حالت و ازین بیت مودانه قیاس مشرب شیخ توان نمود  
**بیت** میخو شد محروم میگوید با و از لبند هر که در غرق کرده عاقبت چون باشد  
**ولایت** که شوی آن سه در منزل بی نقاب آید بر تو تراول شب تا دم صبح آفتاب آید برون

کی برون آید پیش از غده نبوی گفت چون حالت آب حیوان گزشت آب آید برون  
 خرقهای صوفیان در در چشم است او ساهل باید که از دهن شراب آید برون  
 هر که چشم نشان پای و انجا چشم خاک برداریم چنانی که آب آید برون  
 بهر تقوی و زهد اربشوند بیت کمال از درون صومعه مست خراب آید برون  
 و شیخ را اتفاق بیع ملک و قصاید و مشنوی نموده مقطعات و حب جان را بیکو گفت  
**در غم از شیخ است** طاس بازی بدیدم از بعد از **ع** چون جین از سکو کش آگاهی  
 سر فرو برد و بر خرقه و گفت ای پس فی جنتی سوی القی حکایت کنند که بر و ز کار است  
 امیرانشه بن تیمور که کان شیخ را بخت تکیه داری و خرج و تکالیف قرضی چند دان گزشت  
 روزی میرزا امیرانشاه بدین شیخ آمد چون نشستند هر کایان پادشاه در باغچه شیخ و دینیه  
 و چنانکه عادت تر کانت بغارت درخت آلوده و زره الو مشغول شده شیخ تنبلی کرد و  
 هر کار از گفت که ای مولان غار مگر برادر باقی کنید که کال چاره قرض دارد و بجای میوه  
 این باغچه را تن و چه قرض خوانمان نموده است مباد که شما بپستار غارت کنید و این مجلس  
 بدست غریبان شیخ که قرار شود میرزا امیرانشاه گفت که مگر شیخ قرض دارد و شیخ فرموده  
 هزار و دیناری پادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد پادشاه و دینار شیخ قرض خوانمان را  
 بپس داد و شیخ را از مملایین و حکام جاء و منزلی تمام بوده و لطایف و نظایف او  
 مشهور است و از شرح پستفنی و فانت شیخ در تبریز بوده و در شهر سناشی و تسین و سپهجا  
 خطه قرض بخش تبریزه فونت و ایوم مرقد او مقصد کابر است **در غم از شیخ است**



جزو یاران کمال بدست نویسن شر او چند که خوشی خیالات لطیف و لطیف  
 که خواست که در بابل گاهی زیر حفظش روان کند و چون سیست  
 اما سلطان مرز که محترم امیر شاه که در کان در ایام دولت صاحب قرائی مفت سال پادشاه  
 خراسان بود بعد از آن امیر کبیر امیر تیمور و خراسان به هر چه مرز را داد و ملک تبریز و آذربایجان  
 بایک امیر شاه میرزا بخشید و چند سال پس استقلال آذربایجان سلطنت و حکومت نمود  
 پادشاه مرز که محترم و خوش نظر بوده و شهادت حسن و جاه و لشکر کشاند از آنکه یکی نیست **سلطان**  
 گفتند غلامی که نویی دوست شایسته **۱۰** چون نیک بدیدیم بحقیقت به ازانی  
 آثار و زوی از اسباب ارفاد و دماغ او تصور یافت و اطباء هر چند معالجه کردند مفید نیامد ضعف  
 دماغ او را طایفه شده تا حدی که با خولیا و چون سرایت کرده و موار به بوانید صحت و شوق را  
 و خواب را از انمودی و از باب اکابر را بجزمت کردی چنانچه چند خواب بر شید از مغیره گوید  
 در رشید یا تبریزت پروان کردند و بفرمود تا بگوستان جو دان رفت کردند و خواندند و خواندند  
 که حرم محترم او بوده و امیر کبیر امیر تیمور را با او فایده کلی بوده فرمودی تا بپیشدی و انداخته  
 کردی خواندند از وی بگریخت و بپس رفت پیش صاحب قرائی رفت و پیرامن خون آلود و خسته  
 کرد و احوال پسر پیش پیر باز گفت امیر تیمور که بایان شد و یک هفته با چکس سخن نکرد و لشکر کشید  
 و غریبت آذربایجان نمود و سبب لشکر کشیدن سال این قضایست و کان فلک فی شرجیه الاولاد  
 به جنس و تسنن و سپه بای و فاضل هنرمند که ندیم مجلس میرزا امیر شاه بوده اند همچون مولانا  
 محمد کاظمی قهستانی که در وفاتش بوده و در علم غریب و وقت داشت و مولانا قطب نای

و عبدالمومن که نیک که هر یک فاضل بوده اند حکم گشتن کرد و علت آنکه بهم حجت ایشان دماغ  
 پادشاه زاده میرزا شاه از حال گردیده و آن سنا در روزگار و در قزوین از خلق در آویند  
 مولانا محمد قهستانی استاد قطب الدین را در وقت قتل میگفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی  
 اینجا نیز تقدیم کن مولانا در جواب میگوید ای ملحد بد بخت کار بد بختارسانیدی و ترک لطیف  
 نمیکنی و مولانا محمد قهستانی در وقت قتل این قطعه را گفت **بخت** پیمان کار و آخر ده رست ملحد  
 گویند وی که نیک بدست اختیار نیست منصور وار که بر نندست به پای دار  
 مرزانه پای دار جهان پایدار نیست حضرت صاحب قرائی بعد از آنکه ندای مجلس میرزا  
 امیر شاه را سیاست نموده و ماه آوراند و ملک آذربایجان را بولد و میرزا و ابابکر و بعضی  
 فرمود و پدرش را به کسپر و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافط کردی  
 و پدر را به نام سلطنت موسوم بودی اما مملکت مطلقا به تصرف ابابکر میرزا افتاد و امیرزاده  
 میرزا که کورگان در مشهور سپندش و ثمانیایه بدست قرا یوسف ترکان قتل رسید و امیرزاده  
 ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش منظر و شجاع و بهادر بوده بعد از قتل میرزا شاه میرزا اند  
 ترا که منزه شد و بجان ترکان افتاد و در حد و سپند عشر و ثمانیایه بقتل رسید پست و دو سال  
 عمر یافت که نیکو شایسته و هفت من بوده عمر میرزاده میرزا شاه سی و پنج سال بود و  
 حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان پانزده سال و السلام **و در ملک العلماء عبدالمکرم**  
**برق** از جمله بزرگان زادگان سمرقندت و بوقت امیر کبیر امیر تیمور که کورگان امارت برادر  
 شیخ الاسلام عبده محفوظ بوده و در علم و فضیلت و جاه و نظیر بوده و الیوم در خانه



مبارک با ویزگی بر قاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملائمت و مولانا بیک  
 تربت یافته است **و این غزل او است** ای مردم چشم از نظر ما رو آخر  
 وی در کراسه ز بر ما رو آخر ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور  
 وی سایه رحمت رسیده ما رو آخر ای تیغ غمت رنجیده خون جگر ما  
 از دیده چو خون جگر ما رو آخر ای نقش خیال خط جان پرور جانان  
 از لوح سواد بصر ما رو آخر دور از تو نه از خبر از خویش عصای  
 اکنه کشیده خبر ما رو آخر **امام** بزرگان عمر قند با مراد بزرگ میرسد قوت  
 حکومت ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی سر قند را جاد ما محاصره کرده و از فتح آن  
 عاجز شده از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان پنج ضایع کنید که این شهر بر تن  
 پنج نشتر دقتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد آن شخص گفت که حکامی حکم کرده اند  
 که در روزگار قتل محمدی این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر تمام داشته باشد قتیبه گفت  
 پس جان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب جوار شتر را کوبیده بود  
 دقتیبه تصغیر آن چون ابل سر قند معلوم کردند که حال چیست در وازه در باز کردند  
 و سر قند بر دست قتیبه فتح شد و کان دکنی شهر سپند بر پنج و تعیین  
**چهارم** **نکته** **الایاد قطب الولايت** **ایرید وقت الله** **کفت** **نی** **الله**  
 در ده یای عرفان و کوهر کان کن نکان بوده و در طریقت یکانه بوده و اخلاقی پست و باطنی  
 کثایش کار خاسر سیاه تابی در کوه صاف بوده که در فراخی لطیف دان کو مسارت

مبارک و قد نگاه رجال الله مشهور است که پسید جبل ربیعین دان منزل مبارک بر آورده و در  
 باب حضرت سپید فرمایند **مصرع** ظاهر هم در کعبستان و باطن هم در کوه صاف  
 و حضرت سپید با بسیاری از اعاکابر صحبت داشته و تربت یافته اما مرید شیخ الشیوخ  
 العارف ابو عبد الله الیافیت و سند خرقه شیخ شامیه پر شیخ الاسلام احمد الغزالی  
 قدس سره میرسد و شیخ یافعی مریدی بزرگ و ابل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف  
 مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که بحجرت سپید وقت الله و علی صفاتی  
 و امن تربت او بر خواسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سپید وقت الله و علی صفاتی  
 و جهت تبیین و تبرک از سخنان سپید و غزل درین تذکره بمقتضای **این**  
 جان سرست و شنیدیم که با از سر نیدانم دل از دلبری یابیم می از غمت نیدانم  
 بر دای عقل سرگردان مرا با کار خود بگذارد که من سرست و حیرانم بجز دلبری نیدانم  
 شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز چه جای بحر و بر باشد بجز کوهر نیدانم  
 جو دیده سو بیک شتم نظر که دم بهر کوشه بجز آب و جستم خود درین نظر نیدانم  
 زهر بانی که میخوای بخور از لوح محفوف ظلم که هستم حافظ قرآن ولی و قهر نیدانم  
 بجز یا هو و یا من هو جو سپید من کیگویم چگونه جو که در عالم کسپی کی نیدانم **و**  
 ای عاشقانی عاشقان ما را بیانی دیگر است ای عارفان ای عارفان ما را لسانی دیگر است  
 ای بلبلان ای بلبلان ما را لسانی خوش بود از آنکه که این کلزار ما را بوستانی دیگر است  
 ای خسرو شیرین سخنانی یوسف کلیر من ای طوطی مشکین ما را زبانی دیگر است







که شتر نداشت چاق و از ناز ندران تا در بند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسطه بخوزه  
تصرف و تحت حکم او در آمد که در روز شش اول آذر با یکان سی و شش هزار شتر باریان  
در عسکر طغر بنیاه شاهرخی بوده قیاس بکلمات دیگر ازین توان کرد و مولانای فاضل جریده و جرجی  
آورده اند که پسید پادشاه و پادشاهان ده که قابلیت تحت نشینی داشته اند در درگاه شاهرخی  
اجتماع کرده اند از فرزندان و احباب و بزرگوار و عساکر عظام آنحضرت و غیر هم و جادوانی بکلیه  
صادقت که این خسرو جمشید دولت بهرام صولات که وادست بزرگان این خانواده است با  
دولت آن خسروان سابقه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت پاک طیت و اطلاق  
مرضیه شاهرخ پادشاه از مرتبه ولایت حاصل بودی و بر منیبات مطلع شدی و گمانی که از عقل  
کرده اند یکی آنست که در ملک ری حکمهای بیجا و متشعل بود که ناکاه آواز بر کشید که از او  
ترکان اشب ببرد تاریخ نوشته ضبط کردند بعد از دور و در خبر مرک قرا و یوسف بر سپهر  
آنکه پدر این ضعیف که نزد شاهرخ میرزا از جلالت بندگان مقرب و محترم بود حکایت کرد که خشک  
سال صوب در خراسان تجویض در دار السلطنه مراة بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه بخت  
که از ابتدای شتابان متوقف ریح از آسمان نم بر زمین رسید **شماره** جهان آسمان بر زمین شد بخیل  
که لب ترک کردند زرع و کخیل **شماره** بخورشید سرچشمای قدیم **شماره** نماد آب جز آب چشم نیم  
پادشاه اسلام واکا بر ایام ازین اندوه و تخریب مانده و بجای ایستاده اند و با قناده پدر مرگفت  
که شبی مظلوم وادست نضره درگاه بی نیاز آورد که که ایغنی یا غیاث المستغیثین  
صبر کجای بود که پدر بودم و نشسته که ناکاه قطره بمان از روز غایب یکدی و متعاقب

بنیاد یکیدن باریان شد مجد بشکر که دم در خاطر مگذشت که یارب هیچ بنده آگاهی  
بهین درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول این رحمت بوده باشد صبحی که شادمان  
قصه ملازمت پادشاه اسلام نمودم و چون بزرگوار پادشاه در آمد پیش از آنکه سر فرو آوردم  
قدمت کردم گفت ای علاء الله اول قطره باریان که یکدی من بیدار بودم تو پیدار بودی  
یابی من که یابن در پای پادشاه افتادم ازین کیفیت رقت پرسید تمامی احوال عمری احکام  
کردم این مصراع حضرت میرزا بر خوانه **ابیت** که کلبه بانی زده است بدرگاه  
لا تک پادشاهی که بعدل و داد و روح شریعت روزگار گذرانده مخطوطه انتظار رحمت  
الهی خواهد شد و ما توفیق فی الاکمال الله آثار و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است  
زیاده ازین درین تذکره کتبه ولادت مبارک شاهرخ سلطان در چهار دهم ربیع الاول  
سنة تسع و سبعین سپه سالار بوده در بلده مخطوطه سر قندهشاد و کمال عمر یافت  
سنت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود چهل و سه سال بعد از امیر تیمور که در کان  
باستقلال در مالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجة الحرام  
سنة خمین و ثمانماید روز نوروز عایشه کاه در فضا بود به من احوال ری بجز رحمت ایزدی  
واصل شد و غریزی در تاریخ وفات شاهرخ میرزا گوید **التاریخ** شاهرخ آن شاه قضاة است پادشاه  
آنکه در پیشانی زده سر بنده شیر **شماره** زدیفر دوس برین حینه بنی الهی و گفت **شماره**  
اند تاریخ زمانه عالم مشیر **شماره** و پنج شاهزاده از صلب مبارک آنحضرت بوجود آمده  
که جمله در بای شاهی و پیوسته الطاف الهی بودند الخ بیک کورگان و ابراهیم سلطان



و بایست خیزید در و محمد جوکی میرزا و سپهر بخش میرزا و ده که هر کان خسروی حیا روی جهان  
اغش که بر وز کار طغولیت از همه بمرقه رسیده اند و این پادشاه عالی قدر را قریب بیست  
سال خیزد که در جن سردی سرد فرامان بکشتن مملکت را جان بودند که قاتل از بیک  
جانش تیره و عقل کل در ادک صلاحیت شان خیزه بود در اندک بیه فرصتی روزگارنا و خیم  
تصدان پهلایین توانا نموده و تن روح شایان برندان طرد فرسود و ام و زان نامداران  
عالی رای آن صدق در فکر کشای فرافرا نه نموده قاتل و یا اولی الا بصائر **شمار**  
کجایند شان با اقدار **زهوشنگ** و جم تا با سفید یار **محمد خاک** دارند باین خشت  
خنگ آنکه فرقی نمی کشد **کلیات** کنند که در آخر عمر شاه خیز میرزا بقصد پیرواش محمد بن خیم  
شکر براق کشید و سلطان محمد منتم شد و شاه خیز سلطان سادات و بزرگان و علمای  
اصفهان را که کار ساخت سبب آنکه سلطان محمد را سپاه کرده بودند و شاه علاءالدوله که از  
اکابر سادات چینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین بیک که از اکابر علمای اصفهان بود  
در شهر سواد حکم گشت که دیس کوهر شاه بیکم و آن بزرگ مظلوم را بزاری را بیکانه بقتل  
آوردند گویند که در وقت ربیعان خواجه افضل پادشاه و او فریاد میکرد که باشا خیز میرزا  
بگوید که این عقوبت بر بالخط پیش نیت اما نام نیک پنجاه سال از خود را ضایع ساز خیزد  
بزرگان می کردند مفید نیاید و آن صورت بر شاه خیز میرزا مبارک نیاید و بعد از شش روز  
شاه خیز متوفی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان فرسوده شد شاه خیز  
که کوهر شاه را دعای بد کردند و کشت یار بسمی که فرزندان ما را از ما فرموده بیازد حق تعالی

تکمیلش را اسقط کرد اند در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان مظلوم بکنایه اجابت شد  
و بپل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت تحویل بمرکز اصل نمود الهی تا قیام قیامت  
سلطنت بایستحقاق بدین داریت مملکت و اولاد عظام و احفاد او سپند ام باد خیزد  
نوبت شاه خیز و ذریه او گذشت اما خاندان صاحب قرانی در ایران و توران ممکن است  
**پست** که کل بشد بشد محمد سر پستی تو یار **مار امیر است** عارض تو یار و کار کل **مار**  
اما از مشایخ و اکابر که بر روزگار شاه خیز میرزا در آثار الله بر نه ظهور یافته اند شمس الملک و الدین  
محمد الحافظی بخاری المعروف بخواججه پارسا و خواجه ضیاء الدین که اصفهانی و مولانا فاضل  
حسین خوارزمی و قدوة العلماء و فخر الفضلاء مولانا شرف الدین علی نرودی و از شری  
بزرگ حضرت شیخ آذری و بایسودایی و مولانا کاتبی و علی شهاب و امیر شاهی سربدار  
و مولانا پسیمی بوده که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون بر روزگار خود ظفر  
نداشته اند خواجه عبدالقادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در گویندگی و مطرب  
و استاد قوام الدین در هندسی و طراح و مولانا خلیس منصور که مانی ثانی بوده  
**که کک الفضلاء و قدوة العلماء معین الدین جوینی علیه السلام** مردی فاضل و دانشمند بود  
و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیخ سعد المله و الدین الطوبی و مولانا مبارک مولانا  
قریه انداده است من اعمال جوینی و او در علم شاه کرد مولانا فقر الدین خالیدی است  
مولانا فقر الدین میان علمای بهشتی مشهور است و شرح فرائض او نوشته **دین غزل او**  
از لطف پیرشان تو شفقت تر مین در کوی تو کشته جوید محرم من



خون کل بهوای تو کربان دیده شب تا ببحر غرق خون جگر من  
 تا بگویم بیا هم ز کلبستان تو بوی عریث که چون باد صبا در دم من  
 با هر چسبند جاری نشین ای گل رعنا که ز جور و جفای تو کربان پدرم من  
 شیر جلدایی تو زان کار کرم نیست که ز جور فراق تو ز خود بچشم من  
 طفلان گشتند آن سگ دیوانه بغوغا او پیشک جفا زده و دیوانه تر من  
 کتاب نگارستان از موفات میست که بر طر ز کلبستان شیخ سدی نوشته اما از ان  
 کتاب بی بی ترست و دانسته اند نوشته و نوا در و امثال و حکمتی مفید دان کتاب درج  
 نموده و مشایخ مجرب آن کتاب را پیش الخ یک میرزا پیشکش کردند بوقت که سلطان  
 شاهی را به در محل یورش عراق زیارت اکابر عراق آمده بود پادشاه فرمود آن کتاب را  
 نوشته بخوبی خطی و تکلفی و ادبیا مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در مال  
 شرفی عظیم یافته اما در خراسان کم به دست می افتد و لطیفی نه مستعد است و این حکایت  
 از آن کتاب ثبت افتاد **کتابت** شبلی گفت روزی به بیت حج بیازار بعد از گذشتن جوان خوش  
 صورت دیدم قضی معلم بر سر و حد کنان در بر کفشی در افشان بر سر بسم نازکان بنده و در پا  
 بنادر حب تمام تر میخواست و پستی در دست داشت و می بویید **ش**  
 هر جا که میگذشت و بهر جا که می پستاد میشد زمین چو لعل عکس خورش تمام  
 کوی که میبویید ز کبرک عارضش بر خاک قطر تا ز کلاب عشق فام  
 روزی و کر که قاهره روان شده ایدیم در میان قاهره حجاز فعلی با سراجواهر در پای کرده

و دست مصری بر سر نهاده کلاب بر خود می افتاد و بر شال کسی که بجز از او دیگر امید نداشت  
 کردم که در طو این جوان تربیت از دو حال بیرون نیست یا مستوفیت که نیازش می برند  
 یا عاشقی که از نازش بمنزله گاه ناز رسانیده اند و درین تفکرافا دم که آید بچ میرود و با طرف  
 و بکرا خوار خوار که در کفتم ای بر نایب میروی گفت بخانه کفتم بکدام خانه گفت بخانه پدر  
 بیسان که خلق را آورده است من نیز میروم تا به پیغم که این سرکشکان بگو میروند و بگو  
 میروند و درین خانه گرا خوانند و دید و ازین طرف من به خوش خوانند چه کفتم این با استد  
 راحت که تو داری مگر از صحبت این با دید خبر نداری این بت گفت **بیت**  
 دوست آوادی همچو باد **و** رفتن چو بهانه افتاد است **و** کفتم ای جوان با تنم به بن تن آسانی  
 کار میسر کرد و باز کرد **بیت** من نه با قیاد خود میروم از قهای **و** آن دو کفتم عزیزم یکدم کشان  
 ای شبلی چنین آورده سده در داری کفتم این سب را برای بوی گفت مرا از محوم با دید  
 بلا انکیزه خود خوار گوش دارد که با محوم برگ کل جن ناز خورده ام و در هر دم دلبهران خسته  
 و از پیسم اقبال محبوب سخت کفتم پاتا با هم مراقت و موافقت نمایم گفت تو مرغ خوش  
 و من مرغ خوشم من اعلی فرایتم و تو پر سنا جاتی و دش من خار بودم و اکنون بقایای دوشین  
 در سر دارم آن جوان از اسم ایجا بگذرستم و بگذرستم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد و اما بکه رسیدم  
 روزی بوقت افراط کما جواز ایدیم در زیر میز آب خفته زده و زار و ضعیف و در بخود زار  
 نه در سر قصبه نه در پاغلین عمان سب در دست داشت می بویید و این بت میخواند **بیت**  
 لغت جسته الهوا کبسی **و** دماغه رفته و لاری **و** میخواستیم تا از دور گذرم و انتم گرفت



گفت ای شبلی مرثیای غم بلی از بهل حال گو گفت داد و فریاد که درین دایم عشوقی می  
و به عاشقی مبتلا میساند شبلی گفت پرسیدم که این عیان سبب است گفت فریاد از آسایش  
سبب ای شبلی دیدی که با پا چکرند و چون مار لکد کوب تهراند آشفته اول کشند تو عاشق  
چون بفرات رسیدم گفت بلی که تو معشوقی غم مخور چون باد آستان مبتلا ساختد گفت تو  
عاشقی چون بفرات رسیدم گفت طفیلی چون بهانه رسیدم نه در ده اند که محرم محرم شقی  
هر چند حلقه بر دزد دم دهنه یاد کردم که ایما المطلوب جواب شنیدم که ارج یا محجوب سزوخ  
ازین تنگ که در میان چه نیست و ستم بدین ترانه که در خانه غیرتی امروز ای شبلی  
از دوزخ از نازکی بزارم نیکدام محجوب یا محجوب طایم یا مطلوب از دوزخ حاکم بفریاد  
درین تنگ ستم و ازین اندوه که اضمحله بچارم اما چاری این تنگ دارم شبلی گفت مراد  
بزاری آن جوان بسوخت گفتم پادشاه ترا پیش اصحاب رسانم و ازین حیرت بر نام گفت ای  
شبلی ریاکن که درین حیرت سری دارم و ازین تنگ دوقی می یابم از دوزخ گفتم و شب  
حزالی مسجد حرام بطاعت و عبادت مشغول بودم و صبح که دواغ خانه کردم دیدم از کنه عظیم جوان  
مستقیم را در دوش گرفته و فن کردن می بردند از حالت او یکی از همکاران که دلق از بودند  
سوال کردم گفت **پت** عاشقان گشتگان مشرقند **ایر** نیاید ز گشتگان آواز **حکایت**  
گفته که چون در کجوزن دقت لیلی در افواه افاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند  
و در بعضی از حجرات بنشاندند و مجوزا طلب داشتند و گفت چگونه دیدی بنیاد را بچین صورتی  
اگر خواهی ترا از حرم خود کنیز کی بچشم که از پری برتری جوید و با ما برابر می کنی گفت

که مرا ایلی بخش کفر لیلی در مغزش خواب نیده خلیفه گفت اگر بخت از لیلی کسی برمی آید  
گفت من خبر از تو کسی را نمی شنم **پیت** خواب را دیده که بر میند جمال تو  
و آنکه نظر کنه مرغ ماه و آفتاب **خ** خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو جوت گفته  
با یکدیگر ای دو کار نیست این قدر دانم که او بحال من نظر کرده و من در بوند عشق و مبتلای او شدم  
خلیفه گفت که خواهی آفرمای لیلی را حاضر گردانم و بفرمایم تا او را در حال تو در آورند گفت  
نیست ای هم که آلوده طبیعت شوم او بن تکلف و ساطع و نه سب پاکبازی بر من حالات خلیفه  
گفت خواهی که لیلی را به منی گفت کجا پیشش گفت در آن خلوتخانه و مجوز نایکی از غلامان دست  
گرفته بیدر فانی لیلی بر درون حضور لیلی حاضر کرد و در کوبی داشت بر چشم خود دست غلام  
ای دیوانه امرد و ز چشم دایمی باید کرده تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس از دور نمی آید  
خبر خلیفه برده که بخون لیلی نمی نموده مجوز اطلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب متغ  
و شتیاق مستوی چرا از شاه محراب نشی حاصل نموده گفت غیرت عشق را نگذا که  
جمال مشوق چشم زده عاشق کرد در داین پت بر خواند و راه صحرا گرفت **انیت**  
و کیفیت لیلی بعین اری بهمانه سوارا و مناظر تنایا بلبل **در کحضرت سیدالارباب لیلی**  
**انوار علی الرقعه و المنقره** در دایای حقیقت و سیاح بودی طریقت بوده شاه با زلفهای آلوده  
و عارف عالم ملک و ملکوت خاطر فیاض و منفعل کنوز حقایق کلام معتبر و کج رموز ذات  
اصل حضرت سیاحتی معارف و پستگاههای آرد با یکایات و مشا و مولد با کاش و ولایت  
سراب تبریزت از اکابر و سادات و اشراف آن دیارست و دواوان جوانی مرید حضرت شیخ



و شیخ صدر الدین را در بی شکر و در قدم آن بزرگوار بسوگ مشغول بوده و ریاضات کلی و تقوی  
 و فقر کشیده و همه شب شده بعد از آن اجازت حضرت شیخ غریب چنان نمود و در آن ایام  
 بسر برد و تشنگان بر او ای طلب را بزال عرفان سیراب سیاحت تأیید فضیلت و آواز کمال و  
 باطراف و کثافت رسید قصد خراسان کرد و یکصد درویش را بر ساکن شد علما و طاهری خراسان را  
 بر خود پسندید و از سلطه همراه فرمود و امانی همراه را اعتقاد و اخلاص تمام بخدمت رسید و دست  
 و او مرد جاذب بود هر کس که پیش او رسیدی معتقد شدی تا پیشتر از کار و میرزا دکان پای  
 تحت همراه مرید رسیدند صاحب اعراض این سخن نزد شاه رخ پادشاه رسانیدند که این رسید  
 بدون درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند و با او که ازین حالت فادای تو گشته  
 پادشاه با خراج سید حکم فرمود و چند آنکه اهل دکان دولت سخن پادشاه رسید مریدانند  
 رسیدند و رسید میگفت که شاه رخ را یکجمله بر میزد و یا مسلمانان اخراج میکند کار بد آنجا می  
 سید را بزرگ اخراج می بایست کرد و بیج آفریده جرات نمی نمود بایستغریبانه گفت من لطیف  
 و نظایر رسید و روان سازم که اشیاء بخوش نباشد بر خوات و بزیارت سید رفت و جمعی برخواست  
 و او شد بتقریب سخن غریب سید در میان انداخت سید فرمود که پادشاه مسلمانان را  
 بجز دلیل اخراج میکند کار بد آنجا سید که پادشاه هزاره بایستغریب فرمود که ای خداوند شجاع  
 بمن خود را بیکسید رسید گفت که پادشاه آن سخن شاهزاده این بیت بر خواند **پادشاه**  
**پادشاه** سخن کوتاه کن بر خیز و غم راه کن **شکر** بر طوطی سخن مردار پیش گر بیان  
 رسید شاهزاده را بسی تخمین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغان حاضر ساختند و کار برادر کردند

و بطرف پنج و ستره روان شد و چندگاه در آن دیار مرج و خواص و عوام بود و باز بهر آب و سکنه  
 رجوع کرد و چندگاه در پای تخت همراه روزگار گذرانید و کار و سادات و علما و فضلا همواره  
 بصفت شریفش رسیدند و بایل خدمت عزیزش بودند و حضرت رسید را اشعار  
 مودعانه است و مشنوی عارفانه بسیار است **و من تبار طبع**  
 از افق کمرت صبح سعادت دیدم / محو مجازات شد شاه حقیقت رسید  
 صورت صیت جلال عالم جا ز گرفت / صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید  
 بخت عشقش میزند بر دل و هر تار و / کشف روان میکند معنی جل او دید  
 بر سپهر باز عشق سود کسی کرد که / شادای عالم باد بخت و ما خم رسید  
 ساقی جان سید به باد جام مراد / مطرب جان میزند مغرور بل من فرید  
 راه بودت خبر و هر که نشد در طلب / جمله ذرات را از دل و از جان مرید  
 و هر دم وصل یار زنده دل یافت بار / که همه خلق جهان یار ملک کشید **و لایق**  
 ای پر تو جمال تو مرآت کاینات / و می جنبش صفای تو از مقتضای ذات  
 هر جا که هست پر تو روی تو لا نیست / و می جنبش صفای تو از مقتضای ذات  
 چون ظاهر از مظاهر ذرات عالمی / که کج صورت است و کردیر و سونات  
 اشباع از صفات ابرو و قدس شد / ظاهر شده از ظهور و قوام تنزلات  
 قاسم شد از شراب ازال مست لم یلا / ارواح قدس صورت ایمان مکنات  
 تا کرد و ما بسبیل مشکین نهادند / بل من مرید میزند از بهر باقیات **و لایق**  
 بسپهر اغانا که بر دل سپکین نهادند / بسپهر اغانا که بر دل سپکین نهادند



بر عارض تو زلف من سا چه مکت	یعنی بجنب خاک من نهاده
آن خال نازنین تو بر روی دهن روز	ظفر ای مشک بر کل نهرین نهاده
جانها حیات یافت ز حسن کلام تو	در زیر لب چه شیوه شیرین نهاده
قریبا و جان قاسمی از آسمان گفت	زین جور که پیش آیین نهاده

### و من استایح طیب

مهر کار و بار جهان هیچ نیست	مهر از زمین و زمان هیچ نیست
بهاران سپهر و خرم خوش است	جو دارند و در خندان هیچ نیست
چرخ و چرخ و درخت کله از بار	من ضایع و در غنای هیچ نیست
بصد جا کربت سینه بر میان	جو حاصل که اندر میان هیچ نیست
بعین الیقین قاسمی دست	که غنیر از خدا در جهان هیچ نیست

و در نهایت حال حضرت سیادت یابی بفرمت وطن مآلوف از مرآت پزدن رفت و کبریا  
آنحضرت را در بافته بود و در محله نشسته بولایت جام رسیده و بدو خرمی و منزل فرموده از  
سبب حرارت هوا باغ یکی از کدهای آن قریه تشریف برد و سوامی و پندیر آن درشتا  
لایم طبع آنحضرت افتاده چند روز در آن باغ اقامت فرموده و میوه آن باغ از صفاش  
باز خریدند و آن تابستان در آن مقام فرم و آسوده گشت بعضی کار که صاحب ملازم سپه  
بوده اند آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را صاحب فرموده اند و بدو که حضرت سید  
در آن باغ محضر عارفان ساخته و اقامت بر آنجا اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت قلب

الاقطاب شیخ الاسلام احمد جام قدس سره الغریب فیض به روزگار حضرت سید پر سپیده  
و در تعظیم شیخ فرماید **ش** روضه المذنبین احمد جام **ا** آن مشک محیط بحر شام  
آسمانیت پر سر و پر وین **ا** بوستانیت پر گل و نهرین **ا** دشت حق بدست نشین **ا**  
لغت حق به شمانش باد **ا** هر که او دشمن خدا باشد **ا** دشمن جملا و لیس باشد **ا**  
و وفات حضرت سیادت پناه در خرد بوده در شهر سپنه حسن و ثمانی و ثمانی به دفتر  
بیا کش در همان باغ و اقامت که در ایام حیات بوده است رحمه الله علیه و علی جایه و اقامت

و جناب عرفان باب سلطان السادات و النقا امیر سپیده ناصر الله و الدین قرین الحسینی نور  
احمد مرقد که آنجا عجب از اکابر پادشاهان فرامان بوده برگزیده و نظر کیا خاصیت حضرت  
سپیده قاضی و در باب و وقت فرار با انوار سپیده حق یلج بظهور و سپانید و الیوم

فقطه خطیر امیر کبیر فاضل مؤید معین السلام و مرجع الفضل **ا**  
آنکس که آلاهی او را کج بودی در عدد نیستی بنده و هم را عین کنگر کوی  
در پناه بند و جاود حیات پرورش بر عقاب آسمان فرمان ده یکبک دری  
و آنکه تابستانهای او را در آنجا حاضر شود در حبسین عالم آرایش به بند سر و سر  
ساقیان بله او چون شراب اندر آید حسرت گوید که گوش را این ساغر می کن ساغر می  
من نصیب زخم کاین نوع سخن را با هم است فی نبوت میثاق گفتش فی شاعری  
نظام الله و الدین علی شیر باطل عبادت روضه مطهره حضرت سپیده شده و بنیاد عمارتی نهاده  
که گره و نیا نهاده و بر پایی آن نهاده امید که عقیق چون تنای صاحب دولتان تقدیر



رسد و چون علوهست اعلی الان ارتعاج پذیرد و زبان اعلی مان از هر دو جان ایم الا و قات  
 حقاً حضرت بدین رباعی ترغیب **الرباعی** هر کس که بدین نوع کند مال غنم  
 او را رسد آتش و زنج غنم **که** گویند که فرزند غنم پس بگویم **که** این خبر از هزار فرزند غنم  
**که** کند که حضرت پدید در بدایت حال ریاضات و مجاہدت بسیار کشیده و در کعبه  
 خروین با عکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتی خورد از کبوترهای مبارکش در آن کعبه  
 مشغول بودی تا غایتی که پایی مبارکش آزرده شده بود و در وقت پیری آن زخمها بر وجودش  
 نمودار بودی و گویند که در نهایت حال حضرت پدید به تنم روزگار گذرانیدی و فرجه و سبب  
 شده بود یکی از بزرگان از آن حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست پدید فرمود لاغری و  
 زردی گفت مرثی را خلافت است فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم و قتی را گفتن مستقیم بودیم  
 کاهی و این زمان محبوبیم و از مشوئی این بیت بر خواند **بیت** من گدا می بودم این خانه جو ما  
 شاه ششم قصر بایه بهر شاه **اما** ولادت با سعادت شاهزاده بایسنقر در شهر سپه نشین  
 و ثمانیه بوده جمال با کمال داشت و اقبال و دولتی مساعد و در هنروری و هنرندی نژاد شهره آید  
 شد و شعر و خط در روزگار او رواج یافت و هنرمندان و فضلا با او از او از اطراف و کثافت  
 روی بیدار میشدند و گویند که جل کاتب خوش نویس در آن کجاست او بکتابت مشغول بودندی  
 امیران و جعفر تبریزی پس آن کتاب بود و هنرمندان را رعایت کردی و شعرا را دوست داشتی و  
 بزرگان کشیده وندیان و جلیان طریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خضر و پرویز جوان  
 بایسنقر سلطان کسی بیشتر و بجز ساسان نکرده و شعرا را می و ترکی نیکو گفتی و بیش قلم خط

نوشتن و این تخلص است **بیت** کدای کوی و شد بایسنقر **که** کدای کوی خوابان پا و شایست  
**که** کند که خواب بایسنقر **که** کدای کوی و شد بایسنقر **که** کدای کوی و شد بایسنقر  
 در وقت اقلیم نظیر داشت لحن او و دی او دل بایسنقر میزد و آهنگ خروانی او  
 آهنگ بر بکرهای مجروح می پاشید سلطان بایسنقر چند نوبت از شیراز کس فرستاد و خواب  
 بایسنقر را از بایسنقر سلطان طلب فرمود مضایقه کرد آخر الامر صد هزار دنیا نقد فرستاد  
 که بایسنقر را بایسنقر میرزا بخت او بفرستد و میرزا این بیت در جواب فرستاد **بیت**  
 بایسنقر خود نمی فروشم **که** تو پیم سیاه خود نمیدار **که** در میان الف یک کورگان و بایسنقر  
 بسیار و بایسنقر سلطان لطیف و مکاتبات واقع شده که این بزرگه نقل از آن لطیف  
 نمیکند روزگار گذرد و کرد و سپهر کار و در آن شب قصد شاهزاده کا مکار نمود و مکاران  
 قضا و قدر بر جوانی او بخشیدند و شبی از فرط شراب بفرمان رب الارباب خواب  
 کران گرفتار شد و مکنه همراه آن خواب را سکت پذیرد **که** گویند که هر طرف خوابست  
 آن خواب کران گرفتار شاهزاده نیم است بصطبت خاک فرامید تا صبح شد  
 باخار یا فکان حشر **که** کران بر خیزد و از ساقیان و سقاهم در بختش با خطه و  
 بصفتی خمار شکن و کائنات و دعا قاطب فرماید رب انا انی که حاکم جنایت او را که از بحر رحمت  
 شبنمی از آینه شبت بجا و فرماید و وقوع واقعه بایسنقر سلطان در دار السلطنه همراه در باغ  
 سفید بوده و در شهر سپه نشین و ثمانیه می و بیخ حال غمناک بوده و شعر که در روزگار شاهزاده  
 میرزا در غایت بایسنقر سلطان می بوده اند یا سر دایست و مولانا بایسنقر میرزا و سر شایسته



سپهروادی و مولانا کاجی ترشیزی و امیر کین الدین نرالا بادی رحمة الله علیه و مولانا قاضی  
 میرزا بعد شایر خواجه شاه متصد تومان یکی بوده و لایات اسپهتر آباد و جرجان و دستان  
 و طرس و اهر و دوش و خوشان و سپهریم بار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و بوز  
 و شرا و مرند و اسپهتر و مرز استان کاشان و امیر شای سپهروادی بدین باغی بر عهد فانی آمده است  
 در مقام تدریس بی شبون کرد و لاله محمد خون دیده در وامن کرد و کل حبیب قباوی را خوانی بر روی  
 قری شد سپاه و در کن کرد **در کمال** **الکلام بساطی عمر قند** **عبد القادر**  
 از جمله شاعران خوش گوشت و غزل را تا ترک میگوید و بعد سلطان خلیل سبزه را برین امیر است  
 در نقطه عمر قند ظهور یافت که گوید حیرت اف بوده و اول حیرتی تخلص میکرد و خارج عصمت الله  
 بخاری چون قابلیت و ذهن او بدید گفت حیرت افی بساط بزرگانت را بساطی تخلص کردن و کلام  
 او در عقد خارج عصمت و کمال شایع کمال تجدیت و این غزل کمال است سلطان شایر **الطبع**  
 نشان شب روان دارد سر زلف پریشان **دلیل** و شنت ایک چراغ زیر دامنش  
 درین قطع و تخلص مولا بساطی است **القطع** غزلهای بساطی کمال از خود مان گشته  
 که پرورد دست جن فرج باب دیده پلانش گویند که شایع کمال از بساطی بگوید و این بیت در دعا  
 بدست بد و میگوید **اینست** با آنکه چون جبرائیل حضرت جبرائیل مرکب  
 هم ویرانیت تمنی نر و میسر **این غزل** بساطی راست **الغزل**  
 یکجکه هر ساعت از بیم دامنش آب حیات صاحب پیشی که مثل اندیده مچ ذات  
 من ز بخت شور و خور با هم ای پستردان تا بگردش که بر پسته بگرد و نبات

تشناب و در کجای حجر میسید غم غلب من که برده چو سن از دیده می با هم فرات  
 از دامنش پسته چشم زکوة چمن را گفت خاموشی که بر چ می باشد زکوة  
 آن پری رخ بساطی گفت از روی غتاب که داین بازی مکر و ادول نموده زبات  
 گویند که شبی بنیان در مجلس سلطان خلیل مطلسی از شعر بساطی خوانده پادشاهزاده را  
 خوش آمد فرستاد و او را طلب داشت و بعد از تحین هزار دینار بدو بخشید و مطلع اینست **الطبع**  
 دل شیشه و چشمان تو هر که کشته بر بندش **میشد** میا که بمپستی شکسته شش  
 اینی خضانت است در صلب این مطلع کم معنی کرده با و جود خزانة تمودی اما سلطان زاده خلیل الله  
 بعد از وفات صاحب قران اعظم امیر تیمور که کان نام دارد بر نامه بر تخت عمر قند جلوس کرد  
 پادشاه زاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و طریف طبع بوده خزانة تمور که در کازا بکشته  
 که حضرت صاحب قران در دست سلطنت خراج ایران و توران جمع کرده بود همچون اربیان  
 بکده کان لعل به خشان و بحرغان سپهر و جواهر برنگشده و عایا نشان کرده و جمله فضلا در عهد او  
 توانش یافته و بزبان حال سپردن این مقال مشغول و مترنم شدند **بیت**  
 در زمانت خاک ز کپس با نشتاپد زرد **مالا** از بس که کرده دست جودت با بمان  
 و کاجی همانا درین شیره در میدان سخن وری جلوه میسند **بیت**  
 درم ز دست تو مرا رضی **الطبع** طبع است **کهر** ز جود تو مر جرج و را سپهر است  
 آخر الام که صاحب قران بشیر جمع کرده بود سلطان خلیل سپهر بخش کرده چهار سال خیرت  
 عمر قند و دیار ما و النهر و آن حد و سلطنت کرده عاقبت الامر خدای **بیت** خدای او است



دردی بیک و باقی امر بر و غرض که در مغمم اسباب بخش امرای گورانش فراده خلیل سلطان  
 آن بود که شاهزاده خوانین را که در مدد عصمت حضرت صاحب قرانی بوده اند به بعضی از ازاله کنگره  
 بوجت آنکه خدمت او روز و شب در ملک آغا بنظر خوانین معطر در نمی آمد و هیچ دریا و ارجی و دینی  
 نمی نهادند خاتون نو خواست که خوانین کند را در تحت اطاعت خود در آورده و در شهر او را کشت صلاح و دوست  
 داشت که هر یک از خوانین صاحب قرانی را یکی از امرای نوکر خود که نصب کرده بیستی از توغولان  
 شوند و باطن عالم از ایشان اعتبار گیرند خدمت شهزاده این فریب خود و بفرموده بنی خود عمل کرد  
 و ازین عمل شایع سپاهی در عیت او بجهت اند در تواریج ملوک مطهرت و باطنه خواص  
 و عوام و اید و نه که هر دولت که زن را قیافه باشد غریب بر آلاء **شهری** فرود می خوانند و از این خانه  
 که با نیک خردس آید نیکان **شاه** سپاه و شکر بخت زن شده بیاورد **جبهه** زن که زن از ده نژاد  
 زن و از ده نژاد هر دو در خاک **شاه** جهان پاک ازین مرد و پاک **شاه** کسی که بود همستران **شاه**  
 گفتن بهتر او را از فرمان زن **شاه** اما شاه و ملک آغا که از قایم حاجی امیر یوسف الدین بود و از روی  
 عشق نکاح و آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امر را بر شافقه و در سپه نهدی عشر  
 و شامانی پشاهزاده خلیل را گرفته به بند ظلامتیه ساختند و کوش بر چینی شاه و ملک آغا را بریدند  
 و شاهزاده را بقلعه شاه هر خیزه پستادند و امرای خوارج با پست خلال در دارالسلطنه مرقند  
 بکومت مشغول شدند و در حال حبس آنحضرت این **شاه** با جی گفت **ارباب**  
 دی روز جهان وصال جان فروری **شاه** و امر و چنین منهداق عالم سوزی  
 انوسبک در روز **شهر** امیر **شاه** آن را روزی نویسد این را روزی **شاه**

اند چون آواز اسپیدی امرای حرام جنگ و قید میرزاده خلیل بسع شرف شاه نیرزاده  
 سپاه کران جمع کرد و از هرات غرم مرقند نمود و چون دایت ظفر پیکر شاه رخ از حجون عبور کرد  
 آن می ذیل قوت مقاومت نه استند شکوه مرقند را گذاشته بطرف ترکستان کریمشده و اموال و  
 پادین مالی مرقند و مضافات آن دیار ابرودند **شاه** کشته که چون شاه رخ نیرزاده بخت مرقند  
 بدو پس که و قدم بکنج و خزانة تیموری نهاد که در کنگره سر او را کنگره مرقند خون بود چون باطن  
 از عقل آن خزانة را متوجه و چون سیدی جلال از علم آن کج را خالی یافت تا که سر عصابی حضرت  
 به دم پشگلکی باز خورد و آن دم را بر گرفت و در جیب انداخت و با اصحاب گفت ما بدین یکدم  
 از میراث و کجی چه مخطوطه شدیم و از خزانة منی پروان شد گویند که پادشاهزاده خلیل در حبس  
 این غزل گفت و پیش شاه رخ سلطان **شاه** **ارباب** یا و اسب العطیته یا معطی المراد  
 طاقت فراق نداریم ازین زیاده او بار شد و او را خوش گفت مر جیا  
 اقبال شد سپاه فرود خوش گفت خیر باد یا دی که از دیار جهان رسیده بمن  
 جانم خدای نکست آن طرفه باد و او عکین و شادمان جو ازین خانه بگذریم  
 عکین شود ز بخت زده ز بخت نیرشاد در شد فراق خلیل از معیت دی  
 روزی تر اسب به طاعت و کشت حکم خدایه او بدست فرمان مرا  
 کفرت پیش خلق زده دست خدایه **شاه** چون شاه رخ از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند  
 گریان شد و عمت پادشاهانه بر اسپتصال آن قوم کافرت مصروف ساخت و امیر شاه ملک  
 از امرای شاه رخ نیز با اختیار شتاد یافت تیر خلافت در میان آن مردم انداخت و خدایه **شاه**



بخت و خود آورده و ملک ما در شهر تصرف شایع خبر ز اقا و سلطان غلیل ز قیام  
 شد و بدولت بساط بومی عیسم نزد کوا در شرف گردید و شایع خبر سلطان آنجا لشکریان  
 بود در حق شاهزاده مبدول داشته او را بخود همراه از آب همچون عبور نمود و حکومت و سلطنت  
 تحت امر قندهار خلف الصدوق خود را بیک میرزا معتمد داشت و امیر شاه ملک را در غایت  
 شاهزاده مذکور با بابت و حکمستان آن دیار معترض گردانید و کان ذلک فی شهر سپه اهدی عشر  
 و ثمان ماه **ذکر ملک الفضل خواجه عصمت** **امیر بخاری علی** **الرحمه** مردی فاضل و مجرب  
 را علی الشیخ بوده و نسبت او به غیر بنی طالب علیه السلام میرسد و در خط بخارا آبا و اجداد خواجه  
 عصمت ابد بزرگ و کلاتر بود و اندک با وجود فضایل حب و لب در شیوه شاعری شاهزاده  
 خواجه بقصیده و خواص بجزایات و دشواری و مقطعات و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان غلیل  
 امارت بر نامه خواجه عصمت ابد تربیت کلی یافت و شهرزاده او را جسته ای زاید الوصف میداد  
 و دایما اینس و طایفه شاهزاده بود تا حدودان و اصحاب اعراض تصور کردند که خواجه را نظری بکار  
 شهنشاه است و حال آنکه ساحت آن عزیز از ان بسیار بود و سلطان غلیل علم شهنشاه خواجه  
 تعلیم گرفتاری و چون شهنشاه غلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق  
 آستان بوسی آن شاه که امی این غزل گفت و نژاد و فرستاده **اینست**  
 کاش فرمودی بشیر جانی شستم تا بخواری در چنین روزی ندیدی و شستم  
 باغبان کو در توده دیوار کلازم کبش بی و چو دشتی کند خاطر پر و سوختم  
 شپور کم که فرامد باز تا دیوانه وار که فرقتش نشتر خنجر است هر مو بر تنم

باز عصمت کی شود آمار در غایت غلیل کین بیانی را که ناخوشی پرستم بشکنم  
 و این مطلع نیز در حق سلطان غلیل فرستاده **الطالع** اول کبایت که و شور بر آن گنجست اند  
 و در مکتب غلیلش کنی ریخت اند **غزلیات عاشقانه و مخان عارفانه خواجه عصمت**  
 روزگار شاه شایع خبر سلطان شرف عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه  
 مخان گذشتند یا دنیا دیدی و الیوم مخان خواجه کت **مخوانند الشدی بن قول الیاف**  

و یک عصمت در سخن از جوش رفت	عاشق از قول او از گوش رفت
سپهر خنک جرج آب فوشت است	هر کسی رنج روزی فرصت است
بلبل کین بر پستان حاله گزید	عاقبت او نیز بر خواصه پرید
آه که یار فراموش کند عهد قدیم	ما بعد محنت دور دیم درین شهر مقیم
مانده ایم بجنبه ناله و غم یار و ندیم	دیگران همه میارند بعد عشرت و ناله
کان منم عدم آنت که دارد در رسم	سپهر شکسته از پی آن دارم در خسار جو زده
هم بجان سرگرمی تو کند جان تسلیم	عاشق آنت که چون زندگی از بوی تو یافت
روح را صحبت ناچسب عشق است الیم <b>دین من در تصوف و توحید گوید</b>	عشق از عصمت می آید و عصمت از رقیب
المنه ته تعالی و تعالی پس	بر قدرتی جی که بگفتش من کس پس
آن صانع نایب که پاکت و مقدس	در دینی و عصبی همه را رحمت او پس
در بارگاهش عرش کنی خسته لطمس	خدا کا به پیروز ده او چرخ مقوس پس



در قصر ملائک نشاند جرج مهر سپس  
 آن نقش نگاری که جوشه بنداشیا  
 چون داده بهار کرمش مرده احیا  
 هر قطره که افشاند برین صفحه نیست  
 در گلشن حدش تیر شده چون ما  
 چون رحمت خود بمغفیس باید سحر کرد  
 صحن چمن از آب عطا پر ز کعبه کرد  
 گل نیزه ز الماس زیا قوت سپر کرد  
 از آب عطا در دمنش خود دانه زد کرد  
 بر سر دروان قرصی باز فروخت که این دوست  
 آنجخت یکی فتنه که این ز کس عبادت  
 جان ز لایوش آموخت که این قامت دیوت  
 افکنده یکی سپید کن ملقه کیست  
 ای دلف تو آید تو آدم جوعباری  
 عالم ز بکار کرمت مشت غباری  
 باغ تو مست ز خزان و بهاری  
 از شاه و کداه که بود بر سرکاری

ای عالم داده ام بحال تو بپای  
 بپایه قنقش غنای و پیاپی  
 مقصودم که غم کند نامشای  
 شایان همه فرمان برامری که تو خواهی  
 در هر دو جهان هر که حسد بدار تو نبود  
 رندی که خرابی باقی سپرد تو نبود  
 آزاد و سباده که گرفتار تو نبود  
 در جنت اگر دهنده دیدار تو نبود  
 ای مرد و جهان از تو تو در هر دو جهان  
 هستی و دهام تو مقید بزمان نه  
 بی مر تو از نام و نشان نام و نشان نه  
 حال دل با پیش تو محتاج بیان نه  
 ای یکیش از آتش فقر تو نهیمی  
 از مشت کفلی ساخت صحن تو کیلی  
 صد نوبت شاهی زده در زیر کیلی  
 هرگز نه در روزی جان چو کرمی  
 ای نور تو روشن کرد آینه خاوری

بر پستی تو کون و مکان داده کواهی  
 ماهیت عقل تو نه این پسته کلاهی  
 پامال که ایان تو صد افسر شاهی  
 کز روز ازل آمر هر شاه و امیری  
 سوداگر رفت سر بازار تو نبود  
 دیوانه زنجیر سپردار تو نبود  
 مجروح بر آن سپینه که افکار تو نبود  
 فرد و پسنجی کند دغله سیری  
 وی کون و مکان از تو تو در کون و مکان  
 جانیات تو زنده و تو زنده بجان نه  
 بیانی و کویایت از چشم و زبان نه  
 بی بسج و بصر چون تو سیمی و سیری  
 جنات نعیم از نجات تو سیمی  
 بر ذره افلاک ز حکم تو سیمی  
 در حرکت تو زنده سر و چو سیمی  
 غیر از تو که بخشنده بی شبه و نظیری  
 وی هر تو چو از مهر و می تو منور



بهر توفیق و زنده اند طهارم اخضر  
پیش کرم حاصل کونین محضه  
هر نقش که شد بر ورق کون مصور  
ای لطف تو چون ذات تویی دل و عایت  
از ما پستم و ظلم ز تو لطف و عنایت  
خیر غفلت و بجا صلی و جبل و جنایت  
چون در دکنه در دل و جان کرد سرایت  
ناموسی مغفید از کنه و نامر سیاهیم  
که بهیست عذاب تو دما چون پر کا بهیم  
کم کرده ره خویش فرو مانده ز راهیم  
در یاب که مانده آتش و آیم  
هر جیت که نکند و فرو مانده و پریم  
با سوزی جو کا فرود دل و نامر قوییم  
بجروح جانیم که مرهم نبندیریم  
چند که در جسم دم دکنه زار بمیریم  
صحت ز عدم چون سوی عالم قدم آورده  
سرمایه عصیان و متاع عدم آورده

خوش بیدان کون کرمیت مدور  
بهر فلک از فیض تو پر دانه کوه سر  
در عین زوال شد و تو نقصان پذیر  
چون غفلت با عفو تویی حد و نیایت  
از غم کمرانما یکنه دیم کفایت  
آه از کنه لطف تو از قهر حایت  
بخش ی که ما مرده و تو حق و تدری  
سپه تا بقدم غرقه در یای کاسیم  
که عفت و زبانی که بدان عذر تو خواهیم  
بهر نوع که هستیم ازین خیل و سپاهیم  
کا که ز جگر سوزی هر آهفتیری  
عزیت که در دام هوای تو اسپیریم  
در جرم غنی و زعل خسته فقیریم  
جنت جبهی و عده که در خور و سیریم  
در هر دو جهان چون تو میمنی و نصیریم  
صد فاطمه از حسرت و در دو دم آورده  
اجناس کس که در سر باز از غم آورده

از ناکه که چون فلک پشت خشم آورده  
بخشای و عطا کن که بکنج کرم آورد  
چون عقل ز رخسار منی پرده بر انداخت  
از دور جو بر من صفات نظر انداخت  
ساکت شد و دیای صفات ز بر انداخت  
بر ساحل منکر این مر در و کهر انداخت  
یا رب بقا و یل ز راند و محلی  
یا رب بگردی که برین سطح مطبق  
یا رب با ما می که از ویافت و رونق  
کا نزد که در پای ترا ندوی قیامت  
پر سپند ز بجا صلی و رو سپلمات  
از غم کف کرده پستانه خرافات  
بخشای خدا یا و بکن عفو کرامت  
بی سر تو از کرمش خاک چه آید  
بفرصت از خاطر بی پاک چه آید  
جز جرم دکنه از من بی پاک چه آید

چون روی را دوت بحسرم حرم آورد  
بجای صلی و عجز دکنه کا روی و پیری  
خود را بپر پرده توجیه در انداخت  
در حمله اول ز ضعیفی سپهر انداخت  
دیباچه پستی عمر بر بکند انداخت  
چون معرفت آمد بکده ای و نصیری  
کا دینچه صحن تو برین طارم از برق  
همیشه به تیغ تو تمشیر موقوف  
ستابا که در دست مر تو شوق  
دین تو بمنشور بشیری و تدریس  
پیدا شود از آتش قهر تو علامات  
در هر جگر کی کا رکنه در و طاعت  
نه روی معسر کردن و نه رای اقامت  
بر یک پیم چون تو علیی و نصیری  
بی فضل تو از دانش و ادراک چه آید  
جز ناله و آه از دل غناک چه آید  
ای دوت منشی خض خاک چه آید



که لطف تو بود زلف خاک جایم بخت ای که غفار صغیر می گیری  
 و چون قصاید خواجه عیسی در تمام فضل استجین داشته اند این قصیده  
 در وصف دیوان اشعار غلیل سلطان انشا کرده بخت افشا **و القصید**  
 این یکصد پیکان که چنانست در پیش  
 نه عکس از لواحق لوح نه بهش  
 خردان روح را ز جاک کرده در قصه  
 به لوح جرح کرم میگرد آفتاب  
 گیر و زب سپاسی دانه دوات زر  
 از رشته سفید و سیاه شب و سحر  
 هر حرف از زنج معانیت جوهری  
 هر خط و کلمه که تحقیق شد و کچین  
 هر معنی بیج کز دیافنه ظهور  
 هر عفت که هر که بنقلش در آمده  
 سلمان در آفتاب پس ز نور قصایدش  
 خاقانی از بر این شعرش که فیه فیض  
 از مشویش روح نظامی در ابتهاج  
 کشته در جواشی او میرود قلم  
 در حیرت که تا چه خیالات در پیش

برده ام بر پیش شاه و حیران که تا کف  
 کین است نخرانی که غریزان نهاده اند  
 سلطان غلیل انکه جو مند به کور سپید  
 دشمن ز خنجر تو ندیده ده کرد  
 دریا که زنی مکر می گفت بر آرد و  
 سایه کلاه که کشته عفت بر آسمان  
 انزونی معانیش از معنی فیض است  
 حصار و شمس تا زنی کتاب نور  
 پانده باه ذات تو بر اوج آسمان  
 دولت معین و سپه اقبال بر سرش  
 اما خواجه عیسی بعد سلطنت شاهزاده الف پیک که در کمان ترک مدخل ملائجه ده و سلطان  
 شاهزاده از وی سپه عالی شکر کرده و توارده مجلس شریف و مقصد و مجمع شرف و فضلا بوده  
 و از آنجا بر شرا که معاصر و صاحب خواجه بوده اند مولانا بساط و مولانا خیال بخاری و مولانا  
 برندق و خواجه دستم جز زقانی و طاهر اپور دیت و وفات خواجه عیسی نورانی  
 بر و زکار الف پیک که در شهر سپه شش و عشرین و ثمانیایه بوده اما شاه منقول الف پیک  
 که در کمان با شاه شاهی عالم عادل بوده و قاهر و صاحب عمت بوده و در عالم مرتبه عالی یافت  
 و در معانی نوی می شکافت و در جلال عالم بعد از بنده و اعلایا بود و فضلا را بد و را و مرتبه  
 غنسی در علم هند و قیاتی نما و در مسایل سیاست مجمل کش بوده و فضلا و حکما متفق اند که



بروزگار اسلام بگذارد عهد فی القریین نمایانم با دستهای بگرفت و علم مثل ان بیک  
گورکان برستقر سلطنت قرار یافت و در علم ریاضی و قوف تمام داشتند چنانکه علم و حد  
ستادگان بیت با اتفاق حکامی عهد چون فخر العالی و الکاف قاضی و دوی در ملاقات اندیش  
و آن دو بزرگوار فاضل آن کار با تمام نارسیده و وفات یافتند حکمت بر تمام آن کار گذاشت  
باقی در صدر با تمام رسانید و زنجی سلطان را خارج نموده خطبه بنام خود نوشت و بعد از آن  
آن زنجی متداول و معتبرست و بعضی آنرا بر زنجی نصیر الحافی ترجیح میدهند و در خطه مرقد در سپه  
عالی بنا فرموده که در تمام اقالیم بریت و ترتیب و نشان نمیدهند و ایوم بدان در نهالی  
زیاده از حد غلبه طالب علم متوطن و موطن اند و بعد از پرش شاهزاده در جل نشانی است  
سلطنت مرقد و ما و الهی کرد و در رسوم سلطنت داد و عدل قاعده های پسندیده داشت  
گویند که بعد از آن یک جریب زمین جوار خوار و محصول حاصل آن بوده جوار دانگ  
موس مال و خرج میکرد و آنکه که بحساب در اسم نقره یکد انگ باشد **بیت** عدل بر شاه چون دلیر شود  
همی از شیر سیر شود **حکایت** کند که فرست و قوت حافظ آن پادشاه مغفور نامی  
بود که هر جا نورشکاری کند خستی و آن جانور حید کردی تا به آن ضبط کرد و بهوش شد  
که بخورد و در کلام محل و از جانوران چه جانور حید شد و از قضا آن کتاب غایب شد  
و بعد از آن کتاب را طلب کردند و یافتند مستحقان کتابخانه ترساک شدند پادشاه فرمود  
که خرم خود را به من تمام آن قضا را از اول تا آخر یاد دارم و کتاب را فرموده و پادشاه آن قضای  
را از اول تا آخر تاریخ می گفت و کتاب آن کتابت میکردند اما آن دفتر با تمام رسیده قضا را بعد از

در قی آن نسخه اول پیدا شد با هم متفاوت جز چهار پنج موضع یافتند و ازین نوع  
نمودار از ذهن و طبع آنحضرت فراوان نقل کرده اند **حکایت** حضرت شیخ آذری فرمود  
من در شهر سپه شمانایه در قریب چهار خال خود که قصه خوان امیر کبر صاحب قران اعظم امیر  
تیمور گورکان بود در شهر سپه شمانایه و همین دشمنانایه که پادشاه مذکور فراسا را فتح کرد و با سواران  
از دروازه فرمود بعد از آنکه صبح شیباز شب شیباز شب بام شغل شده بود بر خواستیم و بخدمت پادشاه  
مستاقم آمد و در که مرادیه در لباس فقر و صلی بعد از تفقد سلام و پرسش فرمود که ای  
درویش تو صاحب مجلس قدیم ما می نایستی آیا تو خواهرزاده قصه خوان مانیت  
من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظه پاک پادشاه گفتم بلایستم حکایات  
قرایع و غزوه که جستان و قجیای آن و یاد در میان آورد آنچه پادشاهم در میان آوردیم  
جواب گفتم و ازین نوع دقت از حفظ آن پادشاه نقلت زیاده از من مذکور نقل نیاید  
بعد از وفات شاه سلطان الخ یک که گورکان از ما و الهی کرد و فراسا کشید و ملک مورچه  
عقب کرد و میرزا علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حد و در تاب من اعمال پادشاه عربی افتاد  
و خلف الخ یک که گورکان را بود و تمامی فراسا را من ساخت و نو در شهر اشکری داشت  
در آن هجوم و از در تمام فراسا را خواستند و آنرا در آن فرای ایوم ظاهرست و در شهر رمضان  
البیاد رسیده اش و همین دشمنانایه بوقتی که پادشاه الخ یک جوار گورکان ضبط فراسا  
شغول شد مرقد را ابو الفیضان حاضر کرده و لشکر الخ یک که گورکان غنیمت چند یافته بودند  
و بعضی سپه گورکان غنایم را بر وطن رسانند و فرج فرج فراسا می نمودند الخ یک که گورکان جوار فراسا



ندید و بوقت عزیمت عراق از بیل آب جوشن که از توابع جویت مراجعت نمود و در آن کالبد  
بن اسپکند که ولد قزاقیوسف بوده و سالها در نزد توابع دارالبطنه هرات مجوس بود  
مخاص یافته خروج کرده و هرات را بگرفت و این نیز سبب ضعف الف یک که در کان شریخ و صفه  
آزاد بود خود عبد اللطیف میرزا داد و خود از چگون مجور نمود و بواسطه لغوازا و اگر کم که در  
حق عبد الغزیز فقه زنده که کربلای آورده عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پر رعاشی  
و ده **ش** ماه در کان بر چگون عبد اللطیف و الف یک که در کان زاری را بود در شاهی آن حال اهل افغان  
که از آنکه ترکانه سلطان سید ابو سعید میرزا را با پادشاهی برداشته از اردوی الف یک  
میرزا جدا شده و بشهر مرقد آمده و شهر را محاصره کرده و ضعف حال الف یک که در آن خود  
سپکه بود که بر نزد نه بضرورت و گردان شده و میل مرقد نمود و فترت عبد اللطیف میرزا  
بر چو ز ابره که در غم مرقد نمود و الف یک پذیرفته و در شان النظم پسته و خن و شایه  
در نواحی مرقد میان پدر و بر مصاف است داد و عبد اللطیف نظریات و الف یک که در کان التما  
به قلعه مرقد برده و مضراب شاه فرجین که از تربیت یا فغان او بود او را در قلعه راه انداخت و هر کس  
اطا هر ساخت بالضروره بحد و ترکستان کریمت و عبد اللطیف بر تخت مرقد جلوس کرده و همانا الف یک  
که در کان کاششکان او در شاه خیمه مدخل نداده و میخواست التما یا ابو الخیر خان بر دوازده  
که که شفقت فرزند در میان بطرف فرزند بی مروت و مرقد روان شده و در شهر رمضان سنه  
الکبر پیش فرزند بی می با در آمده و آن بدبخت را اول پدر را ملاقات و اگر ام نمود فاما شیطان  
بر روی میر شده و اهل و ارباب قبل میوه حرمین که دانید در آب سبج که بیرون شهر مرقد است

آن پادشاه عالم عادل بدین سادات شهادت مرتبی گردانید خدمت میرزا الف یک در ایام غمت  
و شکست خود در هرات دید که یک گفت او کار دی شد و بسببکم او فرود رفت و تهنیت و احوال را  
از یکی شایع طرقت پرسید و اندک گفت که از فرزند خان او یکی او را بقتل خواهد رسانید و بعد از  
هفت ماه و کسری سیاف اجل از و نیز انتقام کشید و دوست کلکی که پدر را جدا کرده بود  
و جرم عاقبت ظالمان چنین باشد **پ** پدر کش پادشاهی را نشاید  
اگر شایه دل شش مر ناپاید **ا** هم بدو کار سپنداد ابو البشر خالید بن زری در کتاب حقایق  
الافغان آمده که در خانه آن کاسر هیچ پادشاهی اخیل ترا نشیر و یه نبوده زیرا که شیر و یه بن  
پرویز بن نوشیروان بن قباد بن خیز و ز بن یزدجرد بن بهرام که رست و بهرام نیز پست پر  
پست باد و شیر با بکان میرسد و در شیر نیز پست پر پست کیکاووس میرسد و کیکاووس پست به  
پست با فریدون میرسد و فریدون بن کجده صلب کیومرث میرسد و کیومرث بر غم شایه عجم است  
و آن شاه اخیل کار خنیش کرد و پدر را بگشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بختیم رسید  
و در خانه آن خلفا نیز اخیل تر خلیفه پستخورد و استغفر بن متوکل بن محمدر بن رشید بن فک  
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و جد پست خلیفه بوده و نسب محترم آل عباس و شایه  
باشم اب افضل بنی است مستخرم را بگشت و شش ماه زیاده تربیت نامعلوم که  
به نسبت محترم خنیش ناپاید که تقوی و خدای تری شرطیت و حال عبد اللطیف نیز خنیش منی را  
که عبد اللطیف بن الف یک بن شاه رخ بن تیمور که در کانت و جدا و امیر تیمور نیز کابری و ملاطین  
بوده اند و شاه رخ سلطان را با او داده از قلمی احضار و او را دستام و محبت بودی با خود و من



اغزان و گرام و پند و نیز چونان و دستور بد و بخت که در گزینان وقت شهر و ایام و حکومت  
خاص عام شد و این بیت در حق ایشان بناست و در **بیت** که توبه آن که بد بگویند قبیح است  
چون نیاید ز تو که نیک نباشد **بیت** شریف الی بیک که در کاف بجای و دست مال بود و سلطه  
در خراسان مشت و در بحر قزق بعد چو درش جل مال و تاراج و فانی حضرت لغوی بر نیکو **بیت**  
الغ بیک که معلوم و حکم که دین نبی را از دود و بشت **بیت** ز جاس شد شهادت حشید  
شدش حرف تاراج جاس گشت **بیت** از علایق و مشایخ طریقت و شکر که بر درگاه عالم یکی ظهور یافتند  
مولانا علی بن عطاء الله بن الشاشی علیه الرحمه که در علم ظاهر و باطن و از مشایخ حسن عطار  
قدس سره و از شعرا و بزرگ خواجه عصمت است بخاری و مولانا خشی **بیت** **بیت** **بیت**  
**شیرازی طایف علیه الرحمه** مردی طایف طبع و پست و خشن گوی بود و  
شیر شیراز و صاحب کابره بود و از اجناس سخن در می شناسا بطور احتیاط کرده و درین باب  
چون کسی سخن نگفته و در راههای او در باب طوطی مشهور است اما اگر چه مشاعر از حد و در حد است  
و از زود نفس مید و عاجل اما مفسدان و بی نوا یا از ضرری میرساند چه آرزو زیاده میکند از و چون  
دست بر پس نباشد محبوب و محروم میشود **بیت** عمل گویی دامن شیرین نکرد و اما آنچنان بود  
اسحاق هر چند مفسد از مضرت اما ذکر العیش نصف العیش نیز واقع است و چند خاطر متربن بود  
تنه نینه شری چند مثل غزل و رباعی و دشمنی و غیره و گف خواستیم **بیت** و **بیت**  
که گشت شیهت بچشم خوشش البر کو با طبعی دارد از پیغم پر از زرد  
در بهر بساق نه زرد و در دو پیغم شش نان گدازد و یک صحن مرغ غفر

بعضی بیایست خواجه حافظ را نصیحت کرده و آن بعضی **بیت**  
دل در طلب خلوات جند حنین باشد جنکال پای آن خور و بیم همین باشد  
که عاقبت دل سازند از طبعی قندی بر نقش شکر بود و آنکس که خطا گیرد  
نقش بگرام از خود صورتگر چنین باشد کین سابقه پیشین تا روز پسین باشد  
شکر که در دهن نان بر کند دل از بر این جند بعد پس اندک خلوات به برنج زرد  
در باب می و آنکس از عیب چنین آمد اندک خورای بساق از جوی شکونی  
بیت **بیت** دیدم بخواب خوش که خیرم ندیده یکسال آب غم که کشیدمش انتظار  
سنم کن ز دوش خفیه که در اندل در بر پستان قلیه پیغم کل پا ز  
کارش چمن دولت تمام شد به یک و گشتم بجای باوه عمل بود در قلع  
این شما که در دل بساق بر فروخت پیغم چون فراسانی که آری صحن بقر را  
برنج زرد و صابونی که داری غنیمت دان کنایه آب رگنا باوه گلشت مصفا را



جاری بک در عزان دمار بالود بک بوی دعال خط ج حاجت روی نیاید  
حال بره بریان و حسن نیکو گنگ جان برده صبر ز دل که ز کان خون عیار  
سرس از مکت سخت دراز سر بجهاد گکس کشود و گشت یه بکست این معمار  
من آن بوی روح افزا که کیا داشت و دیم که زودانه پرده پرستیر چون آورد مار  
بگو بحاق وصف خوش انکو شعالی که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را  
**و ایضا** نیکو کردم ز ذکر طری خالی بفر کمر بر قم فی کل طالع  
که خواهی جز کی کند می کوب بقدر لکد مکت المعالی سحر بر خیز از مهر بر سپ  
و من طلب العلی سر القیالی خود سجود اندر قرآش است یفوض البحر من طلب اللالی  
کسی ز صحن کاجی قلیع عید اضاع العرفی طلب الحالی درون رسته آن خورشید غم  
کائناتش فی جوف الکلا جواز هم سید رم مع شمن فدا می میست معن شالی  
کرم پر خاک کرد کاسه سر نکره و انیسال کل خالی زما می تا بیه داند بحاق  
که استادی تو در ماجیه مالی **و لایضا** چ غمت چون برنج زر نیست  
چ شربت حوآب سپر نیست کر غبار میست علو از غند در میان نان و بر بکنت کز نیست  
عایا پستغرق ازین نام اوده و فرما مراد در خور نیست که مرکب پرورش در سر که یافت  
میر و لک عسل بر در نیست بیت بجاقت چون سنبو طاق زین سب جن شرا و کفر نیست  
**و لایضا** زهر غمت که بر خوان آفریدند برنج زرد و سپ سلطان آفریدند  
بر خواندن زعفر پسته بود زهرش میج نمان آفریدند دل پسته زان ستر انگشت

در ساق عروپان آفریدند نیکو گم که در جمع طایف جزا رسته بریشان آفریدند  
ز کج گنج آفریدند در جرح دان حالت که شیلان آفریدند ز خونگی که از بریان فرو چیت  
عقیق و لعل و مرجان آفریدند جو بقر اهلوانی سوس شیراز نیکو تا خراپان آفریدند  
و آن مردم از اشعار بحاق بنو ناز و بیت خندان آفریدند **و حکایت** کند که بر درگاه شایان  
اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابواسحق مواره ندیم مجلس بود چند روزی مجلس حاضر نشد و زنگ  
که مجلس پادشاه حاضر شد پادشاه بنوازه پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت بپوشید و  
ای سلطان عالم کبر از عطا می کنم و سپ روز پنجاه از پیش بر می میم و این فرد خواند **بیت**  
من کمپس از پشنگ قندی کردن از پیش طالع چند برداشتن است و گویند مولانا ابواسحق  
ریش دراز داشتند قاصده پهرن و از گفتن می مولانا ابواسحق شنوی که در جواب شیخ سعدی  
که آن شنوی را شیخ در باب مناظره و سوال و جواب چکی داد و است گفت است داد و باب  
چکالی گفته است نوشته میشود **مشهوری** بر کنار سپهره صاحب دلی  
چون کند افتاد مار مشکلی اوت خواران دید پر مورخان مرغ و ماقوت و فرغ در میان  
خیر پیشات با بناده سر نان و بریان دست با هم دیگر فرنی و پالوده رود در می  
رشته دوزینه تراف می هم در میان قوی بهم گشته بود که بیانش عقل کل کشته شود  
جرب و شیرین بود از علواند پیش از سر سر ز پیدایند و بسپرا جراحی ادبی پشوان  
روغنش زنی جو خون اندکان جرب و نرم و گرم و خوش فایده محرم هر صاحب سپه را آمد  
مرده صاحب دل جو در شای حال که در ترکب در ترقیب سال کتت اصلم روغن دملو او نیست



افروشی شیرینی من در هر دمانت	ارده و روغن بر م لاله	نام من از غیب چنگال آید
مرد معنی چون از ویشتر دارد	گفت یک یک حال خود کوید	اوله فرما پستی آغاز کرد
سرگذشت خویش تن سر باز کرد	گفت بر خنجم جوهرک ساز بود	حشمتها بر نظر من باز بود
په و رشی می یافتم از ماه و خور	ایرو بادوم بود و فرشان در	پس بر سرخ و زرد می بودم
از پیکاری چه شیدم پلاس	ارده قهرم قنار بر سر بخت	آنچنان کار از تن من جان بخت
از سر خنجم بشیب انداخته	زان فرازم در تیش انداخته	در سفر باز کردم در جوال
سیکشم از کلکل او قیل و قال	که کلیم ارده دارم من بوش	گاه دارم فوطه نان سترش
یکز نامم جوز باشد نمشین	عسقی با شیر و انجیرم قرین	در میان شیر و ام می بودم
با برنج و شیر نیزم میخورند	تا کمان در دیک حلوا می شدم	بعد از آن دو شب خزان می شدم
<b>این زمان در چنگ چنگالم آید</b>	<b>میخوردم شش در هر بر باد و پر</b>	<b>چنگ و چنگالی مراد و است</b>
<b>که شالم میید به هر جا که است</b>	روغن آرد در پی او و جمال	یک یک یکت با او سر جمال
گفت بودم در میان فرشته و دم	در میان کوفته ان شتم	هر زمان در پییره کردیدی
هر کجی از مرغزاری چیدی	دایه ام دوشید از پستانش	در دم پکانه کرد از یار خویش
دایه ام بخت و جذائی که نکوت	شیر بودم بعد از آنم کردت	بعد از آن در شکله زدم سکه کرد
بر سپرم که دید جذین کرم کرد	آزمان در معوض آتش شدم	تازه می صافی پیشش شدم
دقی در خیک افتادم به بند	تازه می بودم بری که سفند	گاه و گاهی شدم که در انج
ساعتی در کاک روزه در کج	در کجی که زمان اخشته ام	کیما ت نرم را پسته ام

بپس هر که که شامی شوم	میخوردم شش در هر بر باد و پر	چنگ و چنگالی مراد و است
که رسد از سفره سر زخمی	گاه دارم با هر پ با چرا	گاه در دست بر خنجم میست
<b>این زمان در چنگ چنگالم آید</b>	<b>میخوردم شش در هر بر باد و پر</b>	<b>چنگ و چنگالی مراد و است</b>
<b>که شالم میید به هر جا که است</b>	بعد از آن نان حال فرما کرد	مرد معنی یافت اسم کرد
گفت بودم کندم با شیت	رسته از آب و گل غبرشت	تا که افتادم با نیا جهمان
ساخته او جاده می بود تن	بعد از آن افکام کاشند	دقی بی مونسیم بکذا شند
حق میفهم روزی دیگر یاد	روزم خیس روزی دیگر یاد	پس کشتی آغاز کردم از غره
در بری میگردم از نر دیکه دو	با دقیری بر سپهرم رسید	شد جوانی نوبت پیری رسید
سر جید اگر دازم دهقان اس	گاه پر شیدم نمیدم پلاس	با میال کار کشتیم تا کمان
تا شدم القه در بار خزان	بر سرم کردیم شک آب سیاب	تا بر آمد کردم از جان خراب
که مقید درین انبان شدم	گاه در غم بال سر کردان شدم	مشغول خوردم به کلام خیر
تا نهامم با پی چرونی نظیر	بعد از آن در آتش سوزان شدم	تا شدم شایسته هر خوان شدم
<b>این زمان در چنگ چنگالم آید</b>	<b>میخوردم شش در هر بر باد و پر</b>	<b>چنگ و چنگالی مراد و است</b>
<b>که شالم میید به هر جا که است</b>	با تو این ترکیب هم مستین زمان	روح روغن نفس خراب جسم زمان
ماشت دادند در لاک طلق	یک یک پس آن کرد خواتن ملک	آن کس در آن میان ایلم پس
کرد عالی تو غمی پس بود	قصه شیرینی کند دایم کپس	درین کس این نشد چنگال پس
از عبادت در کس ای بیاد	با کس چون کو دکان خدین ساز	از برای زاده او آن جهمان



خیر و محال بند در نشان باین چون بجای می بریم در میان آب و در آن کیم  
 زیاد و ازین وصف خوانفت ابوحاق در هشتم حدیثی پیدا میکند و صحت کنعان خلقت  
 الله من ذنبا یعنی حیاط اما پادشاه هزاره هجتم اسکندر بن عرش جهان در بن بنو کورگان  
 در شبیه و نگارم اخلاق و مردانگی و کرم قلب البقی از اقران و اگر کرده و بعد از وفات  
 صاحب قرانی بر خا پس و عراق عجم می تری گشت و شاه هزاره معاش و خوش طبع بوده و نگار  
 را از تصرف برادرش هر چه میرزا سپرد و ن آورد و در رمضان المبارک پهنه سی و شصت و نه  
 معصوم و بی طام که از امرای بزرگ قزاقان بوده اند در پل خرو و مصاف کرد  
 و بعد از آن با ملک برادرش امیرزاده بر پشم لنگر کشید با صفهان و شهرامه و کرد پشم  
 و از بکر حجت و آباد بایکان رفت و الاصفهان را گرفت و خواجه احمد صاعده که بزرگ آن دیار بود قتل  
 سپایند و چهارم ذی الحجه پهنه ثلاث عشر و شصت و نه پستیلای اسکندری در فارس و عراق در جنب  
 اعلی یافت و عمو و ممشکوه و مهتاب خود را زان بودی و از روی تغافل بیات شر را بکفر خواند  
 و بکفر داشت نمودی **پت** یا جی حادثات جهان را به عتبار با من که در شکوه چو صد پکنده  
 چون از پستیلای آن شاهزاده عالیقدر بگوش شهر میرزا رسید که خوان و عشار از  
 پخته شده اند و نیزه و نغیه تیغ دار الکک اصلی دارد و سودای سلطنت با نژاد و باغ او را تمیز  
 می دهد شاه میرزا در شهر پهنه ست عشر و شصت و نه بقصد امیرزاده اسکندر شکر مهری کشید  
 و امیرزاده بر پشم القاجار شاه عراق و از حد و اصفهان اسکندر از میرزا منزه شد و عاقبت  
 شاه میرزا گرفتار شد و پس که هر شاه و اعاشا میرزا چار و دیان رضا داده تا دو چشم آن شاهزاده که

غیرت عیون خور العین بود و سیم عین ترکس از نورهای مانتخته و دیده آن جوان جهان دیده  
 از نور پناهی مغرور که دانیده و کان و کان فی یوم الجمع ثانی جمیع الاول پهنه پنج عشر و پشویه  
 و از مشرق و فضلا که بر دژ نگار اسکندر میرزا و عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا حسین  
 الدین بی نظیر است که در علم سرآمد و روزگار بوده و مقامات و مقامات اسکندری و تاج او را در قید  
 کتابت آوردی و از فضلا و شمسه امولا میرزا که در ترکی و فارس و ایلخ و پسندید  
 سیکوید و جواب خن اسرار شش نظامی را بترکی بنام میرزاده اسکندر در پناه  
**بکر مولانا برندق جهان الدین رحمه الله علیه** مردی خوش کوی و خوش طبع  
 و نیم شبیه بودی و طبع او بهر بلایل شد و اشعار جدا نیز مضبوط سیکوید و در ادب و تربیت  
 یافته با تیرای بن عرش شش میانه بن محمود کورگان است از بخارا و مرقه در طاعت آن پادشاه  
 بخراسان و عراق آمد و شعر از باطریق مدرا و موسا جاره ندیده نه چرا که مردی فصیح و نیز  
 زبان بوده و در سخن از هر سان بودندی و او را استاد خطاب کردند و در حق خواجه عصمت  
**بکرید پت** در بخارا خواجه عصمت که در دار شهری در خراسان خواجه عصمت بی عصمت  
 و این غزل مولانا بهاء الدین برندق است **الغزل** ای شیرین تو باینکه شکری مانده  
 در دندان تو با عقیقه کمری مانده **کریه** بستان بختی بی ایشار رست  
 کل خندان بی من خورده زرمی مانده **باد** در شکن زلف سپیل مکرار  
 که میقت و در آن هم کندی مانده **یا** کار دار بگذارد که بان در عالم  
 از برندق سخن فضل و سحر می مانده **کو** نیک که چون شاهزاده با بقراد تحت فرغانه



بجس یافت مولانا برندق را با قصد دینار انعام فرمود و پروا بجای دوست دیناری  
نوشته این قطعه نظم کرده برض شایزاده بنامه **القطعه** شاه دشمن کداز دست نواز  
آن جها کیکر که چنانده است بیش یوز التون مرا بخود انعام  
لطیف سلطان به بنده بسیار است پیصد از جمله غایب است کنون  
در براتم دوصد پدیدار است یکم من غلط شنیده بستم  
یکم بر و این غلط کار است یکم در عبارت ترک  
پیش یوز التون دوست دینار است چون شایزاده کرم این قطعه مطالعه کرد خداوند  
مولانا را تحسین فرمود و گفت در عبارت ترکی هزار دینار را پیش یوز التون میگوید و فرمود  
بجس هزار دینار نقد که بجز این زمان باشد تسلیم مولانا نموده مولانا این بیت برخانه **بیت**  
بهر قنات کو با خاطر قیاض شاه ابر قیاض کو یا دست کو هر بار او  
آن سلطان علی قندهار شایزاده در قره العین صاحب قرانی بچکس را بر پستو ادعای  
بنوده در اول ملک فرغانه که آن کان کوبیده بود ازانی داشت و او از غایت شجاعت و مرد  
دما از جان خان مول بر آورده و قمر الدین اسکوب ساخت و مولانا او را سر شاهان دوست  
تقدی و تصدی زان سپهر کوناه کردند و از قویم آبی با سایش پنجه رانده روزگاری آن  
دیار را ضبط فرمود و چون صاحب قرانی در چین عالم را پیش این سروری خوش که فارس را  
تا حد و بصره و خورشیدستان به و ازانی داشت و آن سلطان علی قندهار دوست پرور دشمن سوز  
از قنات او کار در جنگ قلعه از قلاع خورشیدستان نیز فرود و در خجسته است رسیده صاحب قرانی

مست

نوشته فراق آن خلاصه دو دمان دود از آنها دو بر آورد و این باجی مناسب میگفت و میگفت  
**الربیع** ای رانده بیدار قضا از من پیش بر ریش لعل زده زحمت صد شش  
گفتم که تو دارم شوی در هر کیش رفتی مرا کذاشتی و ارث خدایش  
و آنچه منصب آن شاه از او مغفور بود نامزد بغیر از که او می گفت حضرت فرمودند و هر یکی از  
شاهزادگان بجزومت و سلطنت جای مخصوص بودند چنانکه شطری از حالات میرزا دود  
و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سپهر گشت اما خرد و کینه و فتنه سیاهش منظر باقی را بهار  
از جمله اولاد عمر شایزاده در روی بود یکانه و نازش ایل نامه چینی که یوسف در خواب دیده  
و شهابی که سپهر در وقت خوانا و صاف آن نشینده و این ایات همانا اوصاف آن شاهزاده  
راش است **شعر** در زم سپهری تو در بزم حاتم کردی تراغان و قبح بهر آن و به  
بیک سر بر زنی جو به پیش قد خند و ز مهر کن کشی جو به ست غان همه  
و با بقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکر جوار نیزه کدارج نمود  
و دوم است قتل ملک کبری میزد و در سخاوت و حرمت و آدم روی و با کوبه حسن سیرت  
و صورت مردانگی در خانه آن صاحب قرانی تیوری مثل باقر شاهزاده ظهور یافت شاه سلطان  
لشکر فتح او بخارس کشید و ثانی الیوم شبان المعظم بنه ثانی عشر و ثانی غایب و بنو است  
تا با شاه جرج نیزه امضا کند امرا او از و کردان شده و او براد پابان کج و مکران افتاد و مدتی  
صحرای با خنا بیکر دید تا بعد و کرم سپهر و غور و دوم بار بر شاه جرج میرزا فرود کرد و علی الدوام  
شاه جرج میرزا از وی ترسناک و اندیشه مند بود و در حدود سپهر شش عشر و ثانی غایب آن شاهزاده



خالی قدر بدست شاه چهره در گذارند و شاه چهره بخواست که او را ملاک نهد و بر جوانی که  
بر کشتاید که هر شاه و پیکم سی بخود آید در دیای شاهی و مردی با جده شهادت رسانید و عاقبت  
نیز همان شربت چشایدند **شعر** دنیا نیست در دانه پریشان کنی دلی  
ز خمار بکن که نکر دست عاقلی این رخ روزه مهلت ایام آید  
آزار مردمان کند چه عاقلی در ویش با دشت نشنیدم که کرده اند  
پروان ز یکدلقعه ز روزی تا و لے نیز از کان جورفت نیاید ز پشت باز  
پس واجبست در همه کاری نامی حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام  
علی علیهم السلام در مفاصل شکسته عالان خراسان مدد دست سالهای بسیار بر سر خلافت  
ستون دارد که چراغ دوده تیره می باشد از تیغ که بر نشان او روشن و خراسان خراسانی از بنابر  
عدلی و کلشن و جده انکه با بر او غریب جدا در روضه جهان فی مقصد صدق عیند  
ملک مقتدی در عیادت این خرد و غازی و فرزندان و عشیره و اقربای او را در بپایند  
سلطنت و مملکت بر دوام محمد و آل الهی **و در خواجیه رستم خرقانی علیه السلام**  
خرقان فریاد از افعال بی مقام و خواجیه رستم مردی خوش طبع و سخن لطیف داشته و احیاناً  
کردی مردی معاشر بوده و آنچه از غله از وی بدست آوردی در وجه میشت صرف کردی گویند که قوتی  
که وزارت آید خواجیه حافظ را زنی که یکی از وزیران فاضل بوده و در زمان امیرزاده عربین بر نشانی  
که در کان کانی ملک و مدبر دولت بود علی همتان خواجیه رستم از زانی داشت و خواجیه رستم در  
آن سال بهو و طرب زندگانی می نمود و خواجیه حافظ او را درین طوطی ملاک کرد و از این بیت خواجیه فرستاد

**شعر** این خرقه که من دارم در من شرب ابلی وین قمری معنی غرق فی تاب اولی  
و این غزل نیز خواجیه رستم است **دی** که ز خرقه ماه من دامن کشان پروان دود  
دوده عاشقان از آسمان پروان دود **آه** ای عاشق ز ظلم با آبی بکشن  
باز نماید تیر هرگز کان پس پروان دود **دی** بر آید هر زمانم آه دور از دوی یار  
ترسم آخر در میان آه جان پروان دود **کو** یا از آسمان منشور غم آمد بمبار  
کی ترا ندکس ز حضور نشان پروان دود **و** هم کن بر جان رستم پیش از از دوی که او  
از میان بگذرد و از جان پروان دود **و** خواجیه رستم خرقه ای زیورست و خوش گویست  
اما سخن او درین باره شرقی ندارد و در بیان رستم خرقانی مشهورست شتمن بر تصایف و قطعات  
و غزلیات اما شاهزاده و عربین بر آید که در کان بیدار واقع پدرش در وی و فیروزه که حکومت یافت  
شاهزاده مدبر و دلاور بود و رستم را به مسخر ساخت و صفات لشکری چو که در آن ملک شاه چهره بسیار  
نمود و در حدود ولایت تمام باشا چهره میرزا اصناف کرد و منزه شد فی شهر رستم ترش و شامان  
که نیکو خورشید بر وقت که بحرب شاه چهره میرفت بطریق زیارت شیخ عارف محی الدین العطار  
طوسی رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاخته را که من کن تا خدا می تعالی مرا بر شاه چهره طفره دهد  
شیخ جواب داد که هرگز من این فاخته نخواهم زیرا که شاه چهره مردی عادل و خدای تر است و تو  
بی باک و متور و نیز او را بجای چرت نکست و طلبیدن و فتح تو از طریقت و دست و من خود  
هرگز این کنم شاهزاده از شیخ بچند و بچشم در وی نگریست و گفت مرا چون می بینی گفت از غله  
می چینی از من کمتر و بخیل از من بیشتر و در یک با من برابر و بیعت کمتر شاهزاده بخواست تا شیخ را این



راسته باز اندیش کرد که کاری زیاده ای و بزرگتر در پیش دارم اگر خدای برافش و پیچید نام کند  
 درویشان نشانداده و هر که کار و جیب کافه و اگر شکسته شوم خود از دست می کشد جزایم بخوا  
 و از پیش شیخ پروت رفت و صاحب به مریدان گفتند که ای شیخ اگر این مرد خدای فرج دهد به  
 ما در خراسان شوالیم بود شیخ فرمود که رضای خدای از خراسان افزون باشد بلکه از بیشتر و نیز عالم  
 که در خراسان شوالیم بود در عراق باشیم اما از خط خدای هیچ عاقبتی نباشد و خوش وقت باشد  
 که با سلطان کلان حق میگفتند بر عیال و اندیش نیکو و خلاف این بزرگان که بایکدی حق میگوشتند  
 با این نام **دکتر مولانا سید شیر وانی علیه الرحمه** شیر از مضامین سالها  
 بزرگش می رود کار کند ایندلی شاعری کل و خوش کوی مین طبع بوده است و مولانا کاتبی از نظر  
 چون شیر وانی افاد میان او و مولانا سید مشهور و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی مدعی بر این نظریه بود  
**القطعه** لب کاتبی دارم ای بد را ما محمد رسید اسم از اسما نام  
 محمد مرانام است و تو بدریب بگفت از هم ترا بر دارم و این مطلع او است  
**سپستانه** ز مرغ دل من سار کلبه ای **فلا** و دیده که باین منش زن سنگ آبی  
 بعضی سخن بد را از شر کاتبی افضل میداند و این باطل و غلط محض است **دکتر مولانا ناصح قلی**  
**القصه** مولانا شریف **اکبر علی یزدی علیه الرحمه** فضیلت و از شرح مستغنی است در فنون علم شایسته  
 بوده با وجود فضل و علم از شرب قهقهه خیب بوده و در تهذیب اخلاق صفای ظاهر و باطن  
 و باطنی عارفان و متعاقب صحبت و اشتیاق و ملاقات او دیگر علوم شهور است بخصیص و علم محاکم  
 خانه دوست و جهت تبرک از اشعار حضرت مولانا درین تذکره قطعه ثبت افاد **القطعه**

اگر ایق و هر در زین گشتی **دکتر حکیم جعفر خجسته** **دکتر روضه جمیست از خرمی**  
 خط شیخ که در جنت کشد مشغره کین و هر دو ناکست **قلم بر سر حرف دو کشد**  
 کت بر نشاند بر خورشید مراد کت زیر پالان نکت کشد **جهان باره غره و کینان نخل**  
 بدین سنگ میدان جنوب کشد **دکتر دانه صبا و غله** **پیش از خم دام جلیت کشد**  
 زمانه جو بادست با درخت **غالب ذریخ کل بزرگ کشد** **پس از صفت در میان چین**  
 تنش را پاک نکشند **جنگب که در بزم ساقی پیش** **می شادی از جام عشر کشد**  
 بر آنکس که در کج دیوار دور **خمار غم از دست کشد** **سر انجام دست اجل هر دو را**  
 و دان بر سر کوی رحلت کشد **بنا و کل سعادت کشم** **که در چشم ال میل غفلت کشد**  
 هر کس که ز سایه بان رضا **عجب که ز خورشید مت کشد** **کسی یافت غرت که کبیتا سید**  
 رجاسته تا جاد زلت کشد **پاسا اگر بهره مندی غفلت** **که نادان پیوده ز حجت کشد**  
 خلاصش از اسم در ثانی بیاد **که از بهره دنیا مشقت کشد** **خوشا شیر وادی که پای وقار**  
**شرف و شایان غلت کشد** و بروز کار را بر ابراهیم سلطان بن شاهین میرزا مولانا شرف الدین **شرف**  
 در فارس و عراق مرجع کار بوده و شاهزاده مشایخ مولانا سید صاحب صحبت شریف مولانا بود و  
 اعتقاد عظیم و راسخ بر امامی بوده و از مولانا در خواست کرد تا تاریخ و مقامات و حالات  
 صاحب قرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت هری آن که بر بالما پس شاهزاده تالیف  
 نمود و بطلب نامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا او را فصاحت و بلاغت تالیف  
 آن کتاب داده و آل و اخفاء و ذریب صاحب قران را انقراض عالم ازین نعمت پسندیده



آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهم بود و التي صاحب فضلانه تر از آن تاریخ از فضلها بچشم  
 اگر بکار تر نوشته اند اما طر فیه تاریخیت ظفر نامه و بر طایع قرب و از تکلفات زاید و در  
 گویند که ت چهار سال مولانا در آن تاریخ روزگار صرف کرد و آن تاریخ با تمام رسید و اگر چه  
 نیز مبلغی اموال صرف روزگار او کرد و تاریخی که روزنامه چنان و بخشیدان بر روزگار امیر بزرگ  
 ضبط نموده بودند از خزان سلاطین از مالک جمع می نمودند و بعضی را از مردمان عدل و مروت  
 روزگار صاحب فتنه انی تکلف تمام سلطان بودند و بر قول ایشان اعتماد بود و شخص و تحقیق نمودند  
 حق تعالی توفیق رفیع گردانید و آن کتاب مبارک بر پنج صدق و راستی با تمام مویست شانه  
 ابراهیم سلطان بن شاه رخ بهادر در رجب المرجب سنه شمس و ثمانیای سلطنت فارسی  
 موسوم شده بر تخت پادشاهی جلوس نمود و او پادشاه نژاده مرند و هنر پرور و سپهبد بود و در  
 داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سپهسالار زبان گویند که قانون و دوازده  
 بخط خود نوشته و در زبانی خط بغایتی رسید که نقل خط یا قوت مستحکم کردی و فرستاد  
 فردختی و از نادان بچشم خرق تو استی کردن و درین روزگار کتابهایی که رعایات و مساجد  
 و مدارس و مسکنها را نوشته باقیست و در جای که مزین بخط شریف است پس کتاب الیوم  
 و در او ان جوانی با مراض مرند مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه عدل و در قمر غزل کشید  
 خط فنا آور و بتاریخ سپهر اربع و ثلاثین و ثمانیای محمد مراد از میدان جهان بیرون چنانچه  
**دکتر مولانا علی دودا و اسپتر اباوی علیهم** مردی خوش طبع و زیاده  
 بوده و دیوان او در ساری اهل شهرت دارد از اقربان مولانا کاتبی است چون سخن او ساده است

زیاده از یک باقی و مطلقیت شد **الطیلس** قریب و مانده دست نگار نقاره چیست  
 یا با جوره جنگ نهاده و نقاره چیست و در و باقی تمام که در استر با نژاد و دهنه اربعین ثمانیای  
 است داده و مکتوبه او وفات یافت در مرشد او این رباعی میگوید **یه الیه**  
 زمین واقع چون دل بدو نیست مرا از مردن خویش تن جویست مرا  
 کم شد صدق جنین بدو روی من دری دوست در خانه نیست مرا که  
**نجده اللار و قدوة الاخیر مولانا کاتبی علیهم** درایت ازلی در شیوه سخن  
 که از روی مساعده طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در ساحل بطنی از رشحات کلک  
 که هر بار او شاد یافت **ذلک فضل الله یؤتی من یشاء** معانی غریبه صید نام  
 او شده و توسن شده نکته دانی طبع شریف او را رام گردیده و گویند که چهار صد معنی خاص که  
 قبل از کسی با خط خط و نگاره بود حضرت مولانا را روی او و با وجود این لطافت طبع  
 و سخن و روی مذاق و از جای از خمیازه عرفان چشیده اند بلکه الهای و دی فقر کبر تقدیس  
 رسانیده اند نام و شهرت دنیا و در نظر محقق خدی نمودی و شاعر طالع نژاد و نامکی بودی و شاعر  
 این حال در تخیلات ده باب بقلم در بار آوریده **پت** شاعر آید نام تو سنجند  
 تقاضا و دیم و تو پس بجز کند نام او محمد است و مولد و نشا او طر قراوش بوده که از اعمال  
 ترشیزت و در ابتدای حال به نیش آور آمد و از مولانا پسیمی خط تعلیم گرفت تا در صفت کتابت  
 اهر شد و پانوشتی و در تخلص کاتبی بیان سبب بوده است و در علم شعر و شاعری و قوت  
 تمام یافت است غزلهای پاکیزه و کفستی و مولانا پسیمی از روی حسد بدل بر و کران شده و بعد از او



برخاست از پیش بر بقصد دارالسلطنه شرفه پیرون رفت و همواره بی تکلف گردیدی و بفر  
 و شاعری مشغول بودی سلطان بایست نفر او را جواب قصیده کمال امیل فرمود که مطلع او **بیت**  
 پسند که تاج و آید بر پستان ترک پس **که** هست بر چمن باغ مرزبان ترک پس  
 را و جواب کمال بر وجهی گفت که مقبول خاطر فضلا بود **مصراع** ها از چپ اقران و الکف  
 شکستی که مخان او را میدادند پادشاه زیاده العاقی بدو فرمود او برنجیده از همراه پیرون آمد  
 و با بیات ظهیر متلی گشت همواره این بیتها مناسب حال خود میخواند **ایات**  
 بهر منفعت جو عنقا بماند زانکه نماند کسی که باز نشاند همارا از خاد  
 هزار بیت گفتیم که آب از آن بکلیب که جسته دیده اگر آیم از کسی کشاد  
 هزار دامن کوهر شاهشان کردم که بچکلی شبند در کنار من نخاد  
 و بدان غریت بکتاب استر اباد و کیلان و شیردان افاد و ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم  
 شیروانی او را نگاه داشت و تربیت کلی فرمود و زردادی گویند که امیر شیخ ابراهیم صد قصیده  
 و این کل که بعد از این تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار شیروانی داد  
 مولانا در کاروان سرای شامی یک ماه آن نقد را پریشان کرد و بشتر و فقر اید ریغ قیمت  
 نمود و بعضی از و میدزدیدند روزی خادم را فرستاد که طبیبی کند از جسد  
 آن نقد تا بجای یکن آرد و موجود بود این قطع **بگفت القطع**  
 مطبوعی را دی بفرمودم که بجای نبرد تا شود زان آشکارا و صمان ساخته  
 گفت طم و دیکر باشد که خواهد آورد **گفتم** آنکه آبسیای جریخ کردان ساخته

بعضی اجباب و مصاحبان او را ملاست کردند که پادشاهی ادین نزدیکی ده هزار دینار است  
 داده باشد و تو اکنون میبایستی یکن آرد نداری میاد که سلطان ازین حال مسرور شود مولانا فرمود  
 که اگر تو ملایر چنانچه از چمن سلطانم بدین زر جواب محاسبه بگویم و الا که او احسنی بفرمود  
 من که یک کسپ بودم هزار کس این احسان قیمت نموده هم هرگاه که او احسان خود از من باز  
 خواهد من نیز بد آنکس جواب نمایم که او پستها ترا بر من دلالت کرده شماعم کفینه شیر و آن شاه  
 بخورد که بدین تنی نخواهد شد و نیز غم من بخورید و برای من دل شکستند که من کجاست  
 و معارف همراه دارم و از نایز فرخ و غم من خواهم شد تا آنکه بچسبم پادشاه رفت شاعری از  
 شرای پای تخت به پادشاه مطلقا حرکه که مولانا کاتبی فرستاد میگفت پادشاه فرمود  
 که تو حرفی را نیستی گفت باری شما تفرج کنسید بنیاد کرد چهل و مولانا را میگوید که بر سید میگویم  
**گفت** خواهم که دهم بهر تو دست پستم **حضرت** مولانا باقی در جواب میگوید **که** در دیده پشت کم انگشت  
 آن تمام ازین جواب بسیار بر عجزه شد و ابل مجلس بسیار بخندیدند پادشاه گفت نه ترا  
 گفتم که چنین کتبی مکن القصه مولانا از شیروان یاد با یگان افاد و در مع اسکنه  
 قزاقی سف قصیده انش کرد و آن ترکان جلوت بخور سخن تر سپید و بد القات و احسان  
 فرمود از آنکه و سپکند ملول شد و این قطع در حق ایشان گفت **قصه**  
 زن و فرزند ترکانا که **که** همچو مادر سکنه ر برای **که** آنچه ناگاه ده مانده بود از دی  
 و او کار ایش که جتای **که** و از تریز غریت اصغان نمود و بصفت شریف نور الفضا خواجیه الیه  
 ترک مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجی نوحا خواند و در کالی و شناختی دست داد و دنیا



و دینوی عرض بود از تخیل او بدی نقر و قنایت نام جان صاحب دلان میرسد و درست **این غزل**  
ای خوش آن روزه که از تنگ تن و جان بر هم هر غلطی که بجنبه عشق بود در آن چشم  
در و سپهر تا یکی و محنت سامان تا چند ترک سر گیرم و از محنت سپاسان بر هم  
بر دای رشته جان سوزن غمی بگفت آرد تمام و زخم دل و از جاک که پادشاه بر هم  
سپه نام از بد و از نیک و مراقیدی نیت جز گویند و نخواهم که از ایشان چشم  
کاجی نیت خیالات جان جنبه خوابی ناله کن که از این خواب پریشان بر هم  
و انصاف آنست که در اقامت سخن و روی صاحب فصاحت و درین مکره واجب بود و از قصاید  
و غزلیات او قدری ثبت نمودن نماید کاری باشد در آن ادان که مولانا کاجی بیشتر شاعری در  
آمد و بجهت شیر و ناله رسیده مولانا بد شیر دانی شاعر پای تحت بوده و ملک الشعراء  
شیر دانی و میان او و مولانا کاجی مناظره و مشاعره واقع شده و اکثر قصاید مولانا کاجی را جواب گفته  
و طبعی متین داشته یک شب در فصل زمستان در مجلس شراب هر کس گفت که طبع شیر و ناله را بیا  
حکم کرد که او را بر بام قصر بردند و تار و زنجار بود علی الصبح که بجهت پادشاه آمد این را بانی بفرستاد  
دوش که بر دوش بردند و سر را بر تار و زنجار کردند و در آن چشم بود پوشیدنی نبود غیر از چشم  
چیزی که بر سر سر نهاده بود و مولانا کاجی این قصیده در مدح امیر ابراهیم شیر و ناله دارد **و در قصیده**  
باز با صد برگ آمد جانب کل از کل مسجود کس کشت منظره را و الا بصار کل  
آب کل را شیشه از قندیل عرش او کی است شبنم باغ جلال احمد مختار کل  
در جن هر برگ کل دوی غریزی دیگر است ای غریز من را و بنود که داری خوار کل

شرفی

شبنم را دیده همچون پند بلبل سبیل  
سیر باید کل بیاری ز بلبل نقد صبر  
سپهر با پیش نظر با کل خوشه آری خجسته  
آتش است این کو دوده بر سر سفید ارم  
گاه پوشیده سرخ و گاهی سبز و فصل بوی  
بهر غزل خالی و منصوب نصب نامیه  
در پیش روی کاش بر روی بسته است آینه  
پند آرد و بلبل چشم کل چون سرخ دیده  
بلبل آید و در فریاد و فغان کل را چه غم  
خشی از فریاد و دار و خشی از یاقوت ز  
مجلس آراگشت بلبل باز و از پایش چنگ  
دوش بلبل این غزل بخواند بر سر سینه  
ای ثبات غنچه و خط سبز و در خوار کل  
از پند و سوغات حیرت مت ترک مشوه ساز  
بر سر کوی تو بی بالی و پریم تار رفت  
زخم رخسارم به در چشم مست دور نیت  
پای خون کل می خنود باغ بر روی من  
بسک و ادش تظار دیدن دیده کل  
سرخ عیارت پنداری ز می عیارت کل  
بالف قدان سپهر رنگ در کل  
یانه در بستان زده تختی بر اسفید کل  
بدن کل و شمشاد باغ حیدر کل  
آل تمنایت از سلطان دریا بار کل  
تانه دیدی داغی سپنج بر رخسار کل  
تا که آن ترکس چادر اتمسار کل  
محو آرد و هزاران در جن طیار کل  
محو خضر و خوش خلق نیش که کار کل  
عود داده باغ و از لاله اش و موسیقار کل  
غوغا شبنم به کلشن زاب این کشار کل  
لالات را دوست ترکس نیت را بار کل  
گرفته بر سپهر از شوقی و در استار کل  
باغ بلبل قفس باشد جویده و کار کل  
خبر جن کل کنگره و کلشن خوار کل  
زانی می ترسم که یا به از من آزار کل







کرد خفت باد ابرو بهار باغ ملک  
گلشن چمن تراکز غار پر چمن شد صفت  
**و ایضا** دیدم بخوابات بحکم من محمود  
سلطان خوابات به دوران شده نزدیک  
عیسی نفسی بود دران مجلس تجرید  
انگوش کبش چینه غفلت جو صراحی  
در حشر که بی نور شود شعل خورشید  
نشور من و کاجی از عرش نه شده  
روز وصل آمد که بچشم بجانش پاهای  
شد بدل چنان به وصل و داغ غم دارم خود  
هر غریزی که بر او کعبه زد و جمل فنا  
کی شوند از تیغ ساقی سیر سرستان عشق  
آب در دایم از دای کاجی پائیده باد  
نزار آتش جانم ز در دلم به است  
به دین زکون و مکان عشق را بهی نخواست  
ز شرم عقل بصوای عشق منزل کیسه  
برون هر و نرسد ابرو فلک ای ماه

کوچکی چاره بجای نه اند در سپیکار کل  
سبزه نخل آسمان و نبات و قیاد کل  
خورشید صبح پیش سحر بر طبعی غور  
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور  
بگرفت مرادت که ای عاشق من  
تبیح شستو ز دل هر دانه انگور  
روشن بود شکوه طالع دوم صورت  
اینک قلم و لوح که خط مشهور **و ایضا**  
غم که خواهد شدن ای من خمار شمشاد  
زخم خوشک دلدل اند نشانش سالیها  
شد نظرگاه غریبان استخوانش سالیها  
گر شرابایت نوشیدن توانش سالیها  
بر سر پایی سرور دانش سالیها **و ایضا**  
اگر نشکر عشق آمد این چه آفتاب است  
کجاست کوش جویان و این سخن ز کجاست  
که شیرین سبک آهران این صحرای است  
مراد خواهد که سلطان درون پرده سرت

نشد بیکه چون شمع سحر خویش  
کند دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست  
به است کوش جان از عهد ای غم عشق  
بهر کجای از ملک خویش کن به عهد است  
**و ایضا** داشت بهر لانا کاجی از ان پیش است که این تذکره نخل غل آن توان کرد در منقبت اند  
علیه السلام و در علی ملوک قصاید غزای او مشهور است به دوم از عراق غم بهار طبرستان  
و در امر کشید و در شهر استر اید استقامت نمود بزرگان و حکام آن و بار به و خوش بوده اند  
و به حکام فرقت بجواب غم شمع نظامی مشغول شد و چنانچه مشهور است اگر کتاب غزل  
در این گفته بر وجهی که پسندیده است از بزرگان و فضل و کتاب که در این بیتکار قصه و وصیت  
چون او نمود و در دای قام استر اید دعوت حق را یکجا بابت گفت و ازین بیت پنداشد  
فرج بخش جان رسید و در و با و دست طاهون این قطع است نمود **و القطر**  
زانش قهر و بار کردید زان که نه خراب استر ایدی که خاکش بود خوشتر رنگ  
اندر و نرسد و بر نایم بکس باقی نماند آتش اندر مشد چون افتد نه زمانه خشک  
و مرقد مشهور حضرت مولانا محمد کاجی در خط استر اید است در پیران فراز تبرک امام زاده  
که کوه سوست بیکورانی و بعد غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخ مشعوبت شده  
البیرون ده باب پنجیات و حسن و عشق و ظاهر و منظور و بهرام و کل اندام و غیر ذلک  
**و ایضا** اسکنه پسر قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از قبایل غار قدست من قصاید کتیبتان  
و بعد قدیم باور با بیکان و بیلیپل فاده اند مردم صحرانشین بوده اند سلطان و اویس جلایار و  
کتابانی و جویانی فرمودی و قرا محمد بر دل و اسب سلطان احمد خروج کرد و تبریز را گرفت و باز از







فره‌شان خم کن زلف را که تو بگفت  
طبق عقیقه رخساره جودان دل بگفت  
جفا و جور تو زاندا زود گذشت که  
اگر بخت خسر و سپید شکایت من  
خدیو ملک محمد پستوده جوک شاه  
چشم پستاره چشم پادشاه روی زمین  
شی که جلا فایم معترف شده اند  
سند سان قضای این خاک فاک را  
کلاه و توشش از فرق خردان جهان  
ایاشی که اگر جرح زینتی طلبید  
سپهر برق عنان تا برای نصرت تو  
هم منم ترا از طلال زبید نعل

سحر زلف کاشای صبا ز عطار ی  
قینه دیده و باد سرشک کندی  
زود کار در آموختی جفا کار  
چو دشمن تو سمجزه جفا کار ی  
که ختم گشت به در منصب بیاد ی  
جهان لطف و کرم عالم کج کار ی  
که ختم گشت بر پسر و روی و سالاری  
ز عدل شای و یکند معساری  
ز بوده اضر شاهی و تاج جبار ی  
درای پای عیادت ز قدر نکند آری  
بخیله خیره بر دوشکی بر هواری  
روا بود که کوکب گشته معاری

**حکایت** کند که مولانا علی میرزا موکب ظفر بیکه جوکی بهادر بولایت قندار ما فادشانه بود  
را در رکاب خانه بخت خود و تاقی معین فرموده بود شبی پادشاه مذکور از فرط اشتیاق به بخت  
این پستو نخواهد **بخت** کند که با وصبا مشکبایسکدزد **در** غم عمر که بی روی یار میکند  
مردانی طالع پیش جوکی بهادر و دیده که ای شاه عالم این بیت چنین بیت  
شاهزاده گفت پس چگونه است مولانا علی چنین خواند **بیت**

کنون که با وصبا مشکبایسکدزد **در** غم عمر که بی روی یار میکند **بیت** شاهزاده گفت  
افق الواقع که بختین است و غنایب مایل تحت هرات شد و ممکن از شدت هوای غصن آن بخت  
آیا دست خالص شده اما پادشاه ازاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهزاده پادشاهی مردانه  
بوده و صاحب یکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را بحال او نظر عیادت شای بوده و در  
میزبانت تا بولی عهدی او را مقوض سازد و برای مصلحت ظاهر نیساخت و آن شاهزاده کامکار  
بقیود این سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و هنر کانداری این بیت شای حال است **بیت**  
تیر تو به مرغیت که چون دانه ریاید **بیت** خال زارخ و کنی بیست تیر طلمات **بیت**  
**حکایت** کند که بعد از این رخ سباز جهان اتفاق افتاد که چهار سلطان در پای تخت شاه رخ بهادر  
به بختی که نه یکی از ملک روم یکی از ملک شام یکی از ملک هرگز یکی از ملک شیردان  
روند عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه بغیر عیدگاه سوار شد و پیش از او ایست عید تبارک  
دارد که و مترصد شد و فرج امیرزادگان و تیر اندازان و جوانان نامه که بنوک پیکان آید  
و خدمت جان پستان عقد و جزای ملک کشدندی و بضر سهام عقاب نشان پرازشین  
آسمان ریزدندی بمیدان درآمدند تا حدی که تا زبان تیر و همچو بخت نامساعد بران از کار خود  
و پیکان پسین ساق تیر آورده و همچو پیکان بر زمین نشسته **بیت** به بخت خلاف قدری  
وز قضا بر که در دوزخ تیری **بیت** علم خسر و سیاه کان بگفته شد و درک سنت ناپسندی نمود و پادشاه  
اسلام را موسر امن گیر شد با یکم بر امیرزاده جوکی که دای آن شاه جلوبخت کان بخت  
جلوسا تیر انداز سمن خوش کام مرص طام را بگفت **بیت** تیر اول زبشت و زبکیرش



که در دود و دود از پیرش **نقیر** از شاد و خانه بر آید و آواز از گانه دران بجز عالی سپید  
و پادشاه روحی زمین ازین بخت و غرضی بجز علوی عیدی لب شیرین کرده بر سبک ابیدیه  
برابر و ان مغرور آن خلاصه جرح مقرر پیش از دوشنبه حال این پست **خراند پست**  
این بحراب دوا بر و قبله مقصود من **در بخت و دست** دایم روی کرده آلوده من  
و ولایت خندان که از اعظم ملا و میاطلاست بشناده جوکی داد و مقرر شد که از آنجا که پیش  
شاه رخ آید و یک سراب شاهزاده محمد جوکی را باشد و کان نکل فی شلث و شین و ثمانیه  
و ابر سر آید و امثال که از آن شاهزاده کان مانده باقیست در پای تخت هراته و غیره و زردگان دران  
و نیز از آن مرتبه و راه در جزو عالیت و از شیوه به مهری روزگار نام فرجام و از هدر و علم شود  
و اعلام آن پادشاهزاده بر روزگار جولی با مرضی فرزند مبتلا شد و چندگاه صاحب فرشی بود  
و از طالت مرض و اضطراب تبدیل مکان نمود از هراته بحد و در حسن حضرت فرمود و در شهر  
سپه نشان و در عین و ثمانیه بجا آورد و رحمت ایزدی و اصل کشت جمل و سپال عمر  
یافت شهنشاه کان که از صلب مبارک آنحضرت پست و پناه اکابر و زکا بود و **پست**  
و عین ملکیت بنقد و بی **محمد قاسم** و سلطان **ابیکر** آفتاب اوج سردی و کور کبالتی  
صفدری بودند بر عادت مترسابط و قلون فرزند کج و اجل با به پستیاری ملک فیل زور  
بقتضی شاهزاده کان شاه رخ با بازی و ادب تا با نکل فرستی از سبک ایشان پادشاه کرده و شهادت عید  
مطوره خاک کرده و اندید **عجب** نیست از خاک اگر کل شکفت **که** جذین کل اندام در خاک خفت  
**محمد قاسم** بخت طبعین رفت بدر و از هراته پیردن برد اما ابیکر بدست خدیج الف یک کفار شد

و آن جوان از صفای دل و اعتقاد و دست بد و پیرست و از لاهر الف یک کور کان از لکمر و دم و  
و لشکری همچون زره سوار خوار آن خورشید ملک مشتری بودند اندیش خلافت مردم نمود  
با وجود آنکه عهد موکد ساخته و موکد قبلاط و شاد خورده از غایت خلقت و قضاة قلب با او  
قبله نمود و در شهر اسپهان و خمین و ثمانیه در آنک سر قند خندان کوکان سر و خوار از پستان  
جنت المادری و پستان و دوست کافی آن جرعه را که از سال و نیم چشید که که در نیافت و که خوار  
که که نخواهد یافت که نیکه این رباعی را در وقت ابیکر سلطان پیش الف یک کور کان فرست **و اگر پست**  
اول که مراد ام خورشید آوردی **صد** که نه و فاد و همه پیش آوردی  
چون دانستی که دل کفار توشه **بیک** کنی تمام پیش آوردی  
و سلطان الف یک از که پیشان شد و سودی نداشت کشت خیر برندان که زیاده و شایا  
ازین اندوه و دلا و پناه کنان که دیدی و این پست خوانده **پست** وقت در یاب هر کار که سودی کند  
ز شش راه که پس از مرکب به لرب دهند **پرو** غفلت پیش چشم اعلی در زکا حال است  
و طبع ایشان را ندای بی کتمان باقی خوش وقت اعلی که از غرور و نخوت و پیشانی و کشت  
و خفت غریزان گذشته عبرت گیر و بنور عین و سپهر تحقیق دیده جانرا کحل سازد و غمان  
توسن نفس تیرگی کام تحت انجام را از دست دیو و مو اسپتایند به دست خفای خدا سپارد  
صاحب تاریخ بنگاهی آورد و است که امام شمس گفت که من در قصر لاماره پیش عبدالملک مروان علیه  
سپه بودم عبدالملک مروان روی بمن کرد و گفت ای اسپتاد از آنجده دیده  
و از پیشانی من شعله حکایتی مناسب بیان کن کهستم ای خلیفه حاجت شزدن نباشد من سبایند



درین قصر عالی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایم بگویم گفت بگو گفت عجب دیده ام  
دیدم درین قصر نشسته سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده و خمر را  
بر آن گذاشته مختار بن ابی عیده ثقفی را اینجا دیدم بشوکتی تمام اینجا نشسته و سر عیده را در طشتی  
پیش او نهاده بعد از آنکه حق مصعب بنی را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سرش را بر پیشانی  
افشاده و امرای غلیظه مشایخه میکنند که نشسته درین منزل و سر مصعب پیش نوی چشم عبد الملک  
گفت عجب و حشمت آنرا نمی گفتی گفت عجب عبرت آموز نمی گفتیم و این بیت بخواند **بیت**  
**اعتبروا اینما المغمور بهما العسر المدين** این شد ازین ها صاحب القصر المشید  
عبد الملک ساعتی پس تشکر در پیش افکند و آه نهامت از درون سوزناک بر کشید و گفت **بیت**  
بنوبت می پستانه جان جان جلوه روزی **۵** دان نسکرم که این نوبت رسد روزی بماند  
**و کوشش شیخ العارف الکامل حضرت شیخ آذری علیه الرحمه العفیه**  
گفت بر از باب معنی پیشه اقبال او شایب از او پیشه بود و همت الی  
عارف مجرد و محقق عالی مرتبه بود و مکانها در حق او اتفاقا تمامت و بکار دنیا کم التفات نمودی  
و علی الله و ام طالب صحبت اعلی الله بودی چهل سال به مجاهد طاعت بفرقه طاعت روزگار گذراندی  
و خاطر شریف را به نیل آرزوی غیبت نهانید در قضیت غنیمت ظاهر و باطن آریسته و در طریقت  
و مجاهدت صادق و راسخ قدم بوده و هم حمزه عبد الملک طوسی ثم البیسی و الله شیخ از بزرگان  
پس بدانان پیوسته بوده و نسب او به حسین الدین صاحب الدعاء محمد بن محمد بن ابی الهادی المروزی  
تقدیر الله بفرقه اندام میرسد و پدر حضرت شیخ خواجه علی ملک بوقت سر آمدن اسفند ماه صاحب شیر بود

و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت عظیم یافت و همواره در مع سلاطین و  
امرا گفتی و در مع شاهین سلطان در طور انزلی **بیت** چنان آبی که خم فتنه بر می افکند  
خسرو کرد و در زسم او سپهر می افکند و درین قصیده داد سخن و در می خواهم عبد القادر عود کند  
بعبارت شیخ برخواست و شیخ را در چند قصیده امتحان کردند معارض شده جواب بروی کیفیت که  
پسندیده کار بود و پادشاه اسلام به تعریف شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشرایح  
عمره فرمود و در اشائی این حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاظمه او و زید و آفتاب  
جماشاد فقره روزن کلین ایران او بر تو ظهور یافت **ت** او در طلب حکومتی میفرسود  
حق سلطنت فقره و لطف نمود **۵** قدم حکومتی فقره و خانه نام و اسم در رسم و سود و زیان  
بهاد قنایره او و صحبت شیخ الشیوخ محیی الدین الطوسی القزالی قدس سره الغریز مشرف شد  
و از او اخذ طریقت نمود و کتب احادیث در خدمت او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور غنیمت جمیع  
اسلام نمود و محیی الدین در محراب پیشه طلب از دنیا رعت نمود بعد از آن شیخ رجوع به بقعه  
قدس سره المیزان نمود و در خدمت سید سلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازت عزت و کرامت  
دارد و بعد از زیارت و مجاهدت و سلوک به پیامت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را در یافت  
و خدمت کرد و در نوبت پادشاه اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب  
سوی الصفا و حرم بنوشت که آن کتاب شملت بر کیفیت مناسک حج و تبارک کعبه معطر شر فمات الله  
تعالی و بعد از آن به یار مندا افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد **حکایت** کند که سلطان ابو  
از جمله پادشاهان بود کلیم کشیچ را بخانه هزار درم غایت فرمود که عبارت ایشان یک ملک







تاشد کلیه مخزن راجع به دست ما در چشم من کل قناعت کشیده ایم  
 ای دل متاع عاقله نقدیت کم عیار بسیار در تر از وی همت کشیده ایم  
 ترسم که بر سفینه توفیق ناکشند این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم  
 فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما در جیب آفتی که ز فرقت کشیده ایم  
 ماست آن سیم که در مجلس ازل با آذری ز جام محبت کشیده ایم  
**اوله ایضا** بیا و چشم او هر جا می آید من به دست را انجا سیارید  
 هر که ز آنکه روزگشتی پدید بر تیر آن کان بر وی آید درین غم سوختم ای ماه رویان  
 که ما را بر هم داغی کی آید خدا را مظهر با صوفی که ما را بهای و جوی فی در وی آید  
 جمیع آذری طوفان است مگر مطرب بزم او نیاید **الغلام**

در انبساط بساط نشاط خاک نکر	مثال رفته شطرنج و عرصه پندار
محاسن شایسته شطرنج دان مقابله	دقیقهای سپاه و سفید لیل و نهار
منه سان شعبه نمای شطرنج	ز عقل و نفس دو شطرنج باز و جوی دار
بوسش باش که درون شطرنج به دست و دعا	سپهر شعله آذر حریف پر طعنه
توفیق پند حوادث پیاده توفیق	کسی بر که که در دانا علی بسیار
گفت سواست که رخ بر بساط شاه نخی	درین بساط جو فرزند میاشد کج رفتار
زکات عاقله آنکس که احتراز نکند	بهاخت سب مراد خود آذری بقتل
زمانه با سحر کس غایبانه می بازو	حذر کنید ز منو محبای او ز نهادر

**دوم طایفه**

زکات بیاموزت گشت که در هر دو عالم شوی سپهر از لایطریقت جو در بر کنی  
 بذلت مرغ و بفرست ساز حقایق و دقایق که شیخ را از عالم غیب استاده زیاده از  
 تحمل این تکراره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور است زیاده ازین نوشتن با طایف  
 می بخاشید و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله دیگرست نظم نثر مثل جو اهل لایط  
 که مجموع است از نود و دو مثال و شرح آیات مشکو و غیر ذلک و سی الصفا و طغری عبارات  
 و عجایب الغریب و دفا شیخ در قصه اسفراین بوده در شهر پسته ست و تثنی و ثمانا  
 هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منورش هم در اسفراینست و اسباب و املاک را شیخ بعد  
 ساخت و انجا در وقت وقف کرده بر صلی و فقرا و زاده و طلبه علوم و الیوم در سر رفته  
 سطر شیخ در ساقاده و فرش و روشنایی مرتب است و زوار را بیان مرقد التجات  
 و سلاطین و حکام حرمت روح پرستوج شیخ احسان و شفقت در باره مجاوران آن  
 بتقدیم میرساند و از تکالیف مسلمت و السلام و خواجاده مستوفی تاریخ وفات حضرت شیخ  
 نظم کرده **سابع** در بیعت آذری شیخ زمانه که مصباح وجودش گشت بی ضو  
 چرا و ثانی خیر و بود در شعر از ان تاریخ فوشت گشت خسرو اما شاهزاده عالی قدر سلطان  
 پادشاه نیرانا الله بر نامه **ت** در صد هزار قرن بهر سپاه ده نادر و جواد سوار بمیدان کارزار  
 پادشاه زاده که بریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زبانش خوب و بعد از وفات پادشاه  
 بهادر منصب اقطاع و مرتبه او با میرزاده علاء الدوله متعلق شد و کوهرشاد یکم بدو مایل بودی  
 و سلطان محمد و با بر سلطان ترا خراسم در می نموده چون سلطان محمد بدر خضر ری و بهادر سی



د فرود دولت از جین عالم را پیش ظاهر گشت شاه میرزا میخواست تا او را بر تاج سلطانی مقرر  
سازد و طرفی از محاکم پادشاه را از آن دولت بدین کجیت بودند اما گوشت پادشاه  
امتناع می نمود که سلطان محمد جوان مشهورست مباد که سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام غایت  
وامرای انام سنی تمام نمودند و سلطنت روی و قلم و تهاوند و مضامین آن تا مرید بعد از سلطان  
محمد مقرر شد و آن شاهزاده میرزا علی محمد حاکم آن دیار شد و مدت سی سال بنیابت بعد از آن قیام  
سلطنت کرد و آخر از تنور و نمازش حکومت و کامرانی بر مرید بزرگوار عصیان ظاهر کرد و قصد  
نمود و حاجی حسین با که والی آن دیار بود و قتل رسانید و بعد از فتح عمدان لشکر کشید و صفه از این  
سفر ساخت و امیر سعادت میرزا و شاه که حاکم آن دیار بود و مقید ساخت چون خبر عصیان او  
پادشاه میرزا اسپید با امرادین باب مشورت کرد و امر اصواب نهید که پادشاه اسلام متوجه  
یکجا از اخفا و خود شود و گفت که بجنگ پس بر ولایت عراق او میرزا سلطان محمد میرزا فیت مصلحت است  
که پادشاه بخوار نشود و از ناموس ملک و درینمایه قصد فرستادن نمودن خلعت چه شاهزاده  
می باید فرستاد و عراق را به دست پادشاه را این مصلحت صواب قادی میخواست که جین  
گفته که هر شاه یکم بدین امر راضی نشد و بطرف علاء الدین و لک میرزا را امر می داشت که بعد از شایسته  
ولی عمدان باشد و نه است که با گوش غیر مبیست بار با سلطان عمدان با خوانن کفنی که من بر و نازان  
**بیت** شعله کافر از شکم میدادند جوانی نوبت پیری رسید لایه ملک میراث فرزندان  
بد و سه روز پیش و پس چه مضایقت باشد و این بیت خسرو مناسب این حال خواند و می  
المر و میرم پیش تو نه مشایخ من شوی **ا** بر تو چه دست جان من آنم که فرمان در سپید

خاتون باز آن پادشاه را از طرف مرحمت و احسان بگردانید و بکاره پادشاه روی زمین  
عازم عراق شد بر قصد سلطان محمد حضرت نموده جت ناموس جهان فرمود که غریب و السلام  
ببند و قصد اسفند یار قرا یوسف دارد و آن یوسفش بکنگر بغداد شهرت دارد و غریبی در آنجا  
آن حال بگوید **بیت** که من دولت تاد بغداد باید که من **ا** چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن  
در دشتور سپسته خنجر و شمانی پادشاه روی زمین از دوازده سلطنت هرات عازم عراقین  
عراقین سلطان محمد بکاره شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزل شاه میرزا به پیش  
روی بشنود از در شیراز برخواست و امیرزاده عبدالعزیز میرزا و امیر سلطان که حاکم فاک  
برواز اسپتیلای عزاده خلاص یافت و سلطان محمد بکایت کردستان و نواحی بغداد فرار نمود  
و شاه میرزا بجه و اقم و ساد و تزلزل کرد و جنگ که در کمان اصفا ناسیاست فرمود  
و در فشار و روی قشلاق معین یافت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حبس حال خود نزد شایسته  
میرزا این غزل است **الغزل** من که چون زده را از ابر چنان کرده ام  
از جفت های روزگار و جور اخوان کرده ام **د** هشتم من حرمت سلطان پنایده نم جنگ  
و کز آن خویش ها هر سو پریشان کرده ام **د** عراق از بهر سلطان میرزا نم پوشت تیغ  
بسته خردا سپهر حریفان کرده ام **د** رستم دستان نکره آن جنگ با افراسیاب  
آنکه با حاجی حسین در خاک عمدان کرده ام **د** عراق از نو که خود را سخنان میجو اسپسته  
شاه پدار که من قصد سبب انان کرده ام **د** قصد من کرد آن جانشاه و پادشاه شکرش  
از کین که آن سپید با خاک یکسان کرده ام **د** من محمد نام دارم بهر دین احمد سینه



جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام و از قضای خدا چنانکه ذکر رفت سلطان شاهرخ  
درین مجرای حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمد کردند و او بقتل  
سلطنتی برکال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوارستان بخت تابصره و واسطه  
بقید ضبط و خزانه تصرف درآمد و بعد از آنکه بالغ پیکر که کان بهلاء الدوله میرزا طغرل یافت  
و که هر شاه و پیکر و ترخانان و اکثر امراء و وزای شاهرخ که از بالغ پیکر که کان خایف بودند و چون  
با امیرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا چون از جمیع جهات نایب شده التماس نمودند  
و آفتاب دولت سلطان محمدی آن پیکر صعود و ارتقاء کرد و بدان قدر که حد و هم باشد  
در باره ممکن شفق نموده و که هر شاه و پیکر را با غر از و کرام ملازمت نموده و امراء و وزرا  
پرستو شاه شاهرخ سلطان مراتب داد **بیت** نشیبت خسرو روی زمین باستحقاق  
فراز تحت سلاطین بهار ملک عراق چون سیاه چانداری میا و مراتب کامرانی کشید  
غرور و نخوت که آیین فرزندان آدمست و این کبر دولت آن دو سعادت شده و بخل و  
و معادلات برادرش ابوالقاسم بزرگوار که بر تخت خراسان یافته بود مشغول شده و چند کلمه  
و ناصحان میخواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهر سپند ثلاث و تخمین و ثمانیای سلطان  
باش که بران شک از عراق بقصد برادر عازم خراسان شده و در حدود فریاد و جود که از نزع  
ولایت جا پست میان برادران ملاقات و مصافحت داد چنانکه قابل کوی **مشهور**  
که افندی سرکب سوزن ازینج بنویسای سوزنی جز سپر تیغ همیشه در میان در عمارت  
چو بر برک کل تر با دشمنیکه آخر الامر سبزه زان عراق بر می ماند خراسان طغریافتند

سلطان محمد

سلطان بابر بطرف و پستان و سنا کرخت و سلطان محمد بملک سروری یافته بهر السلطنت همراه  
بر تخت شاهرخی جلوس یافت و آن زمستان کامرانی بسیار نمود و فصل بسیار را در گذر باده با سلطان  
نبرد گرفت و از جلایه و ترکه و لشکر اسپهبدان و قوی و پیوست باز شهادت بسلطان محمد  
آنک برادر نمود و حاجی محمد قوئه سبیر که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود در عهد سلطان محمد مراتب  
علیه رسید و بود از حد و دشمن مقدس رضویه علیه التیمه و التی با لشکر کرمانیایه ایلیقا بجا  
با سلطان روانه ساخت و با بر سلطان در مشهد را با حاجی محمد مصافحه و اولشکر کرمانیایه  
بگشت و حاجی محمد را بقتل رسانید **بیت** چه کند بنده که گردن نهضد فرمانزاده  
چه کند کوی که تیغ نبود جو کا نژاد دزد را نزد خورشید قدسی نباشد و مملوک در قبضه  
تصرف مالک جو زن یا به سلطان محمد از واقعه حاجی محمد و قوف یافته مضطرب گشت و از  
ته پر غلط اندیش منده شد و با جمعی پهلوانان و جوانان کریمه و اسپهبدانی لال بطرف  
برادر ایلیقا نمود و بعد از روزی که حاجی محمد را بقتل رسانید و فتح یافت باطنیان تمام شدند  
نماز دیگر بخشیه غره صفر سپند اربع و تخمین و ثمانیایه بر سر برادر رانده با مقصد نظر مردم  
فرار مردم که عسکر یا بری بود بگشت و یا بر بهادر فرار نموده غنایم بجد و هر بر زمین نماند که  
آن محقر مردم ضبط نیامد پسند کرده و از قضا دران حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان  
که حاکم خوار و کرم سیر و کمالک شده بود فرصت یافته همراه آمد و بر تخت سلطنت نشست  
و اوراق سلطان محمد که در وقت ایلیقا در راه کان گذاشته بود و خواج غیاث الدین احمد وزیر  
میرا ورق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اوراق کلمه را



تغارت کردند و در آن تنه چون خردار قیسلان بیدار شدند از مضطرب شدن  
راوگان آمده جاده خراسان بایع عراق ندید از راه چهار باط ویز و آنک عراق نمود و رفت  
سلطان محمد میرزا و خلیس و امیرزاده محمد جهانگیر به فارس مستوفی و شیخ اعظم ابوالمختار  
بقیاسانید و بر سلطان محمد عاصی شده در حدود و بعضی سلطان محمد باو مصاف داد و او را بست و باز  
بپستقلال در عراق و فارس بسلطنت نکلین یافت و همان خصوصیت میان او و برادر فایم ماند  
تا در شهر سپهر حسن و حسین و ثمانیاد باز سلطان محمد میرزا با یک فراسان و جنگ برادر از غلج لشکر  
بخراسان کشید و ناصر و زکوه و دامغان پا به پای سلطان محمد و سلطان باو بود و در رگدان  
سرقت در میان ایشان با صلاح مشغول شده و چون سخن صلح برادر را فریفته کرد و غریب نقص فدا کرد  
و بخراسان بایل شد و بکین ترول فرمود و از جوین بایسرائین آمد بعضی امر عرض کرد که ای سلطان  
عالم نقص همه نامبارکت بایستی که چنین نشدی اما چون بودی بود حالا مصلحت نیست که کتاب  
باز توجه نمایی صواب است که غم و السلطه همراه کیم چون تو به دولت تحت هر از دیگر یکر کج  
دسته زندان و مردم بایر سلطان جمع در هرات ضرورتا مردم بایر فرج فرج و رجوع تو خوانند  
که سلطان محمد آن مصلحت نشود و پاک برادر زکوه و دیگر پیش من این سخن گوید مردم کان برکت  
من از بایر سپیدم زن بمن حرام که اگر بایر با صد هزار مرد مسلح باشد و من با صد سوار خود  
برویم چون امر اجبه بایر سخن برادر داندند و غضب شد و او مرد بد زبان و فحش کوی بود و امر را  
در شام داد و نامزد گفت و گویند در سرستی برایش شیخ زاده قوش و باطلی که از امر او تربیت  
ایفکان او بود و بول کرد و امر از او نفوذ شد و دیگر خود را داد و در روز کینه سیزدهم

ذی الحجه الحرام پنجم و حسین و ثمانیاد در حد خراسان که بنواحی اسفرائین و در بند شتافت میان  
سلطان محمد و بایر سلطان مصاف دست داد و امرای سلطان محمد تمام روگردان شدند و شیخ زاده  
حرام سنگ لغات پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم نظام الدین احمد فیروز شاه قوی القوم نگاه  
درشته حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بایر سلطان شیر احمد که حاکم استرآباد بود و بقتل  
آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه بعد از کوشش و مردانگی از غدر امرای  
حرام سنگ بدست بایر سلطان اسیر شد **اصْبَحْنَا آمِیْنًا وَ امِیْنًا آمِیْنًا شَوْی**  
چنانکه اندام خدایتان **خاتین از سپهر کینت** که از بهر این پنج روزه  
باخان چنین اهلن کشنی **برده پندار** در نظر بایر سلطان جای شده و غن صلح رحم گشت  
و آب شفقت مقهور آتش غضب کردید و عروس آرم در تن شهرمان شوخی محو شد و بقتل  
برادر رضا داده سیاف قراقرق بر تیغ بیدار **اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ عَلَايَتَا خُرُونِ**  
**سَاعَةً وَ لَا یَسْتَفِدُّوْنَ** شده از بایر سلطان بیست **فارسید** **اربعین**  
ای عصفان عجب سرایت جان بشید ازین مرای بهر جان ایست در جهان و کجایمان  
چون کار همان چنین بود و فایکان **و کایت** کند که سلطان محمد قبل از جنگ در سر آب ایزی همان که  
از اعمال اسفرائین است فرود آمد و نزد یکان و مبارزان و جوانان لشکر خود اهل صید که مرد  
بشید و حق تحت فرو گذاید سر نهاده و جوان پیکار و پستار با از سر بر گرفته و کشته سر باقی فدا  
راه رفت و روز دیگر شایزاده را بکشد و بکشد و گویند از ان لشکر الا که خون شزاده بکشد  
چنین بکشد خرم نشد تا معلوم دای و لوا الا بصار باشد که بر اطاعت و تعلق کا لا اقلام اتحاد نیست











دینی مثل خشم کردی زهی اشتباهی صادق و زهی طمع موافق **بخت** کس به انسان طعام نماند  
 و آن جان فروغ نظم نماند گفت **بخت** یکی از علما گوید که اگر همه عالم بکس یک شونده و معده  
 باشد آن فقیر چه کند و چه پادشاه **بخت** جوی قوت از طمع و صحت تن  
 بست از ملک افزاید و نیرین **بخت** اما شاهزاده عالمیان علاءالدوله بن بایسنقر پادشاهی بیکو  
 منظر و خوش طبع و کریم اخلاق بود و در زمان شاه خرمسند مناصب پر شد و سلطان بر سپید  
 بایسنقری قرار یافت و بعد از وفات جد و دادا پسران هرات قایم مقام شد و خزینه شاهی  
 بسا جمع شده بود و آن می شود و چون پادشاه که در هم بر ساکنان بستان نماند دست خود برکشاد  
 و بهر نه تمام بشک در عیال رسانید گویند که کج شاه خرمی بست علاءالدوله پادشاه صرف شد پست نماند  
 تومان کسکی نقد نماند مسکو که بود و سوی آلات زرین و پیرمین و جواهر و وقت و بخت دیگر  
 و عاقبت از آن جو بهر جز مضایعت نماند و از آن خلق عظیم خرمسند از جزه اخوان  
 و ابائی روزگار خود مشایه نکرد **بخت** پادشاهان جهان عزیز از تحت توانند و اما بختی  
 خرمسند در مراتب تواند افزود اما در عمری ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **بخت**  
 آنرا که بخت ازل آفریده اند **بخت** مالش چه حاجت و کفایت چه میکند  
 اگر پادشاه بکج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک تا پادشاه تصرف پادشاه صاحب کج بودی  
 کجی بهتر از نه و اما علی الله پست هر صاحب قبلی که مالک این کج شد بر خور داری از دنیا آخرت یافت  
**بخت** قوت از بخت مدد کن نه بکیر است پدر **بخت** روزی خویش خرمی و آن نه میزد و ج و شمر  
 و پسر سلطان علاءالدوله بنوی که ذکر شده از اسپهسالار بیک شکست یافت و مدتی محبس شد

و بعد از آن هر چند گاه بدست برادران قلیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پست با آورد  
**بخت** هر روز بختی و هر شب بختی **بخت** چون زورق است بخت بهر دریای **بخت**  
 گاه در غور و گاه در پاری **بخت** نه در دگر گسی نه یار سیاه **بخت** که در راه عراق برگشته  
 گاه در دشت بود و گشته **بخت** که در راه دشتی بخت نماند و آن شاهزاده عالی تبار دل خون میشد  
 و پشنگ جو مان بر سر نیزه و بر را از چای طالع دار و آن شاهزاده مخزون رفیق در دل پشند  
 که در پشنگ کل بنیان صدها و بر یکاب چشم این پست مناسب حال می نمودند **بخت**  
 آتی ز بخت روی پاری فی زیا راسیه لطف **بخت** آه من چون میزیم بخت آنچنان یار خجین  
 آه از بختی روزگار و دادا از بختی این ملک خدا که نه بر دولت و اعتمادیت و نه از بخت  
 اقبال او مرادی هر کس ازین خدا مرده اند که شتی نیست سعید است **بخت**  
 در وی هزار سال جو فوج آرمیده گیر  
 آن کجی و آن خزینه بدست آوریده گیر  
 آن جلد را بپیم و در خرمسند گیر  
 آنرا برای خویش قبا بریده گیر  
 بنشیند و شراب بر دق چشیده گیر  
 چون عکسرت کرد و کس بر نیند گیر  
 صدها پست دست پند آن کریده گیر  
 روزی نفس شکسته در قفس پریده گیر  
 ای دل یکام خویش چنانز تو دیده گیر  
 هر کجی و هر خواند که شایان نهاده اند  
 هر برده که دست به بخار و چین در دم  
 هر طلبی نسج که در دم و شش دست  
 یاد و ستان مدم و یار و منفیس  
 دل قوت چون کس تو جو عکسرت  
 در داد چهره و در عیال بر دزد مرکب  
 سعدی تن تو چون نفس در دق و مرغ







مردی ز ناله فاضل و موزج و حکیم شیوه بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه گیسوان  
 شیراز و فارس بود و شاعر مملو است و در مناقب خاندان طوسین و طاهریان قصاید غزل و غزل  
 او مشهور است اما مصنف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابای جنس خود نیست و طریق اعدال عایت  
 میکند و او را است قصیده نوزده باب چنین که تعریف نموده و بنیاد نیکو گفت **القصیده**  
 معشوق من که رنگ سر و غیرت خورست جان شمر فلان که به یزید در خورست  
 در جایکی چو عقل غر و مقدم است و زمان کی جور و محلا مطلقه است  
 از فرق تا قدم مکی در رخ سپیج و خنای تاب سپهر سرور زبید و زبیر است  
 بادولت اسادت و با شکوت و شرف با غرور و کرامت و بازیت و فرست  
 همچون مرد و دهنه بهر معنیه ساخته آن ماه بر سپهر آمده بهفت کشور است  
 در شان و شرف تا قدم او قصیده گفتیم چنانکه هر که شنید شش شاکر است  
 بشکر که نازک و خوش مطبوع و لغزب موزون و خوب نظر و روان و کشتی و شربت  
 اول جو شانه دست بویشتن زدم از آنکه و زمانه جمال تو تو قسح بر سر است  
 فرقت یا بچای تیغ آفتاب خشنده چون برق همه برق و خیز است  
 یا خط صبح ثانی و باره ککشان یا در شب سپیده شهاب سوز است  
 بعد شکی طره طره راوست آن که زکمتش باغ دو عالم معطر است  
 زلفت یا دوطه دو نجیبه یادوار یا سپیده و خوشه و عقرب دو پیکر است  
 یا صورت و دوال و دویسم و دوالام الف یا بیات و دهنه و میاله و در کاف است

یا پسته بنفشه و یا شاخ پامپوس یا پست و عتاب و دام و دلا و یزید و پیل  
 یا چنین بچین و چ بچ و شکر شکن از پشت تا کمر که و از روی تاب پای  
 بالای دست یا بحقیقت بلای است شایخ ز رست و تیر خندنگ و خیال نخل  
 شش و شاد و در جبین نازک جهان یاقه و طاقست چو کیم قیامت است  
 طولی و سدره یا الف راست راست آینه کنده و جام جهان مناسی  
 بشانیت و لوح قضا صفحیه قدر بر دست یا بلال کا کش بر آفتاب  
 روز و شبست و دینش مویش باغلق چشت یا عیان و سر صا و یا دین  
 یا خود و در برگ است و دهنه و کی شکر کوی می که که زیر خم طاق و سر رنگ  
 مژگان دست آنکه بقران او روم

یا پنبیل و قرقنل و یا شک از فرست شام و شب که زده و طوق و خیز است  
 یا ناز و ناز و بند و کست و خیز است یا سپهر و قاضی بدرازی و بار است  
 یا سپهر و سر فراز و درخت صنوبر است یا کپشینه و نیکو و عود و عرعر است  
 یا ناز و ناز شده یا سر و کشور است یا جان و عسل است چو از عرعر شربت  
 یا خط اسپه که بر دانه انور است یا قرص ماه و چینه خشنده خور است  
 یا نصف ماه جاده در زیر بحر است نویت یا کاشته توقع محض است  
 ابر و چشم و بیل طاق و منظر است بر عیبت یا معاینه با دام عیبر است  
 یا شتری و زهره و زهرای از بهر است چون شری سبیل و خشان و اشتر است  
 یا کنش ز نازک پران بی پر است



سوار و خاد و ناله ک و الماس آید ار  
یا در بار و جعبه پیکان و پستان  
که ترک ز غنچه جاد و شش به دل  
بینی است در میان آن روی یا الف  
یا ز شگفت شکل کل ز بخت باز  
یا متصل ز بر دو طاق ز مژده سی  
گشت احمد است که مراد و نیم که د  
یا عاقر شش از آن خال تا زمین  
یا از سواد ترک غلام جش نژاد  
یا خپر و فتن که بلا خطا گرفت  
یا عکس نقش مرد که چشم عاشقان  
برک بنفش دافع دل لاله بهشت  
بر کرد و رج در لبش خال نقطه است  
شیرین کنم حدیث لب اوت یا نبات  
قدت آنکه گشت سمرقند زان و لب  
زان لب جو قد در عرق خجسته غرق  
چون پسته در حکم شیرین شکر فشان

لرزان زبان را و فی نیش شش است  
یا صفت زده دور و بر دو لکرت  
ترکش کجا کنم که بغایت دلا و است  
زیر دو نون و بر سپهری صورت  
یا توانان و دلا بر شک و غیرت  
از پیغم خام پسته سوزی و پکرت  
یا بر میان سپهری تیغ حیدرت  
کویی که گشته است که بروی حکمت  
یا زبانی که پا به شش دوم دعا و است  
یا بهند و بی که عرصه چشمت سحر است  
یا بر شک که کوکب پس خور در بهر است  
یا بلبل سپاه و سپند بر آذرت  
از خط نوح نوح یا قوت اشرف است  
یا سیل و سیل دی و شمش و شکر است  
یا آب روی نیش که مصر و حکمت  
از قد بگذرم که حدیث کز است  
چون غنچه در شکفت کی فتح و لهر است

علی و حقیق و فذوق و مرجان جان پاک است  
در دزد آن دهن سپهر و پست کویا  
در دزد جای سی و دو کوکب کسی نیافت  
بیده نشان نداده و پستی آن دهن  
کان لطیف معدن لطف و مکان شکر  
و ندان اوست خوشه پر دین در خوشا  
یا غنچه که وقت سحر پر شش بهشت  
یا فی زبان زبانی شصت شله زن  
شمشیر برق و خنجر الماس آید ار  
کوی ذوق که در خم چو کان زلف است  
آب مصلحت بر آن قرص آفتاب  
کوی نزار کردن جان زیر بار است  
کوشش یا شکست کل از روضه بهشت  
آن در کوشش و سیم ناکوشه ماه است  
کشته گشت غفل در اوصاف که نشا  
دو شمشیر شکر گشت که امر و زاین علم  
در آستین بلور تر است آن بر پستی

یا کوهری که تابش رض خلیه جوهر است  
آن دزد دزد چست که ز دزد گنهر است  
بسنگام خنده از دهن او سهر است  
یا میت چ زانکه بغایت محقر است  
یا چشم حیات و با حوض کوثر است  
یا در صدف چکیده تکرار مقدر است  
یا صفت که کان و میان پر ز کوهر است  
یا خود زبان او که جو طوطی سخن و مر است  
یا ز شمشیر نازک مرجان احمر است  
یا جاد پر مفاست که دله در و در است  
یا خود ترنج و سب صفایان و بربر است  
یا طوق غیب صسم ماه پیکر است  
یا یک صدف و نیم که در تو آنکه است  
یا عکس شری و پیر پشای دیکر است  
کز سر کشی بهشت و سر از او سر و است  
بر دوش اوست کش بر ز صحن اخبر است  
یا دهنه صمن که ز کله آنکو تر است



شاخ بهار نیست بدین لطیف دمازگی  
آن پشت دست با سر انگشت دلرباست  
انگشت های دست که دل می برد دست  
آن ناخنان نکر که بخون رنگ کرده است  
یا خود شکوفا که شکفت در محراب  
پستان اوست یا بمل کوزه نبات  
یا نارین و شیشه سیمین پر عرق  
در تن دل صندری می سخت ناز کشین  
یا خود سر بر چینی و گداز رو سپید  
چین قبات یا نه شکستنی آن شکم  
یا پیشه جات و سرایت موج زن  
ناپت یا نه ناف آهوی نافه دار  
سوی میان اوست که کوی هیکل  
عضو نهانش درج حقیقت پیچیده  
یا خود نشان سم غزال بهشت آمدن  
که پیش میان کوبد زین چون نکه کنی  
سرخ و سفید شکل سرین لطیف او

در کردیم که دست در محراب پر دست  
یا شکل دم فاقم و پر سمنه سر  
یا ده فکرم شکم که برو فدی ترست  
کوی که نقش خنک نیم و پیکر ترست  
یا نقش اشها که بر او نایق و فرست  
یا کوی زر که در چشم جوکان زیور ترست  
یا خود او نازک مر جان اهر ترست  
آینه و آئینه و سپندان مر مر ترست  
یا پر نیان رومی و پای شیشه ترست  
یا جدول خورق و دیاروی مصد ترست  
یا عکس چین معتقد یا شکل نیز ترست  
یا بر نسیم عطر گل کلاه بحر ترست  
کوه آنکه فرست میان آنکه لاغر ترست  
یا جوهری نفیس ندانم چه جوهر ترست  
یا خود حکایتیت که ناله و باور ترست  
کوی که تل پسیم روان بر تکه ترست  
چون خرم کلت که در نیر جاد ترست

یا ز سبقت آنکه نرپاکی و نماند سکه  
یا دست یا دوشاخ بلور کر این بهار  
ز انوی او که گیسو تحت جمال نرود  
ساقست یا دوش پشته دندان اوجست  
خود اندام باقی عرش از آنکه در حدیث  
پایست که هست باقی آب حیات حسن  
دستان سیر بر که بران پای بود  
خود را چه سایه از پیش انداختم کجاک  
بر خاک کوی او زرقین و عاشقان  
همچون شش زهر طری صد تر دل  
در کوی او کی آیم و در چشم او کجا  
رفقا اوست یا نه خرامیدن تذر  
کشتار چه را با کلمات لطیف اوست  
یا گفتنه کال غیاث لطیف کوست  
سیری که هم دست گرم بر جان هست  
مفتاح فتح و نصرت و مصلح داد و کون  
اعظم الامم جی و انسی که اغوشم

لرزه و بهشت و کون و جود ترست  
یا کردار آن که در عشاق اندر ترست  
ز انوی او که فرشته و فلان جبار ترست  
یا لوز پوست کینه و مغز مشر ترست  
کوی که لوح صانع خداوند اکبر ترست  
بر باد بمان زورق خوبی دولت سکر ترست  
خوشدل کسی که دولت آتش میر ترست  
عشق را بر راه طلب خاک بپتر ترست  
بر دم قیامت که دشت محشر ترست  
مشتاق زار و والد و مجنون و غم خور ترست  
جایی که صد نر و چو قار و ن قلم ترست  
یا سپرد و کل که بر کدر باد صرصر ترست  
یا آب خضر بر نیک قد مضمر ترست  
کز جاکران خواجه سلمان و قبر ترست  
شاهی که او به تیغ او سر بران سر ترست  
مفتی شمع و قاضی باز و کبوتر ترست  
مشکل کشی مثلا کل و آذر ترست



اعلیٰ علی بن ابی طالب انکه او  
قبلم هفت روز و سلاطین شغل  
آن مصطفیٰ خصال که از غایت کمال  
شیر خدای هر دو جهان گزیده لاری  
از قدر و جاه صاحب لایف و لا شای  
ای افغانی بر شمع که فرسکو به تو  
اخیر را در قوم جلالی تو معتقد است  
هم عقل عالیت زنده بمان حضرت  
تا باز کرده باز جلال تو بال تشریف  
با دانش تو عقل مدبر و مدبر است  
هنگام حرب ضربت شیر فاطمت  
شمشیر تو کشنده بشام تو و اطهار  
راکب تو بی و زیر رکاب تو دلالت  
گرانی تو در هر که در حق قضا  
پشت و پناه دینی از آن تو که میت تو  
خدای تو جو عبده و بر جلیل و بوطیب  
بر تر ز آب خضر شد از روی خاصیت

بمصطفیٰ محمد علی بر بر است  
که اصل نسل چهره خدای ماست  
نوح تولد و والد شمس و شمس  
در جاده پشته معنی غضنفر است  
وز علم و فضل و ایب بحراب و مبر است  
بر فخران معنی از فخر افرین است  
اسیر را در سوم کمال تو مصدق است  
هم سعد اکبر است ز غلامان اصغر است  
مانند بیضه فلک شمس ز بهر شهر است  
با سپند تو شمس معنی شمس است  
قال قیس قمقمه و عمر و عمر است  
باز روی تو گشاده باز روی خیر است  
بر تر ز رخسار ستم و شمشیر و اشرف است  
ز حاجت بخشن و خشان و مغفرت  
بر خصم غایت و بر اعدا مغفرت است  
اجاب تو جو مالک و مقادیر و نور است  
خاک درت که کجاست هیچ مگذر است

کرده تو سپهر ز کاوس کعبه باد  
جوشیده با علو جلالت کینه ایت  
با کترین غلام تو از روی اشجار  
بر ذاتت دایره شمس و رعد  
قطعت خداداد نور جیب خدای را  
ما سحر از کف تو نموشند کینه  
کی سپهر در آورده بلا طین و دکار  
شما کینه بنده چهاره دایره  
آنکه بدل مخالف اولاد مصطفی است  
شادی و پستان و علی رنم دشمنان  
دایم کمال فارسی از دولت علی  
صد ماه و همدم از افق طبع کمال  
در ساحری خزینه ذی بنم مزینت  
از این طبع می شکند هر دم کلی  
یکدانه ام به تیغ سخن شرق تا بغرب  
با این عد جلالت طبع و کمال فضل  
همچون زغن زمانه زمانه خنجر است

خاک در تو افسر شاپور و نور است  
خوششید با خیر میرت مکرر است  
قیصر مقصر آمد و کبری مکرر است  
ز انسان که جرج بر نقط قطب محورت  
ذات ملک صفات تو میراث مطهر است  
که این مریمیت و کبر و آذر است  
آنکس که بر صفات شما روح کسرت  
امید فضل بچند و لطافت بی مر است  
مخزون وی تو و اسپر و میر است  
داعی غلام جا که آل پسر است  
بر شاعران جمله آفاق اشعر است  
صد بحر انضرم بر کلک اثر است  
در شاعری حدیقه طبع هم شجرت  
امروزم این قصیده نو با و درت  
چون آفتاب شهر تم از چرخ تابرت  
حالم ز جو چرخ اگر کون و دایر است  
با چون بینی ز بهر چه که ماده که زمر است



کوی مگر از شرف و دانش کمال  
امروز در زمانه من هر کجا خریست  
صیسی پیا و میرود و کون فرسود  
آب را این خزان بگذارد از چشود  
**لایضا** علم بری به و چشم و زبان ستان  
بسیر دخط تواند و لبران و سپهر بقی  
اگر نادر وی تو طاق قاب و قویست  
اکنون بر وی توانم را به نیر زنده  
و لم به و تر و شطرنج و نزد عشق امروز  
دوای درد و دل خود نمی توانم کرد  
کمال فارسی و کینه طبع بیانی از او  
**لایضا** ای سواد دیده و دشت احسان  
هر که که دایم زلف و آری با جلاط  
با آن دامن حکایت کوثر میگویم  
جای ریاضت سپهر کوی عاشق  
و لحاظ چمن و انوار بافت اشتقاق  
صوفی بهشت جوید و با منزل حبیب

آنکه خط و افره کام موفست  
یا قد و جاده و بسیم و زرد و سب و ستر  
پیش خزان به از دم جیس نام خرمست  
افزون از خرخر که خر از خون خرخرست  
ز ترک و دو دنیا به خطلم و تاراج  
پستانه خال توانم خرم از من خراج  
جرات زلف ترا قد سیه و المراج  
کین کشف ام و سپیده کرده ام آفتاب  
بیر و دست زرد زهره و کسب طبع  
که در عشق تیر و جیب کوه نه طبع  
شوند جلا شامان به بهشت تعلق  
دل چون گیسو ز حسن خدا و ابرو قرص  
پروان کنی ز تامله عشاق انقباض  
آب حیات به بود از تحت حاض  
زانه و کوی عشق بود جای آری حاض  
ایام عشق را نماند و نه انگشت راض  
سر کوی دوست خواجه و اور و صفا حاض

با شمع عشق و آفتاب است  
روی تو مطلق پس بر دشت من مطلق  
از بخت و بختی از قد قصیده خواند  
عالم من پان نجیب بی نشان ایام  
خزان در دقایق الشراک و کسوان پلسل  
از به نامی انگشت ترجیح و هم نجیب  
چون صفت ریاضی دوست و با نایب  
این خیانت قلمت حسد کال دارد  
ای طاعت توانم به چش طالع  
با این کال و غری تو صبح کرکال  
عشق بی صورت و روحی و بی مجسم  
کشتی قافه کنی تا بر پست بستان  
ازین پیش قفل با دار از عشق مع کرکال  
هر که که با ده و نشید کای ز خود کاید  
بر قیاس شربت افیات کالست  
**لایضا** جواد علی و ده کجند از صراحت  
به من برقت شمع و بسوزد مجسم خود

بموج کایات غباری و از انقباض **لایضا**  
زانی حسرت مطلق را بنیشتند و مصرع  
از فرق تا قدم خوان یک شوی صحیح  
آن زلف سپهر بریده قطعه دلی مطلق  
چین و صابن السحر از چشما طبع  
از دست و کوش و کرم ز صبح خزان مصرع  
بشیرین بخت فانی سلطان صفت مصرع  
فروش تو می تلفض و ده مطلق **لایضا**  
شده کترین طاعت سلطان جری طبع  
ذات تو فریست از نفس نوز صانع  
آزاد که طبع باشد کی خواندست طبع  
چون من که دیده باشد غری به چ طبع  
آه و دی و دی خوبت و کج کشت طبع  
هر که که عشق و زرد و شربت کشت طبع  
هم صورتش به صفت هم معنیش به طبع  
شراب نوشیدن با کن حکایت موضوع  
در زنجیر و صراحتی مگر جود و کج



همیشه محب شهرنیزند پستان  
 طبیعت صوفی باده کرد علاج  
 ظهور اختر بخت کسی که راجع بخت  
 غروب کوکب غم میشود در جرح و لم  
 جو کل رسید بخوشای و عذر میار  
 کشود زلف و کمر بت و خواست نابرد  
 شراب برنج خوابان بخور کال فیاث  
 گویند که مراد کال بردی ز پانچ و لطیف طبع بوده و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز  
 دیگر باطلی افکندی و سخن کویی و مناقب خوانی مشغول شدی در کعب داده و به فروختی دانه  
 حق بعباس نامه سخن گفتی و مردم را به دقت و بودی و او را رعایت کردندی و هر روز  
 او را ازین باب مبلغی درآمدی روزی بر ایتم سلطان مولانا را طلب داشت و رسید از  
 چهار کانه که که ام یک بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی درون خانه نشسته است و بیرون  
 چهار در داده و از هر دری که داری سلطان را ملازمت توان کرد و توجده کن تا عاقبت خدمت او  
 حاصل کنی از در سخن گویی از صدر نشان باز پرسش شاهزاده و در باره پرسید که مولانا شاهزاده  
 کدام قوم فاضله تر گفت صلحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن بسیار خوش آمد و در  
 اگر ام نمود هر چند هر کس را آنکه قوفی از عالم معنی چنان قول دهد خود را در میدان و عقین  
 میدان که در حاجت فاضل تیر فریده اند **و که مولانا بدخشی رحمه الله علیه** و زبیر نقاش

در شهر سر قند بعد دولت یک کورگان در سخن وری مرتبه عالی داشت و سر آمد شرای  
 روزگار بوده و سلطان مشارالیه واکا بر آن عهد او را در سخن وری سپتم میدارند و در علاج  
 پادشاه قصاید غزاد دارد و دیوان او درین دیار مشهور است و قصیده در دیف آفتاب بر قند  
 و لطافت طبع او که اسی معتبر است و این دو بیت از جمله آن قصیده است **شعر**  
 ای زلف شب مثل تراد بر آفتاب از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب  
 زاضیت طهره تو میا یون که آشیان بالای سپر دارد و وزیر بر آفتاب  
**و در اینجا** از بهر زیر اگر شود عالم ای بر خشی جرم خود در گذشت  
 کین فلک بر شب شافت ساعی زیر و ساعی ز برت **و که مولانا خیالی بخاری**  
**علیه علیه** از جمله اش که در آن خواب حضرت امیر خسرو در پیستند و خوش طبع  
 و سخنان در دیشانه و روان دارد و دیوان او در ما و را الهز و به فشان و زکشتان شرفی عظیم دارد  
 و این غزل و داست **الغزل** هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد  
 از ره و بر پسم قدم داری و محبت میرسد از خورش کوشش شایان این خدا آمد بکوشش  
 کین سر هر پادشاهی را بنوبت میرسد فرصت صحبت کن فوت از پی مقصود خویش  
 حایا خوش بگذران کانه غم میرسد آخره ای که شسته وادی حیران پیش ازین  
 تشنه لب منیش که دیامی حجت میرسد از ره غمت خیالی عاقبت غایبی رسید  
 هر که جایی میرسد از راه غمت میرسد اما خیالی که بوده در سپهر از ازلایت قونی و تکلیف  
 در جنت خیالی بخاری خیال او حالت **و که در کلام** **و که مولانا امیر و علی علیه السلام**



طبیعی متین و مستعد و سخن شاعرانه و اصل با سوادایی از پور دست و او مر و ظریف و اهل بود و طبع  
و حکام او را محترم میدانستند و بعضی بر آنند که با اهل ولایت بوده و اول غاوری و شخص دیگر و بعد  
از آن بودایی استوار یافته و بر روزگار خود و سرخی شعر بوده و این طایفه را لغت و حرمت  
میدانستند **حکایت** که اهل پوره از مردم جانبی قربانی بنایت در رحمت بودند و چند  
نوبت شکایت پیش سلاطین روزگار برده میفرمود بسبب آنکه مردم بقوت و شوکت بودند و سلاطین  
ایشان را از سلاطین مقداری و جایی بود و با سوادایی را پوره و بی اشتیگان نام و حال آن  
موضع حرفی است و متعلق با واد و میسر و مردم جانبی قربانی در محصل آن ده غراب میگردد  
با باقیسده در باب آن مردم میگوید ابتدا بحدج شاه رخ سلطان و شاه رخ نکو را بصله آن مردم  
مشغول و بعضی از آن مردم را بحد و طوطی پکنده ساخت و این مطلع و است **پت**  
ملک ویران شود از جانق جان قربان **پت** و ز قریای بد میسر مد تو جان **پت** و در خیم قبیله  
در دغانی شاه رخ سلطان چند بیت که گفته است و این غزل را **پت** دیده اند و به از خوان هر کس شکایت  
هر که ما را این نصیحت میکند **پت** **مولا ناطق** در جواب چنین گفته **المواب**  
ای که بی و دینی تو ما را زنده گانی شکایت  
هر بیت که بستم چند آنکه آب از سر گذشت  
ای چاهی دولت از ما سازد و او کیسر  
ما را آب دیده خود غرقه بخیر غنیم  
یار دقت و بالمر طالب حدیثی هم گفت  
و که که غار و زینت این زیارم برد است

و سرانجام سلاطین که می و چوگان در شیر نر نام سلطان عبدالعزیز بر ابراهیم مظم کرده  
و شاهزاده و از صله و نواریش فرمود و او در معاشره ندیم شود و روزی با جوانان و وزیران  
اشغال نمودی و بآنکه فرصتی آن مال را بر آن داشت و دست می سال در شیراز بخوشی و عشرت  
و سپیدکاری روزگار گذرانید و در حد و پندار و خیر و ثنائیه و فانی یافت و پس  
خواجده حافظ در مصححی شیراز در وقت نور احمد مرقد و اما شاهزاده عبدالعزیز بر ابراهیم سلطان  
بن شاه رخ میرزا با شاهزاده کریم طبع و زبانش و خوش خلق بود بعد از وفات پدر و ملک  
نارس بحدیث نشست بعد از واقعه شاه رخ بهادر سلطان محمد با سواد و از نادر اس اخرج نمود  
و اهل بیتم خود را به یک آورد و بعد از قتل عبداللطیف بن الف یک میرزا سمرقند تعلق با بر  
زاده اعظم عبدالعزیز سلطان گرفت و او که کم و سخاوت و باده و خزانة الیک که عبداللطیف  
میرزا از فانی خاست و پست بدان کرده بود سلطان عبدالعزیز مجاور بهار بر ساکن و با  
شاهزاده گویند که تا صابون بخش کرد قیاس اموال اگر توان بود **پت** در بر خراب کش بهر کج غصه و رنج  
چون نقد وقت تو شد فقر خاک بر سپر کج **پت** روزگار و دن که خیرس نازت و کریم که میکند  
تفرقه در مجموع با وفات آن شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابو سعید میرزا بر و خروج کرد  
بعد کار می ابو الخیر خان و در شهر پندار و خیر و ثنائیه و در نواحی شهر ترقه با و معصی  
داد و سلطان عبدالعزیز بر دست سلطان ابو سعید میرزا شمشیر شد **طریق**  
**ذکر منظر عنایت نامتعالی امیر شاه پسر واری محمد الله علی**  
فضلا متعلق آنکه سوخته و دناز گیمای حسن و خیالات کمال و صفای سخن خواجده حافظ در



کلام امیرشاهی جبهت و لطافت در گفتار پست که در اینجا زوایا که خیر الکلام  
قل و دل **پست** یکدسته کل باغ پرور **پست** از خرم صد کلاه خوشتر **پست** مولود شاه امیر  
سبزوار است و مولود ملک بن ملک جمال الدین فیروز که وی و اجداد او از اکابر سربل بودند  
و او از جمله خواستگان خواجیه علی مؤید است بعد از مرگ میرزا که کار سربل در ترجیح افتاد  
و در جرح بشا برادره بایستد فرموده شد تا نزد کور را نسبت به و التماسی بودی و بعضی  
اسباب و املاک موردش او که در قدرت سربل کوزه دیوان افتاده بود بسی بایستد میرزا  
بدور کرد و او را منصب تقرب و ندیمی آخضرت است و او گویند که ملک جمال الدین چندی  
شاهی یکی از سپهبدان اکابر زده کشته بود و روز جانورانه اخشن و شاهزاده بایستد  
روزی در آنک کد پستان هرات جانور می تاخت و چنان اشاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی  
تنها یکجا مانده و سواران در عقب جانور تا خشد روان حال شهزاده روی امیرشاهی کرده  
پشت در پیش بر دین کار ملاک دشمن مثل امر و فرصتی رعایت کرده و مردانه رفت امیرشاهی  
متغیر شد و گفت و لا تزد و لا زده و زار و زاری پس که بکار پدر مشغول نباشد او را  
با ویلای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سرکنه یاد کرد که تا نزد  
باشند خدمت سلاطین نماند بعد از ایوم روزگار بغرافت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک مکی  
داشت همیشه خوشدلی بزراعت مشغول شد و با فضل و استعداد در حجت او بودی  
و سلاطین و امرا و حکام او را عزت و حرمت میدادند و امیرشاهی مرای بود و هر چند در روز  
خود با انواع هنر نظیر داشت و کاتب استاد در تصرف یکبختی که این بت غایت حال است

**پست** که چنین منقح تصویر بر نه از پست **پست** خود چهار روی و در حق خود مانی را  
و در علم موسیقی با هر خود را نیکو نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجلس  
اکابر و سلاطین از اقران و اکابر بوده و این قطعه را بعضی بدو  
منسوب میدادند بوقتی که در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر از بعضی شاهانه **القطعه**  
شانه از جرح ملک در هزار سال چون من یکانه تمامید بعد  
که زیر دست هر کس و نا کس نشانیم اینجا لطیفه است بگویم من این قدر  
بحرست مجلس تو و در نخر بی خلافت اولو نیزه یا شده و خاشاک بر زیر  
و چون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهور است او را جز طور غزل تا صاف سخن و ری اختیار  
نبوده و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او نیست غزل ثبت شد **الغزل**  
نه کج و وصل تنانگم نه کج حضور خوشم بخاری حجر و نگاه دور او دور  
بسی پیش تو قدری نیافتم بکنم که شرم سپارم ازین جبهت و جوی تا بعد در  
تنی چو موسی شده زرد و زار و نالانم ز تاب عاده همچون بریشم طنبور  
بگردوی تو گشتن ملاک جان نیست جو پر کشدن پر دانه در حوالی نور  
سروش غیب بشاهی خطاب کردم جبین کی تو در شمس تراشده مشهور  
و این غزل را در شهر پست با و گفت بوقتی که حکم شاهزاده ابو القاسم یا رجب در او  
بجست تصویر که شک کفستان از پست دار یا ستر یا بدیده بودند **و این غزل**  
ترشتر یا رجان با غریب بخش تویم وطن که آشته چنان و مان ز مهر تویم



دوای دل نشود خوشتر جام چم را  
که ناز چو در چاه نهای زهر تویم  
زلطف بر سر دات جستی می  
که با پیا دل جوادش ز تاب خور تویم  
جولار خون جگر از نو بهار عارض  
چو غنچه جاک دل از لعل نوش بهر تویم  
شده از وفای تو مشهور عالمی شاهی  
بست شربت کار نیکان شهر تویم  
**وله** باز این سربلبلان سودای کسی دارد  
باز این دل هر جای جایی هو سی دارد  
از کج غشش کیک در باغ مخوان دل را  
کان مرغ که من دیدم ز باغ قضی دارد  
هر کس از دل دارد و بجهان چتری  
یایم و دل ویران آن نیست کسی دارد  
شبها ملک کوشش را رجمی بود برین  
خوشش وقت اسیری کو فریاد سی دارد  
از کوی بنان شاهی کم جو ره گشتن  
کین یادی بهیچون تو آواره سپی دارد

در عمر امیر شاهی از غشا و بجا و ز کرده بود که در بلده اسپتر آباد بعد از دولت سلطان بابر سبانه  
وفات یافت و او را بلده قاضی سبزواری نقل کردند و بجا نهای که اجداد او ساخته اند  
پروین شهر سبزواری بکاتب نشا بود و موفت و کان ذلک فی شهر اسپسج و غمین و  
شاهنایه و حضرت شیخ آذری و خواججه فی الدین احمد پستونی و یحیی سبیک و مولانا چمن  
سبلی می توانی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمه الله علیه هم چنین گویند که بایسنفر مبارک کجند  
تخلص شاهی کردی چون دید که تخلص بامیر الملک قرار یافته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته  
نیک نودت مزل هر چه رقم کرده عدول از ان محاسن بعضی را شاهی میدهند و بعضی را  
شاهی معین میکردند هر که هر چه داده اند مزیدی بران متصور نیست **بیت**

تا آخرت سلم چون رفت در دو قبول **بیت** همه کس را شاهر تر پسند و ما از ابتدا سپیم  
که سلطان عالی رای ابو القاسم بابر مبارک در اندامه بران **بیت** کلک او به کلید مخزن جود  
تبع او که ساز ملک وجود **بیت** رایت جهانندازی بعد از وفات و بهد و عیوق رسید لشکر می داشت  
آرامیسته و جوانی پر دل از خواست تجلی که چشم اسکندر در جهانندازی بخواب ندیده و پاسبانی که فریدون  
بکوشش نشنیده **شعر** آینه شهر خجسته و کوشش در رخ **بیت** جمع آورد و در حد جل و پنج  
از سلاح و پست و لب غلام **بیت** آنچه بر وی توان شد از نام **بیت** پیش با بر خدیو پر دل و داه  
جرح آن جگر بر طبق خجسته **بیت** بیسی نه و غالی او را سروری داده با وجود کتری بر باد ان  
مهری که امش فرمود مع پنا خست و در ویش بود و صفه حقیر نواز از باطن مردان با خبر  
و دست عطای او تلخ آید آذر بود و دل صاف او بخار را بر اما جسته آید او پاوشای بود و مو  
و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت و مستقل شدند و رعیت از ان معنی  
متضرر میشد **بیت** ملک را شاه ظالم پر دل **بیت** به از مظلوم عاقر عادل **حکایت** گفتند که بوقی  
که شاه رخ سلطان در روی بکار حق پوست شاهزاده بابر که در معرکه شاهرخی بود میل استر اباد  
نمود و امیر مند که نو یافت که بعد شاه رخ سلطان زیاده منقبی و تربیت داشت در ان محل در  
اسپتر آباد بود بکار زنت شاهزاده شتافت و محل دار تغای یافت بر فرمای این آیت  
قَالَ لَا يَقُولُ السَّاقِطُونَ اَوْ لَيْتَ الْمَقْدُونُ **بیت** که امیرالامرا شد چون او مرد سن  
و روزگار دید و مبارز بود شاهزاده برای و نه پرا و کار کردی بوقی پاد شاهزاده را گفت ای  
سلطان عالم برادران و بانی اعوام تو در حالک پستقل اند و کج و سپاه بدست ایشان اند



بزرگ زادگان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش میکنی تحصیل یک بتوانی  
والا با وجود این مردم همانا تو از ملک خود خواهی ماند شاهزاده گفت که است آن مصیقت  
اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ زادگان را سپرد نیارند دوم آنکه بخیرگی  
بافراط پیش گیر تا با و از خود تو مردم بتورجی کند سپیم لیاقت مخت کن و مردم را از نام  
تو از تو امن باشنده چهارم لشکر از غارت و دست اندازش کن تا جنت طبع شوم خود کار  
ترا پیش بر نه و چون کار تو پیش روه ملک بتو مسلم کرد و زنده و هزار زنده را که این کارهای  
نموم را ترک کنی بر خلاف این قاعده های پسندیده غایبی که اینها همه جنت ضرورت شاهزاده  
چون دانست که هند و که جنت بای دولت و این سخن میگوید از دور پذیرفت و جان کرد و پسندت  
پیدا و پستی کام یافت اما چون رفت و قاعده پستتر شده بود فاجعه دفع آن میسر نمی شد  
و مسلمانان از آن ته پر خطای هند و که چندگاه در پیشانی اوقات گذرانیدند حاکم ته پر آن  
ظاهر من غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی بقای دولت در عدل تغییر کرده نه در ارا  
شکری و رحمت و نام نیکو و که رحمت در نشر یافت بر بندگان خدا آفریده نه در گوش و تو غیر  
**پت** باری جو فسانه میشوی ای **خند** **اف** افانیک شونافسانه **پت**  
قصه پادشاهزاده بابر میرزا یا زده سال بکامرانی سلطنت نمود و بهر جای که روی آوردی و است  
مساعت نمودی و بخت و اقبال یاری کردی سروران اودم با و شاهی زدند و امرای او را  
سلطنت داشتند حاکم علی که زنده بودی بکل نخواست با وجود او علی نمودی و از معنی او  
من بن زاید نبود و بعد از او قهر برادرش سلطان محمد عازم فارس عراق خرم شد آن ملک

ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خوانده و بهر جای هر ملک که روی آوردی تاب  
او نیار و دندی و مطیع رای او شده دندی و در عهد دولت و عراق از تصرف آل امیر تهور برودن  
رفت و ترا که بران دیار پستولی شدند و در شهر سنه خنس و خمیس و ثمانیه و آن اسپه  
از جنت شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد میرزا بتجلی بی براقی بلاق نصرت  
نمود و جانشاه و ولد او پسر بود اقی فرصت یافت و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بزرگ  
شغل کرد و عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق پستولی شدند و بعد از آن سلطان بابر  
جنت دفع جانشاه و لشکر ترکان براق کلی و لشکر پیچاس حج کرد و نامتو به مالک عراق  
و آذر بایجان کرد و در آن حال سلطان سعید سلطان ابو سعید میرزا در شهر سپه سنج خمین  
و ثمانیه از راه رانته لشکر کشید و پسر وایش هزار اسپه و برادر او میرزا علی که والی نج بود  
بقتل رسانید شاهزاده بابر غریت جانت ترا که کرده و از تعلق سلطان آباد و جهان بقصد سلطان  
ابو سعید لشکر کجانب سمرقند کشید و از اینجا عبور کرده در شهر سپه شمان و خمین و ثمانیه  
بلده محفوظ سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از ظرفین قتال و مصاف بود و چون نتوان  
است راه جبهه صوبت سر و تلف شدن جبار پایان و شفت لشکران سلطان بابر اصلاح کرد  
شده بزرگان میان ابو سعید میرزا و بابر جدا و اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان  
مراجعت نمود و در آن سفر شفت بسیار ببرد و بابر بی غایب گشت و بجو که سزد و بر به بنزل  
سپه بندگان چشم زخمی بود و دولت بابر بی را و بعد از آن نصیحتی نگذری و بغرقت روکار  
گذاشتی و شاهزاده بابر را که میشت علی خاص و عام در افت و تواضع بالا کلام بود



طبعی موزون و مخفی چون در کمون داشت و این خل شانزده بار در است **القول**  
در دور باز گفته سواران یکی می است و انگو دم از قبول نفس میزندنی است  
این سلطنت که باز که ایشین باقیم دار انداشت هرگز دگامس راکی است  
دانی کان ابروی خوبان سپید چهر است که کو شمشاد و دود خلق در پی است  
دارد بزلقت اول زمار بند ما سودای کفر و کافری و هر چه در دلی است  
بایر سپید نال وزارت بگوشتن لیلی قوت یافت که بچون دین می است  
در ششیده سخاوت و جود پدید می آید باری سخن فراوان است از انجمله حکایت کند که چون بایر سلطان  
قلعه غا و کنگ کا و اصلی بود دسترساخت بر بانی جواهر نفیس پیش آوردند بدو از ان یک  
از مخصوصان خود بخشید خواجه و جلاله بن اسماعیل نمانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم  
سپید بیکشای که خراج اقلبی بدین برده باشد جواهر نفیس گفت ای خواجه مقرر است که در این  
جنس نفیس خراسان بود و بالا تر از این است که تو گفتی هرگاه که سر برده بشایم جواهر نفیس  
بر پنجم دل مرا مقنون سازد و از گفته پشیمان شوم همان بهتر که نه پنجم **بیت**  
از شمع روشن دیده همان که بدو زیم چون فایده نیست نه بینم و نه سوزیم **بیت** خرد کان چکا  
مقرر داشته اند که بهترین پیری که در این آدم است که ممت دین شیوه پوشیده معایب آدمیت  
**بیت** که ممت خوانده ام سیرت برادران غلط که دم خلاق بنمیران اما که ممت نیز ظفر است  
چون بفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریق شیطنت مبدل میشود **بیت** ان المبدی بین  
لا توالی الخوان الشیاطین هر چند صراط پیغمبر که راه مطهر است ایشان را نکند و فضیلت

**حکایت** آورده اند که معاویه بن ابی سفیان **بیت** میگفت که اهل شامی خود را و انحر و حی  
مکتب و الیسی شجاع و الیسی حلیم این حکایت را برض حضرت  
امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه الصلو و السلام رسانیدند فرمود که بجز مردی بر دگامس  
این معاویه بدین سخن غرض و مقصود بسیار دارد و ما را کار چند قریش برین چهار فرود است  
انگو با شمشاد است تعریف کرد مقصودش آنست که با شیمان بدین نام نیک خزه شوند و در  
دارند با فراط و تقریب بخشد و حاجت دهد و دیش شوند و بچکس در عالم بدویشان خوش نیست  
و اطاعت فقیران مردم کمتر میکنند بدیخت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه خود بسیار  
بیکه رصفت کرده بخیر که آن مردم بدین خصلت مذموم شوند و مقبول طایع خلایق شوند  
و انگو تخی را شجاع گفته غرض آنست که این فرود جت اسم و اسم خود را در سارک خوف خطر  
اندازند که مردم ایشان را بپهلوان و شجاع گویند و بچکس مستاصل شوند و انگو قوم موسی علیه السلام  
فرغش آنست که علم جزیت که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است بخیر که گاه  
در مردم و در خاندان داد و نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور و با بر خلافت  
نزدیک و السلام و چون آفتاب دولت با جری با وج صعود رسیده و سد ملک مشید  
و قوانین ملک ممد شد عین الکمال آن خورشید اقبال بهر طر زوال کشید بوقتی که دهابر دور و دور  
او قرار یافته و زبانه شمشاد با دی و نغم گشته و آغاز تابشیر صباح جوان و نغم کارانی ساخته اند  
از مرکب رنگانی بجهت غلظت آن جان تجویل نموده و نام بر سپیکان آن سوک ناکاه خاکانی  
از گاه خسر و گاه دین ناه را بر سر کرده میخ و شیدند و زاری کنان در خواندن این آیات میگویند **بیت**







دروغ و بهستان ازین کرده به بگردانده و در سستی و شغلی به ایشان ارزانی دارد  
تا یکی این فعل یکی انسان شومای ستای دون تا یکی آزادی پهلانی سلاهی شومای  
شعف مال پهلانی و نام کفی الکفاه و ذوالمرال شانی و لقب امن الدیار  
و بعد از آن طبعی برای حق در آمد و در لباس صلی و خست و سیاحت کردی و زیارت حج و ایلام  
و عتبه پوسی مرا قدما معصومین علیه السلام مشغول شد و او را قصاید غزالت در توصیف  
و منفعت و درین تذکره مناجات او که مبطنه بنی قطره گفته شد **مناجات**  
اکی با عتبه از آن خج تن بنی و ولی و دو فرزند و زن که در دین و دنیا مرا خج کار  
براری بفضل خود ای کرد کار یکی حاجتم را بنانی بکپس برانده آن تو باشی بکپس  
و دم روزیم را ز جای پان که مت نبایه کشید از کسان پیغم چون بکر که شارت بود  
با آن تو باشارت بود چهارم خانم پاری کباب که آن که گشته باشیم پاک  
به پنجم چون کیدانه کفن تخم را بجوشی بر آن خج تن و فطرت مولانا در ولایت جیان و طایفه  
یاده بوقت زیارت شده مقتدی به رضوی علیه التحیه در شهر پسته اربع و خمیس و ثمانیای حیدر  
بسیار در فعل که دند و الحاحه نوشت **کف الفضل محمد بن حاتم المشهور بن حاتم بن حاتم**  
**الله علیه** بنایت خوش گویت و با وجود شاعری و ادب اعلی فضل بوده و قاعته از خلق دانسته  
از جو سفالت من اعمال قستان و از وقت نان حاصل کردی و خود کاه و پیوسته و صلی که بعد  
رفت تا شام اشعار خود را بر بیل پسته نوشتی او را ولی حق شمرده اند و در منفعت کوی بعد خود  
نظر نه داشته و قصاید فراوان دارد و این قصیده در وقت سالی در ایست **القصیده**

ای رفته آستان تو رضوان بپستین  
جادوب فرس پسته تو زلف حور و عین  
با اصبه ز نخت زلف تو مشک بهی  
خاک عرب ز وصفت قبر تو قهر برین  
از لعل آید از تو اوج و اوج را شعف  
وز زلف تابدار تو جیل المین مین  
سوی تو سایه بان قادیل آفتاب  
لعلت خزانه دار بسی کو هر مین  
تراست تو چون که کریم تو مصطفی  
چین تو بهر خلق عظیم تو نازنین  
ماه شیر شکست آردای طاهر تا  
شاه سر بر پسته اعلا ی یا و پین  
جاکب لور شب رو اسی عبده  
کاذر در کاب او ز پسته شپه امین  
عیسی عسل قصر دنی در مقام قرب  
مدی محمد عهد نختین و آفرین  
یا بای مهران بنی آدم و شنجیع  
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین  
ای بر سر رکعت نبیه بناده پای  
آدم هرگز بوده مخمر با و طین  
ای ره روان را به حسیم آردا  
شیر تو تا بر و زاید شایع و مین  
ای مثل کرده رایت رایت بر آفتاب  
وی نقل کرده رویت رویت زلف برین  
ای مالک ممالک ایاک خبده  
وی پاک مسالک ایاک شپه مین  
رویت بر آسمان لورک مد تمام  
در باغ فانی شپه قد سرو تو را ستین  
نام تو بر کنین پیلان نهادند  
بجه نفاذ حکم بکلف ز جودین  
خبر و نری ممالک لایق نیافت  
ناکرده نقش خاتم العمل تو بر کنین  
و در منفعت نام الحن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیه و انان قصیده او را پست



دل بکشته و آشفته و پریشانست  
نخنده گفت بلال ابروی ترا مانم  
نسیم زلف تو بر گل بنفشه انگیزست  
بگرد سایه ملویت ز آفتاب رخت  
ز قید زلف تو گفتم مگر چه بیزم  
مرا بجای کلاه و باغ رخت نیست  
سواد چشم تو جان و دلم پیغمبر  
گلان ابروی شوخ ترا بهر کوشه  
که دام سر مر کشیدی که چشمم بخوابست  
مگو که سر من چیست که صین پنا نیست  
ایام مصطفوی زینت آنکه از ده قدر  
دوم علی و جبارم امام زین عباد  
پیر و نبیره و پیغمبرست و مادر او  
قسم تربت او کاتب روی خورشیدست  
بگرد و وضو او چون کبوتران جسم  
بخود بر سر کوبش محل رضاست  
بغفور و عفت و عصمت بعقل و علم و عمل

عجب مدد که در بند زلف جوابت  
بدان خیال کجش هر که دید خداست  
عبیر خط تو بر لاله عشق افشاست  
می نشسته و از غنبرین شبستان  
بکار و دم که دلم باز بسته است  
که روی خوب تو هم باغ و هم گلستانست  
جو ترک است رسیده خانه جای لالاست  
ز کیش خوب که دارد هزار قربانست  
بدان سپاه ولی چون چراغ تابانست  
خدا تر بت و چشم و چرخ ایمانست  
مکان رفت او ما و رای امکانست  
که مکتبش ای زوایای جبار کائنات  
شمال تو بر بستان شاه ایرانست  
که خاک مرقد او به زآب جواپست  
محمای سدره نشین اموی طیرانست  
که قبله دزد او همه کلاه رضا است  
بهر کمال که کویر بسند از چندانست

اگر بترس از غر و جام می چربست  
بند بکشتی او برده نوح چون دانست  
درین طبع فضلش خیل هر کس است  
شبان کلمه قدرش حکیم با قدر است  
صفت پدرش در جبین به پیغمبر  
بروز مگر از عکس برقی شمشیر  
یا بلند جان که قصر جنت و واق  
آقای خلایق قدر ترا ز غایت قرب  
سپایان سرا برده جلال ترا  
و دان هر یک که روح القدس زده ترا  
سخن بهیج و شمای تو چون توایم گفت  
بعدت تو فرزدی بگفت حتی چند  
پس از وفات بزرگی بخوابید و ای دلدار  
سوال کرد که این منزلت چه پایه نیست  
جواب داد که سپکین مگر غیبه ای  
بدان قصیده که زین العباد را گفتم  
هر که سپید من غزل محبت است

کینه خادم پهلوان او میلماست  
کز اب قهر جان از انیب طوفانست  
ز کیش خوب و چش بطون قربانست  
دقیب با قضا و صالح شتر بانست  
جان نمود که کو بی که شاه مردانست  
جو زده بسط حلا آفتاب پنهانست  
سرای جام ترا شسته قد زایوانست  
ستاره بکشد نه نوط از دالانست  
بجا و دان کمر بسته طور و غلطانست  
ترا و جد ترا محرمی جو پهلانست  
اگر چه طبع ثنا کبوترم سخن دانست  
اگر چه گفتند او مع بود مردانست  
که در ریاض جهان ناز و روی و خداست  
که منزل تو محبسم تعبیر سوزانست  
که حب آل محمد خلاص نیرانست  
عطای من ز کرامت بهشت و غفرانست  
بطون بنده و فرمان تو دالانست



غبار تربت چنان اگر چه باد بهر	کسوفی بحدیج توان حسام حسانت
بدین قصیده مرا از تو چشم الطافت	وزین قصیده تنهای بنده احسانت
ز فیض شبنم فضل تو نیستم گوید	که اگر چه تو بر خاص و عام یارانت
اگر چه تو خور کلبه شد در روشن	کمال چشمه خورشید را چه نقصانت
مقدسات صفات جلال آن معصوم	که در حق و شرفش هفت پیچ قرانت
بجب زین تو ایمان من عزیز شد	ولی ز کسوت تقوی سوز عریانت
باب در وی محمد که باب وجدانت	بما در پدر تو که حسیر نسوانت
که هر کشته که کردم بغضل در گذران	که عفو و مغفرت در رحمت فراوانت

وفات ابن حسام در شهر سپهر سنه سبعین و ثمانی هجری من الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله

**تذکره مولانا عارف علی بن علی بن محمد** مردی خوش طبع بوده و در راه ملک

روزگار و طراوت نام داشت بسیار گفته و در شیوه مشهوری ماهر بوده آنچه مشهور است مالا بدید  
 امام نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر با پستی خواجده پیر احمد بن اسحق گفته و در کتاب  
 دلپذیر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده و این غزل او را است **الغزل**

از غنچه جادوی تو چو دیدار است	نقد دل و دین چشم تو بود بغایت
ای خیره و خوابان بکدامان نظری کن	در ویش نوازیست کل نخل مار است
دیرینه سزایت جهان دور زشادی	دین که سزایت بستاید عمارت
کلکوته رخسار ز خواب جگر ساز	در نه هب عشاقی جوایز طهارت

کرامتی داشته و رانده شماری از صدق و عاقلی بود و در وقت

**تذکره مولانا جلالی رحمة الله علیه** مردی خوش کوی و طریقت طبع بوده و در

زمانه خود نام دارد و در سلطنت هرات ساکن بوده امرای نامدار و ابایی و در کار با او خوش  
 برآمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین بن امیر فرزند شاه بدو کوشه خاطر مرغی میداشت  
 و طبع او بکلیات نزل ایل بودی و پشتر شتر را چو کشتی و حافظه تری را چو بای ریگ

گفته که زوشن آن ادبیت و این غزل او را است **الغزل** گفتن حدیث از خسار و ابرو با غید  
 گفت آری روشنت این حال پیش آمد دید گفتش از چیست ماه تو چنین شکل نما  
 گفت میگردم ز شرم ابروی من ناپدید گفتش غوغا بشام عید زان ایر و جرات

گفت هر کس بدین غوغا در خود را نهد گفتش دو عده وصل تو انکم سالیست  
 گفت بسیار این کدو کو می خواهد دید گفتش تا ماه دیگر بر جونی نگذری  
 گفت اگر صبری کنی این مریض را به سبید **تذکره مولانا میرزا میرزا رحمة الله علیه**

از جمله شترای متین است بر دوش کارشاه پسر سلطان او را شهرت است داد و مولود بیاموس  
 زنده گانی میکرد و امر او در کان دولت و انگاه داشت میفرمودند و او قصاید غزل و در شعر  
 مغان کبریا هر چه چهار امانه بر نامه و اولاد عظام و امرای دولت او در مدح سلطان با هم

او را است که بعضی از آن مخفف نوشته میشود **لیست** بی که رفتی سر بر روی رخسارش  
 ز ناله شک شک بر دل خدانش شکست رفتی با قوت و آب لولو بر  
 ز اوج تیزی باز آمد در و مرعاش صبا بطبع عطرا را از انجنت مانده



که مایه دارد از لطف غفرانش بگردان لب چون نوش خط او حضرت است  
 نشسته بر طرف جوی آب حیوانش **ذکر کماله الفضل** **خواجه فرید الدین احمد سیستانی رحمة الله علیه**  
 حکمی صاحب فن بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین  
 فن بر وزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و کتابت و استیفا  
 و طب و توارخ مستعدی بجامعیت او در وزگار و وجود خواجا از اعیان سبزه دارت و فاضل  
 ایشان را سپستوفان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیقی مذکور و مسطور است و خواجا در حداد  
 با وجود حکمت و فضل و کمال شرب فقر و در ویش حاصل شده بود و همیشه در صحبت و جمعی از خواجا  
 و پستندان با استفاده علوم مشغول بودند و بکنه از جمله کتاب خواجه جمع نموده از فارسی و عربی  
 و غیر ذلک و آن کتب بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان فانی  
 بغیر از حدیث و فقه و انی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کلماتی جندبیزی نگذاشت امرای اطراف  
 و وزرای کثافت خدمات پسندیده همه خواجا را روان کردند و او آن مال صرف و خرج نمود  
 و پستندان نمودی و الیوم منزل و مکان او نادره زمان و مقصد فضیلت و جابر فضیلت  
 حکمت شمار مولانا فیاض الدین محمد او را هم فضله که جایزه پس گرفته بودی و حکمت از  
 استفاده نمودی و الیوم حق که از بی جای آورده و صلوات رحم تازه میدارد و جانشین خواجا  
 و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف و بلکه اصناف آن درس و افاده میست  
**پت** زندگانی کسی که در تبارش **ما** مایه خلقی پیدا کارش **و** چون با وجود فضایل  
 خواجا از جمله شاعران مملکت و دیوان شریف و شملت بر تصدیق و مقلعات و غزلیات و غزل

واجب نموده تصدیق و تعجب و در باقی ثبت نموده و این تصدیق خواجا راست است و محبت  
 حضرت امام الجن و الامامین سلطان ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه  
 السالمة و الشهادت و چرخ و زیا فرموده است **الفصل**  
 کرده و فراشت رایت بیضا می آید  
 صبح سخن عذار چو شرکان سلق چشم  
 نفاذ کی ز منظر این کاخ در نگار  
 صبح صبح چهره خورشید از غلام شام  
 پس بین طراز کشت جو فرکا خضر و نار  
 هر که گویی نمونه صغریست در عدد  
 جوی جود بین جو بفرودس جوی شیر  
 کبریا که گوی بر در رفت ز همسران  
 اندر بفرق برق براق ترک جوی  
 بر سف رخ چو مهر کفر فراه دلو  
 اندر زم زهره تاب بر شریا میسر سپه  
 ناجیه سر زگلشن نیوفری کل  
 گفت انصیب نصرت رایت و فرشته  
 عقد برن ز ثور جان بمنور است  
 و ز پر دمای دیده شب بشت کل خواب  
 پرده ز رخ گفتد بر دهن آمد از حجاب  
 صلیبت سخن سب سپیکون ثیاب  
 چون نور شب شد ز زمان در شب ثیاب  
 پرده سپیدی جوی که بد غریب ثیاب  
 حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب  
 طفلان جوی زو شده قانع بشیر ثیاب  
 میل غروب کرده بامنگ اقرب  
 چون تیغ تهنیت بنهاخت ثیاب  
 یونس و شی جوی تر ز ماهی در اضطراب  
 فغان خود و بانگ بی و ناله رباب  
 تا که سپهر کند جو نیوفری بر آب  
 بروج آسمان جو دعای سپنجاب  
 کاخ میان سنگ کمر لودی خوشاب



صیوق از آن غریت پراوج تاخت خورش  
هم ملک با هم از پی آنند شعر یا ن  
قلب لاسد کرده زده بر جبهه شمشاک  
بر برید و غفر بسته پسته از بدن  
رامی کین کشا شده بر کرکپان جرخ  
لعل هر چشیده لب ز نبات نقش  
کر با ذنب قرین نشود راس و دریت  
ظلم ظلام ناکند از روی شام دفع  
در پرده محرکه جسم ام پستیر  
کشته ملک زخوشه پر دین کفر نشان  
سرخیل اصفیای مکر که ذات او  
شانه کلیم کلام غلیظ خلق  
سلطان جعفری زب موسوی همه  
علام علم دین علی موسی رضا  
افعال کاملش همه بی عیب و خلل  
کردن بطون جاگیرش کرده اختیار  
آب از جای بر نوازش در ارتعاش

کانه طلوع است تریش هر کاب  
کین سپیم ناب باشد آن کو هر ذاب  
باطر قدم از طرفی دیگرش عتاب  
زاده و در شکسته بگانش اشباب  
وز بهر دام حوت رشاکنه رشته ناب  
کرده شهاب پهلویش شیر زبان کباب  
لوجب بود و صحبت با هم اقبال  
هر که کشته شد برق زبان برق شهاب  
جون شاهان که جلوه نمایند در نقاب  
بر روضه مقدس سلطان دین آب  
ایزد ز خانه آن که مکر و اختاب  
کلی طایبی سپید شمش خطاب  
کو بود بر سران جهان مالک الرقاب  
خضر کند آیین شاه کلک جناب  
واقوال صادقش همه مشک و آریاب  
واخره بطبع بند کیش که در ارتعاب  
دانش ز شرق و مشرق جایش در التباب

با علم از زمین زنده لاف از درنگ  
یا بد از و سپیم ولایت و لاف جان  
سلک سخا که هر از یافت اشطام  
شمان خنده روی نابت جو بردن  
از ناب قهر اقلس نه تو ی چرخ را  
پر و پر چون ز فصاحت کند سوال  
برادر و نهی است از جهان شرح  
خواب و لطم شطرنج تی خطاب گفت  
ای قمران کشر عصمت باصل و نسل  
صرف محبت تو هم از ابتدای کون  
ایزد و برت لطف رساند است پانیه  
ملک کال قدر تو ای شاه ایمنت  
در علم دنیا و در اسپر او لیا  
لعل از جای که هر ذات جبارت  
گاه از سپیم خلق تو که هر در صفت  
صافی الان ز مهر تو در عین شباه  
کشته عتاب غنیمت تو چون تر جبارت

با غم از زمان کند و غمی شتاب  
آری و در این بی کل از کلاب  
محرکرم ز فیض کفش ز انشباب  
خیزد ز عرش غمزه طوبی لب ناب  
عادل همین بود که گناه از انشباب  
مفتی کلک ادا تا اقصی ده جواب  
زین خوشتر چگونه توان کرد اختاب  
بشنو کوش جان که خطایست بی طلباب  
وی والی جهان ولایت جود و باب  
کلک قصار قم زده بر تخت تراب  
کاجا نمیر سپه قدم سحر و کتاب  
از دست برد حادثه و ز پای انقلاب  
هم و انصافی هم کامل انصاب  
هر دم ز خون دیده کند چهره رخصاب  
گاه از سموم قهر تو دریا شود و سرب  
کشته کان کین تو در تیره التباب  
بر کیش با عقوت و بدخواه و اعتاب







انواع نصیبت و حب و نسب پیادت بهم ختم داشت و نزل با دوازده حال پیقت و میرمین  
 اله بن مردی ظریف و خوشگوی بود ذات با مولانا کاجی و علی شتاب در شاعری و عوی میکند گویند که  
 جمعی از فضلا و کتبین قصیده شتر جز مولانا کاجی میفرمودند و میرمین اله بن در بهرین قطع داشت که  
 اگر کاجی که کلمی در سخن **یا** بلغز و زود و کیس و دکی **یا** شتر جز و اگر گوشت ایک  
 شتر که سبانه را در دهی **یا** و میرمین اله بن را در شتر و طبع فیاض بوده و جذبات شتر و  
 پرده افته مثل خطایب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و در آستان عقل و شکر  
 آنرا بسوء الطالین موسوم ساخته و قصه فتح و قفوح و غیر ذلک بسیار خوب گفته و ادات **این غزل**  
 و به آینه روی تو جویدن کیر و از تختیر زمره آب و دیدن کیر و  
 باز بگرینت خیال تو ز چشمم بخراب میرود اشک که او را به دیدن کیر و  
 لرزه برین فتنه آن لحظه که من آگاه شدم شمع لرزه جو سحر باد و دیدن کیر و  
 که رسیده شادی و صلت با مین بگفتی چشم جو که در آموح پرین کیر و  
**که در ویشش قاسمی روحا علی** مردی بل طریق بود و شاعر مین گوی و خوشنیت  
 و بخت انقطاع و فقر تر و بجانب ثانی صاحب نمیکردی و در تبه نام شهرت نبود  
 و تحقیق و استه بود که الشیخ آفته و الخمول و الحاح در میان توین میشت کردی که نامم  
 کلفت و از بوسان و در پستان فراغت داشتی که نزد هفتان ناش کلنی و پیش تن پر و زن  
 پیمش کلش است و درین باب کوی **یت** از همت بلند نباشد که قاسمی **یا**  
 شهر هر که از دو قانع به قرن شود **و این غزل و ادات** باز هم بچید زلف تو را با ی پندش

مرغ هوا سپهر بدام کند شد کلاه چهره جو که با فروختی بنا ز  
 خالت بگردانش سوزان سپند شد ایام جگر روی خود را تا کنن سوال  
 ویرانه را میر پس که از ماه چند شد و را که بود معدن عسل و مجال هوش  
 را پیش بری وشی زرد جایی که کشید این قدر و نزلت نه بخور یافت قاسمی  
 از قدر یار با یه بخشش بلند شد **که یکک الشرا مولانا صاحب غنی المعروف شتر غنی**  
 مردی پسته و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و سوسه جتی  
 و مع پندار شتر و شاعری مکمل بوده و در مدایح شایان بسیار کوشیده و تخصیص مع شایان  
 برخشان و سادات عظام ترده قصاید فرا فرموده است و ادات  
 مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمدی گفته است **یت**  
 در وقت تبسم لب جان پرور و لبر چون رشته آلیت بروی و که هر **و این غزل و ادات**  
 وصل با یمن زمره جاوان خوشترست لعل جان بخش ز آب زنه کانی خوشترست  
 انشاء و راجون سپر فتنه است در دو قمر بلوخ او عشق و در زمین ستانی خوشترست  
 در تعلق هر رک جانزا بدوانی بود پاک از زنا بد بسمل جانی خوشترست  
 که چه پنجم نسیم صبح با یاران خوشترست در دل گفتن بهره یان زبانی خوشترست  
 عاقبت کافیت باقی جدا اینجا و سر ای شمه یعنی که توانی امانتانی خوشترست  
**و این بیت نیز در دست** تویی کان نمک شتر بخان خدا این داد ما را و نزل آن  
 که مکر به خشان خاندان قدیم و شایان کریم بوده اند و بعضی نسبت ایشان را بکنند



فیلقوس میرسانند که بنی القریین مشهور است بر روزگار سلاطین ایران و تورانیان مولد ایشان  
توفیر و جستم بوده و پادشاهان ولایات بدخشان قرض غیر ساینده و اندوخته و گنج بدخشان  
بملازمت و توده قاضی بوده و این حال از زمان سلاطین فیه استقامت یافته بود سلطان  
سعید ابو سعید که در کان چون نذمت و لطافت بدخشان معلوم کرد خواست تا آن  
مملکت را نیز داخل تصرف خود سپارد باستیصال شاهان یکنه مشغول شد و لشکر کشید  
تا آن مملکت را منجر ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و دسترهای او اشارت فرمود در شهر  
سپه احدى و سپهین و شامغانه آن خسروان مظلوم حکم ابو سعیدی بدید شهادت رسید  
و خاندان قدیم آن شاهان کریم و ران و نسل ایشان منقطع و تصد آن خاندان بربوبت  
مبارک و بجهنم نبود و بسال در دست کشید که اندر هر چه که چنانچه بود و چشمه **شیر**  
مکن بد مردم که کی فروری **در چشم زمانه بخواباندرت** بر شاهان غرض چهره  
بر خاندان افرا سپه باند **در خواب منور قسره بوق طوسی و هم علی**  
مردی خوش طبع بوده و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاه میرزا ابدل از مت علماء الله و میرزا  
استغفار داشت و از دیوان شاهزاده و در ابدادی بولایت بزرگ فرستادند و او  
شعر و فضل را نگاه داشت فرمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط  
کردی و مردمی ندیم شیوه بود از اعیان ولایت طوس پس بود و اصحاب دیوان  
شاه نهرخی و ایاز و صاحب بر کفندی و این غزل و است **الغزل** ای چشم خوش طبعی ام  
در چشم منی بجای مردم مردم تو بجایم در بنای چیزی دگری در ای مردم

از بهر پشت پرده چشم ب زده سرای مردم چندم کبشی و زده سازای  
آه زده خدای مردم منصور ز غم بمرده است از جور تو و جفای مردم  
گویند که چون خواجه منصور این غزل را پیش مولای فاضل اقصی القضاة عبد الوهاب طوس  
که خریل فضلی روزگار بود بر خواند مولانا را با اطرین مطایبت بودی مولانا  
گفت من نیست یک بیت دیگر برین غزل الحاق کنم و این بیت بگفت **پیت**  
یارب تو مرا حکم متی ده تا من بدم سرای مردم و این بیت مولانا مستور گشت و بسط سلطان  
و امر رسید و چون خواجه منصور را سوره المزاجی با مولانا به نیت دست داد این قطعه را در حق مولانا  
که **بقطعه** قاضی بر شیرینی خوشان بخوری که شپشی گفته آفتاب شمع منم  
آفتابی ولی سیم کشی و فایده خواجه منصور در شهر سپه اربع و خیس و شامغانه بود و او بعد  
از واقعه شاهزادی دیوان محمد خدایه شد و در محلات شاهالیه داخل نمود و اقیاری آید او  
و دوست داد و چون امیر محمد مردی بخون بود در شامی الحال بر خواجه میفرستد و او را بنده فرمود  
و میانی بجا و از بستاند و در جرد قدیمی آن جوان متود آن خواجه مظلوم به چاهری  
بستاد و در وقت سکران موت نزد محمد خدای داد این بیت فرستاد **دی**  
رمقی پیش نهادت ز چاهری غمت قدیمی رنج کن ای دست که میبکشد  
امیر محمد باین و حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صیاح از برادر مولف این  
که کرد امیر رضی الدین علی طالب شاه پرسید که حال خواجه منصور چون شد در این  
شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت امیر محمد خواند **دی**



منصور ز غنیمت کرده و درست از جور تو و بجای مردم حاکم خواندن این پست از گفتش  
 مقبول تر شده باشد و امیر رضی الدین علی قابل فاضل بود و نزد پادشاهین مقداری داشت  
 و در شجاعت و مردانگی منظر یکا نه بود و شرف فارسی و ترکی نیکو گفتی **و این غزل در دست بیک**  
**بیر سلطان** می گنجی جو و جفا جان کمر پیش کش  
 ای جان من هم بر سپه غمائی دیگر باش که  
 تا و کم در پهنه دور دست تیغ آبی بتسل  
 سمل باشد جان من این نیز بر سر باش که  
 با خیالش باقی در منظر جان غلوت  
 نیست چنان موی آن نیست بر در باش که  
 حاشا تا چون میترنیت در عالم مراد  
 دولت و صلح بیان هم نایست بر باش که  
 حاکمی تا آب و باد خاک را باشد دوام  
 سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش که  
**و کرم لانا طوسی علی بن احمد** از جمله شرفای خراسان چون او کسی مثل کوی  
 شرح نموده و امثال عوام را نیکو گفتی و مردی خوش طبع معاشر بود اما جمعی عوام را در  
 خواص نیست مثل ایشان مثل ایشان باشد **مصرع** اعتبار سخن عوام چه خواهد بود  
 و مولانا طوسی بعد شاهزاده بابر سلطان شرفی عظیم یافت و پادشاه کور او را توانش از نو  
 و قصیده ردیف سرود در مجلس آنحضرت و است و مطلعش **ایستای** که باشد نه آن قد چون منشا و سر  
 در چمن چون بگذری بر پا چمد از او سپرد **و این غزل نیز او است**  
 آنکه بر روی جوهر زلفت دو تاملی آرد  
 عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد  
 آنکه چون سرو قدش در چمن روح نخواست  
 با من دل شد و نیکو که چشامی آرد  
 عالمی را بسخن سوخت نه ایم کان شمع  
 این همه جوی زبانی ترکی می آرد

عمره باد صبا سپردن خاک در دست  
 میر سپید باد خوش و نور و صفت می آرد  
 بخیال چشم بروی تو دایم طلوع  
 روی خلاصن بحراب دعائی آرد **و این مطلع**  
**در شجاعت** یا خیال میانت بچشم ما  
 ای سپه و است کوی میان تو و خدا  
 و مولانا در مقطعات دشمنی نگوشیده و درین باب این قطعه او را است **القطعه**  
 جو طبع لطیف خواهد کمال **غزل** بر نیتوانم گفت **که** که گویم قصیده باکی نیست  
 من خوشامد نیتوانم گفت **که** و مولانا طوسی بعد از وفات بابر بهادر آباد بایجان و عراق افتاد  
 و امیرزاده جانشاه و پیر بوداق او را تربیت فرمودند و در نیت دران دیار سپرد و در خطبه  
 تبریزی بود تا این روزگار در حیات بود و الیوم منیانه که در گذشته است **چند**  
 و نیز گذشته ازین گذشته که **که** و آن کبست که نگذرانین راه **که** امیرزاده جانشاه بن وراثت  
 پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده و سپه دار از ابره بهانه مجوس کردی و حبس او زندان  
 بودی و چنانکه ذکر شد شاه رخ میرزا در شهر پسنس و تلبین و شامایه حکومت آذربایجان  
 بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان و بخت سلطان به پسنس آمد و در آن  
 عراقین را از تصرف او و شاه رخ میرزا پرور آورد و سی و پنج سال با استقلال حکومت کرد  
 و تا که بعد او سلطنت نه و جیاری و قناری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنکه در دروکار  
 اسلام از او بد اعتقاد تر پادشاهی ظاهر نشد اسلام را ضعیف داشتی و بر حقوق و جبر  
 اقدام نمودی و در شهر پسنس احدی و کسبین و شامایه بعد از واقعه بابر بهادر میل پسنس  
 و خراسان نموده و بابر بهادر میرزا و علاء الدوله در پرون شهر پسنس با مصافحه و



و نظر یافت و گشتند و پس جغای در آن عرب بردست جانشاه چهل رسیدند و آن حال که  
جغای را چشم زخم و شکستی بود جانشاه تخت هرات را سحر ساخت و قریب شاه در دیار  
خراسان مکتوب کرد در انشای آن حال بر فوای کلام و قل جاء الحق و زهق الباطل  
نیم اقبال از مسلمانان در زمین گرفت و سلطان السلاطین الشرق و الغرب خسرو فرزند  
و موم حشید حشم ابو الفارسی سلطان حسین بنیاد خلد الله تعالی لطلال سلطنته که امر در خلافت  
بقدم آن حضرت آراسته است از خط امرو و شایگان خرو که در راه نسا و باد و لشکر کباب  
پستر آباد کشید و بامیر حسین یک ساله که از جمله قزاقان و قشایر جانشاه و لالی پستر آباد  
مصاف او و همان دست بردی که جانشاه با او سپنج جغای پیش برده بود بضرر بیشتر جانشان  
خسرو جشید صورت از لشکر که از مقام حاصل ساخت و اکثر مردان و سپه داران نامی جانشاه  
از تیغ که بر باران خنجر و نماند و مشور غزل فایر خوانند و حسن یک لوا قزاقی او را غرض  
امرای جغای بشیر فاکند زانید و همانا در مضافت سپه دار است که در باره مسایعی جلیل  
عالی خود برین ایالت شاهانه مترجم باشد **شعوی** اگر من ترستی باز ندان  
بگردن بر آورده که زکراک **لگست** می جلرگاه و یوحفید که ابد بیادوی خود این رسید  
و سلطان الفارسی در آن حال مدی شد میان جانشاه و مملکت عراق و جانشاه ازیر صورت مشکوب  
و طویل شد و ضعف در واکر و از واپس طه هراته با یکجی تمام آنکس عراق و آذر بایجان نمود  
و بضرورت با او رسید که رکان صلح کرده باز گشت و سلطان الفارسی بدولت در پستر آباد قرار  
یافته و جانشاه از و اسفان میگذشت و چون اقر با و متعلقان عفت میکشت و کش و عالم

سلطان حسین بنیاد او را کالعدم تصور میکرد **پست** زعی سبابت دولت زعی مرتب و جا  
که او در حضرت عزت بغر و دواتش **شاه** خفا که بر فقیر و غنی و دو و کند و پستند و علای دولت  
این خسرو عالی تبار واجب و لازمست که اگر نه مسایعی جلیل و کوشش او بودی که کام پس از  
خاندان سلطنت افع جشید و ترا که نمودی و در خاندان این تذکره شطری از حالات و مقامات  
این خسرو جشید دولت نموده خواهر شدانش **شاه** تبارک و تعالی و چون جانشاه محمد و ل  
براقین سپه سبابت او در دها گشته و از غایت غلظت و حرص قلب با و له خود پیر و اوق  
و شمرها بر حافت و او بر چهره عاصی شد و از شیراز بدار السلطنه بغداد نهضت نمود و  
جانشاه بقصد فرزند غریب بغداد فرمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره نمود و در زمین محاصره  
این ایالت بغر و دواتش **شعوی** ای غلظت از راه مخالف بآب تیغ چکن که منم آفتاب  
شاه منم ملک و خلافت است تو خلقی از تو خلافت خطرات غلب کن منصب پشین  
غضب و انیت در آیین **پیر و اوق** در جواب **پدر شوت** ای دل دولت بقای تو شاه  
با و ترا شکست و بخت و مراد تیغ کش بر رخ خرد خویش رخ کن که هر دیند خویش  
بخت ملکی هم خامی زدن من تو زادم نه تو زادی من شای کن عفت بستان بود  
تخلی جوان زیگی پستان بود خط بغداد بمن شد تمام کی هم از دست بود ای خام  
چون تو طلب میکنی از من سر من نه هم که تو توانی بکسید **پیر و اوق** جوان و پر دل که ریم  
و جهان شاه جانشاهیده و مدبر و پرکار و فهمیم **پست** که زن جیان که جبه باشد و سیر  
تبار و زن چنجه با بر و شیر **پست** بعد شرب بیان در و سپه و اوق بود هیچ صورت اتفاق



دست نداد و جهانش از روی پستی در قوط کرمان نواحی زیر دستان به جای آورد  
مغرب میداشت کار بجای انجامید که فرزندانش شکران در کماره که ماضی میشدند  
و مردم سپرد بهای میکنند و در اینجا میخیزند و در دهن شهر بغداد از اعتدال محاصره قوط خوا  
و کولات و ذخایر اعلی قلعه تمام شد و هر بوباق غایب شد و بصلح باطنی میشد و در انانی صلی  
محمدی یک که او هم ولد جهانش بود از خلاصی پر بوباق دست بطراد و کماره اندیشه میشد  
و پدر در بران آورد که در قتل پر بوباق بناموشی رضا داد و نماز پیشین روز شنبه چهارم  
الحجه پنهان اهدی و پسین و نمازهای آن حد به با جمعی امرای جهانشی بقصد کشتن برادرش  
بغداد در آمدند بوقتی که نیم روز بود و پر بوباق غافل نشسته برادر پیدند و آن حد احسان  
و مساحت با بر خیز شادان باینه **تلقه** خاک بر سر جهان فانی را که زهر دور و روزی بنسباید  
قصه خون سپر کند والد و ز قنای پدر پسر را شاد آن برادر که قاصد جانست  
کک الموت و انش فی همزاد از قریب غربت بدی بود و خیرین حسین پور زیاد  
بابی هلمی و امهات مغلی که موثران مولیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادی بی شک که کمال  
در سمد غرت به بنات حسین پرورنده و آفریند لول همان پایمال خوارش گردانند فریاد ازین چادر  
فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب این غلیظ آبا و آئینه دست و نه در دل رحم  
این برادران شرم اخوان الصفا رفت بدو زنه قفایده و این شریک بود از آنکه برادران خود را  
**شکوه** عجیب مانده بیکویندیش میان این همه بکا نکان خویش نهادن باقصی را نام خوار  
صدهای العقب کرده برادر برادر خیز ازینها حنی مطلب جز آن صدمه زردی مطلب

پر بوباق رکنی بود از ارکان دولت جهانش و قصه فرزند نمود و بتفصیل بحال فرزند می دانست  
در دنیا سبب نقص دولت جهانشی شد و بر و آن فعل مبارک نیامد و دولت او بر کردید و در  
غایت حرص و آز و جو و صنعت ممالک طمع کرد و دیار بکر که مستغرایا و اجداد امیر بکر ابو النصر  
حسن بکت لشکر جان دیار کشید و امیر حسن بکت در دره کوی در حد و دیار بکر بر سر جهانش  
را نه و او را با اکثر فرزندان او و امر او ارکان دولت بقتل رسانید و از ده دمان قرا بویست  
و دو بکت بر آمد و در دولت نه که بر آمد و کان ذلک فی شهر پستخان و پسین و نمازهای  
و جهانشی و صفای عریافت سیزده سال بر نیات شایع میزد و در آید با بیکان سلطنت کرد  
و بعد از وفات آنحضرت پست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان با استقلال  
پادشاهی اند جهان شاهی یکی بر سپاسه با عاقبت به در جهانشی پیش نمی نشاند شاهی  
جهان خور پستندی و قناعت خوش دل که این خردش صناعت است **شکر**  
بکرم که روزگار ترا میزدی کشند آفرنده مرکب نامه عزت و عظمت کند  
گیرم فرزند شوهر سیمان بک و مال با او دفا که و جهانشان یا تو کی کند  
**و ذکر پید شرف الدین رضای بنزاد علی بن محمد** مردی صاحب نسب بود و طبعی لطیف  
و اشعار دلپذیر داشت و بعد سر جلال و خواجه علی مزید آبا و اجداد او و زرا بوده اند و بعد از وفات  
بکیر شاه حسن سلطان امیر شرف الدین بغیر ملایم سلطان بود و منصب مقدمی و پیشوایی سیزده  
که از اعظم نواحی خراسانست بدان سید شریف الشب متعلق بوده و از سادات عربی است  
بر صحت نسب عربیسان اکا بر متعلق اند گویند که بوقت وزارت و پست وزیر شمس الکفاح



خواجه فیاض الدین پیر احمد سید را بجهت تقصیری مقید گردانید و حق در بند بود و کسی از دوی افغان  
پروای اسپشک خاص آن سید مظلوم نداشت و بعد از رفع دوزیران این رباعی خست **دربانی**  
ای صفت جم بر تنه کیوان قدر مانند نالای حلقه و گوش نوید بسپار جنگ شدت در شهر هرات  
زنجیر من و کلاه نوز و زنی صدر و امیر و پس صدر مردی جنگ بود و همداد و در پیش از حق کلاه  
نوز و زنی بر سپر نهادی و آن کلاه در شصت سالگی بر سر او چون یوف نمودی که بر قتل کنونیست  
بر دوی و امیر شرف الدین را غزوات محاربه بسیار است اما جواب قصیده خواجه خسرو را که مصلحتش اینست  
گفته **دوی** ما بپشت در دیم و دارا نشناسیم **ما** نشاند در دیم صفرا نشناسیم **دوی** جوابی که  
فرمود **پشت** تا بجز زبستی سرو پا را نشناسیم **ما** خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم  
پسید شرف الدین بر دژ کار حکومت امیر بابا حسن قوی بردست موکلان او که بملق بنیاد و بران  
مظلوم قتل شده بود بدو خشمناک است پسید در حده و بخت و چنین دشمنان  
**دکتر قاضی ملا علی** بر دژ کار شاهین سلطان کی از شوالیستین او بوده و در حق  
شرقی داشت و این قتل او است **المرکب** می بقدرت جلایه فرایم و قتلش با دژ که جزو ایم  
چند برانی جو شک از دژ مرا من شک کوی تو ولی تا زیم چنته بودم بهتر از مراد  
و او رقیب تو ولی با زیم حافظ حلوایم و از کمال مستعد سعدی شیر ازیم  
**دکتر مولانا طوطی** **شیرازی علی بابا علی** شاعری خوشگوی بود و است و از دژ اصل تر است  
و بر دژ کار دولت ابرو القاسم با بر مبارز ظهور یافت و شربت کف قصیده را همین بگوید سلطان  
شاه فیاض غرادر دژ انجود در جواب غافان این قصیده رنجته او را است **مطلع قصیده**

شب از افق باز از شفق با قوت حرا بخت **د** کرد و ن از حجب بر طبق لای لای بخت  
و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح میدهند و مولانا طوطی مردی طریقت و نیکو نظر بوده و با  
شاعری در فضایل دیگر در قوف یافت و در علم طب شروع داشت و این بیت در حق مولانا بهر بی نظیری است  
**دوی** هر چه به نیست بهر بی غایت **د** طوطی بنم و تراغب ستا ریت **د** در حد و دست  
سپح و ستین و ثنائیه مولانا طوطی در اسپاطه هرات از قید نقض خبر ده اوج خست طیران  
و بر وقت رحلت این قول گفت و وصیت کرد که بر قبر او کتبت کند **شعر**  
وقت آن شد که دل از دام حوس باز **طوطی** روح زبید و نفس باز  
نایکی جو رقیب و پستم یا رکش **د** وقت شد که ستم ناکس و کس با دهم  
بحریم حرم وصل به وصل تن **د** از بیایان غم و بانگ جرس باز  
طوطی با روح رسد در شکستان حال **د** باز شامت از غوغای کس باز  
در سپهر روزی بهاریت درین محنت آید در کشکش طبع و اضداد و دن و آخر بنا کامی است  
کامی ساقی اجل خوردن چه عشرت بود و قفا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوت حبس و بنایست  
و دژ کار از دژ کانی دنیا بزر و نا نفیست **د** مرغ باغ ملکوت تم نیم از عالم خاک  
چند روزی قصی سپاسدانه از بد نم **دکتر مولانا قیزی فیاض** **دوی** **علیه السلام**  
مردی خامی بود اما در شاعری به اینی و بخش یافته بود و قصاید او حکم و پر معانی بگوید و افاضل و دژ کار  
ستیر بودند و او را در جواب قصاید او بر او شرافت استخوان سبک دند و سخن او را حکم  
ی یافتند و در چشمه غرور مشهده مقدس بهر در تیره ساکن بود و بعضی اوقات



در دار السلطنه هرات بودی و در برج بار بها در این قصه زمین دار است **قصه**  
 این کشته تا بین که در دایای خضر کرده اند زین شاعلی آتش خود بین که چون برگرداند  
 کشتی بیابان در کجبه قلعی نمانده اند بیضه کاخ در پشت منسبه کرده اند  
 آتش اجرام را همچون سری پدست و پای اندرین جبهه بناور کون شناسا کرده اند  
 این مخرجه مجربا سب کرن چن کاخ در صد هزاران انکار اجرام خست کرده اند  
 دین منبر کشتی خلعت پراز مسار نور بادبان از بادش از خاک گل کرده اند  
 شایان و مطران صرح زنگاری نقاب این غول بخرمچ شاه از برگرداند  
 در ازل کاین طاق مینایی دور کرده اند شکل مطبوع تر بر پیشش مصور کرده اند  
 لعل از پر تور خار جان افسردت آنکه نامش روشن خورشید اند کرده اند  
 قنبری مولای شاه و بنده فرمانت قافلان ناهش غلام شاه اکبر کرده اند  
 تاجان باشد جانداریت بادا جادوان کاین جازا جادوان بر شمشیر کرده اند  
**ذکر مولانا طاهر بنی بر** و او موسوت پیشه زاده طاهری مدی خوش طبع بود  
 و بر روزگار سلطانی با بر اندامه بر نامه قصه دار السلطنه هرات بود با فضلالی پالی کشت خلاط  
 کردی و اشعار دلپذیر دارد و خصوصاً در غزل کوی عذیم الشمل و زکار خرد بود و در دار السلطنه  
 هرات غنای از اشعار او شهرت یافت و با دشت آن روزگار بنایت آن غزل  
 را پسند فرمود و از فضل او شوا کثیری جواب این غزل گفته اند **شعر**  
 تا آرد وی آن لب میگون کند کسی بسیار غنی و از جگر خون کند کسی

سنم کن که هیچ بجای نیرسد یعنی که در نصیحت محزون کند کسی  
 خلق ملاسم کند و من برین که آید از دل جبکونه مهر تو چون کند کسی  
 دل می بر نه و یا و سپیران نیکند یارب بهوشان جهان چون کند کسی  
 کشتی که طاهر از پی خوابان و کمر مرده دیوانه را علاج یا فسون کند کسی  
 و طاهر اپور دی نیز بوده بر دکانه بایست پیوسته بر نامه و وی نیز شاعر و پیاختن بوده  
**ذکر مولانا دل قلی شاه طاب** غزل را نیکو میگوید و از جمله شعری بسیار نوحه  
 بایست پیوسته بعد از واقعه آن خسته و حسیه افتد از ملک عراق بخراسان آمد از جمله اشعار  
 او یک غزل ثبت شد اینست **نزل** بانی که بیایم شده و آثار غم نماند  
 جامی بهت کیده که دورانی جم نماند در غرضه جان غم سود و زیان نماند  
 چون در بضاعت خلکی پیش و کم نماند از رنگه غنچه شمع شمع نماند  
 جان نماند و بود و در حق و آن نیز نماند تا کی دلم دخی که ز سوز و درون من  
 بهد و کشته ده نفس بجای و دم نماند ریش دل ولی ز غمت یافت ایام  
 چون زخم دید راحت مرهم الم نماند **ذکر مولانا الامیرزاده یا دکار پیک** نور قهر  
 از جمله امیرزاده کان صاحب قرانی و شاعر حق بوده است و جدا و جهان الملک بعد از امیر کبیر تیمور کوکان  
 امیر نامیده بوده و بر روزگار شاعر حق سلطان نیز صاحب منصب و مرتبه بوده و امیر یا دکار پیک را  
 خوشگویی و لطیفی بود و بر روزگار شاعر حق سلطان امارت مورث را بغض مکتب بهر ساخت  
 و بعد از سلطان از غوغای امارت برافت قنات و پست راضی شد و روزگار بر غایت



کند اندی و با مالی قصص احاطه نمودی و بعضی اش را در بار شاعرانای و فضل  
می نهند و انصاف آیت که بغایت خوشش گویت و این مطلع **اورست**  
آندی ای سرو مجلس را چو گلشن ساختی پای چشم خدای خانه روشن ساختی **دین نزلت**

دورست آن بی روی که دیوانه خوشم خزان	کاشش باز آید و دیوانه ترم که داند
وقت آن شد که زبانی جان از سر نو	دولت یوسف با نور و زجران که داند
از شکو درم افتاد جان بر پسر کل	عیش را با دصا پس پیل می چنان
نمره ببل شب خوان بجز دانی پست	پرخوشان موسی چن شکر که ترانه خواند
عاقبت آن درین دور که سپیدی نماند	خوبیرانه غم گیسو و خود را داند

**دگر محمد پر پست طاب شاه** مردی خوشگوی بوده در شاعری و تیر و قد و قامت  
و بعد از آن رجوع به شمس قدس کرده و خود پند و فضلا و شعر با او بی جت از جهان حوت  
پای پرونی می نمادند و زبان میجو او میکش و نه از بیخت از فراسان غربت اختیار کرده و به پیشان  
اش و شاه سعید محمد خشتی چون مرد اعلی بوده و از شعر و شاعری با خبر و خواجه محمد در آن بیت کوی  
و آن اموال که شاه به او بخشیده بود دست مایه او شده و او به بیخت الدار و تاج و خواجه  
بزرگ کرده تا حدی که بر دوزگار سلطان سعید ابو سعید نام را در بر تاج پادشاهی شهره بوده  
و ده نام نام میرزا علاء الدوله گفته در صفت تجنیس و رعایت قافیه تیر نموده و الحقی نیکوست و  
یک بیت از آن ده نام سپاوردیم تا در زن و صفت آن مکن از اسلوم شد و اینست آن بیت که  
در وقت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فسرده **نفت**

عش پر دوزگار سعید شمس همچو شمع در میانش و در ده و سندهای و پست  
و شمایه و در السلطنه همراه بیایه افغان حرمها الله تعالی علی الخدشان سلطان سعید ابو سعید  
جشن فرمود که در عفت و شوکت نقصانی نداشت و شعر ای دوزگار در تهنیت آن  
جشن شاعرانند و خواجبه نیز این قصیده را در آن حال گفته اند **القصیده**

ای سده در قسح ترا حده آشیان	از جوار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب خدای ترا تریست ارم	کر یا پس کبرایای ترا رونق جان
یکی شبیه منظر که دون مثال تو	با صد هزار دیده ندیدم در جهان
از فوق عشق فرق بود تا بخت فروش	از غوغای قصر تو تا فرق و فراق
قصه نگار خانه چنین با خورنیست	کز لطف و زیبی غرت باعث و بوستان
فرشش با کاه ترا زید اکر شد	بالای هفت کمر که افلاک پایه بان
از ساحت که در وضو صفوات تابست	رضوان و حرر هر دو فتاده در کان
بخش بطربان خواست از نشاط	اقصی القضا که محکمه مرجع طلیبان
خیا کران جشن ترا شاید از بود	در وقت پروازم جلا جل ترا شران
از ابتدای خلق جهان منبج صدور	شده ای برین صفت نه بد میگوین نشان
امروز نیست زهره و خورشید را شمشیر	و امروز هست مشتری و ماه و اقران
این بزم جنت است و در صد هزار حور	هر یک یک بخش مایه و عشر جاودان
شش و قاتان بر می جبهه در حین	در سایه ای سرو و صنوبر شده جان



داین قصیده در وصف جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش گویند  
یافت و بعد از شربت و خیرام نوبت اقامت رسید در شهر پشته اعدی کسب بین دشمنان که کعب  
چیزه را از صعد و بقا بهبوط قنایان نمود مالی که انداخته بود در چشم حرض و ایلان دخته نوبت  
زنده گانی چون نخست کل با وفت داده و خور و نما را بر خاک نهاد و عسکری  
این پست زیبا فرموده و بعضی گویند خواجه سلطان سپاه و جی گفته **پست**  
دینا که جی جی که مقصود از دنیا **دلی** کمن و ناسنی و باقی مدافعان  
اما سلطان الا عظم ابو سعید که کانی انا الله بر نامه از احضار کرام ایرانش و کورکان بن  
تیمور که کانت پادشاهی دنا و قاهر بوده و عدل و رافق تمام داشت در شهر پشته اربع  
در خمین دشمنانیه بر سلطان عبده بن ابهر اسیم بن شاه رخ بنادر در دار السلطنه حرقه فرود  
و بر دین غلبه یافت و سلطان عبده را بقتل آورد و حکومت حرقه را بپستقال بدست  
تصرف او آورده است پال بر فامیت حکومت حرقه و ما و الزهر و ترکستان نمود و در شهر پشته  
شان و خمین دشمنانیه شاهزاده عالیقدر اولیس که از احضار عظام خمین و نامه را با قیام او بود  
عزاده پادشاه اسلام ابو القازی سلطان خمین با دست که امروز مالک ایران و توران و خوار  
شریف و حمایت عدل منیعاً و آرد پشته است بر و خراج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و  
کشته در آن و بر آوردگان دولت جلوس آن قره الیه پشته نمودند و آن شهر را  
خبر وی بود و زیبا منظره و پست و مرده و شجاع و صاحب کرم **پست**  
کوی زبانی تابید آن منظر لطیف **فرهای** و سبانه لطیف خدای بود

خواجه سیاب دار نمایان لایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سید ابو سعید از غایت پرور  
و ته پیر پیشکار با او بدعا بازی مشغول شدند و او بدست ابو سعید میرزا افتاد و آن خسرو و اعدا  
آن شاهزاده مطلوب را شمشیر کرد و بعد از آن بر فامیت بر تخت ملک سر قذاشت و مهتاب  
و نام و شهرت او در قاعیم هشتاد یافت بعد از واقعه با بر سلطان طبع در ملک خراسان نمود  
از چگونگی عبور کرد و به بلخ توار گرفت و بعضی امرای امیرزاده با بر که بنواحی بلخ و مضافات آن بوده  
رجوع به سلطان ابو سعید نمودند و در شهر پشته اثنی و ستین دشمنانیه که تهمید و دار السلطنه  
کرده از بلخ متوجه خراسان گشت و همراه را بگرفت و کوه مرشد آغا را بقتل رسانید و عفریه را خسته  
تسلط او را امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کردند شهر همراه را کذا اشتیاق بلخ  
مسارعت کرد و آن رنپستان در بلخ قتلان نمود و نکام بهار آن سال جهانش و ترکان همراه را مسخر  
ساخت ابو سعید میرزا بقصد جهانش لشکر کشید و متوجه همراه شد و جهانش از حبه قتل سلطان  
میرزا در اسپهان قتل کرد و احسن یک را سخت شکسته دل بود با سلطان ابو سعید صلح کرد  
و خراسان را بوی کذاشت و بطرف عراق روان شد و سلطان ابو سعید به پستقال در خراسان  
بسلطنت نشست و مهتاب او در دهکاته را گرفت در علایای خراسان با او خوش بودند و او را  
پشته ثلاث و ستین دشمنانیه امیرزاده علاء الدوله و ولدا و ابراهیم سلطان و امیرزاده پسر که  
از ایامی ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابو سعید که کشیده و در پشته  
کران عربی عظیم میان ایشان و سلطان ابو سعید میرزا دست داد و نزدیک بدان رسید که ظفر کشته  
آخر بفرمان رسالار باب سلطان ابو سعید ظفر یافت و شاهزاده پسر را بقتل رسانید و سلطان علاء



و از این باین نمود و اولاد جانشان و لشکر که نیز جویید و در اقطار افاق دست یافتند  
دست خود ندید پای از در خدایان پیران کشید از ثنات و عهد و الی استیغاف و فدا و کار  
بر زبان داندی که معجزه عالم جای یک که خدای پیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه میراث  
عالمند **پ** که ادا کند یکدم سپیدم **ف** فریدون یکلب غم نیم سیر **ا** آخر چون مجد و آذین  
سپید امیر کبر ابو النصر حسن یک نور قبره بسیار با او رصلی گرفت میسر شد آخر چون از  
نایب شد بر داکنی پای محبت پیشترو و برای آید پر و زبر و ز ابو سعید میرزا از ضعیف میاست  
در لشکر ابو سعید میرزا از مشقت راه دور از که رفته بودند و از کسپشکی و سر باخیزه شدند  
و بر مرکب و اسپیری راضی شدند از ثنات یکی نقل کرد که من بشی در مهلوی خیمه یکی از مقربان  
پادشاه بگفته شستم آواز مناجاتی بگوش من آمد استیغاف کردم که آن مرد در دعا و می گفت لکن  
حسن یک را تو فوق ده تلفس را بید و زنمان و فرزندمان را را اسپیر کند و ما را بر دکی بر دیان  
فرستد من متحیر شدم و آن مرد را ملازمت کردم و گفتم این چه گزافان نیست و ما سپاسی  
که با دل سخت خود میکنی اگر همه کو بند تو نیز میکوی که بر کزیده و تربت یافته این فدکای چنین کوی  
و شرمی و آن بزرگ در جواب گفت راست میکوی اما من این مناجات را از روی نظر  
سلمان و خام طبعی این پادشاه میگفتم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی یکلف بطرف خود از  
خامس تا چنداد و از روی تادم بدو ازانی داشت که نصف عالم توان گفت و اولاد بیخواب که تمام  
دنیا را بیک ماه منور کردند و مشقت بندگان خدا را بر خوار میدادند چون آنرا در محقق بستم  
روی ملازمت او بر تافتم و بخواندن این تپشتانم **و** می سازسان کارها بر خیزش کن روی طبع

و از این باین نمود و اولاد جانشان و لشکر که نیز جویید و در اقطار افاق دست یافتند  
دست خود ندید پای از در خدایان پیران کشید از ثنات و عهد و الی استیغاف و فدا و کار  
بر زبان داندی که معجزه عالم جای یک که خدای پیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه میراث  
عالمند **پ** که ادا کند یکدم سپیدم **ف** فریدون یکلب غم نیم سیر **ا** آخر چون مجد و آذین  
سپید امیر کبر ابو النصر حسن یک نور قبره بسیار با او رصلی گرفت میسر شد آخر چون از  
نایب شد بر داکنی پای محبت پیشترو و برای آید پر و زبر و ز ابو سعید میرزا از ضعیف میاست  
در لشکر ابو سعید میرزا از مشقت راه دور از که رفته بودند و از کسپشکی و سر باخیزه شدند  
و بر مرکب و اسپیری راضی شدند از ثنات یکی نقل کرد که من بشی در مهلوی خیمه یکی از مقربان  
پادشاه بگفته شستم آواز مناجاتی بگوش من آمد استیغاف کردم که آن مرد در دعا و می گفت لکن  
حسن یک را تو فوق ده تلفس را بید و زنمان و فرزندمان را را اسپیر کند و ما را بر دکی بر دیان  
فرستد من متحیر شدم و آن مرد را ملازمت کردم و گفتم این چه گزافان نیست و ما سپاسی  
که با دل سخت خود میکنی اگر همه کو بند تو نیز میکوی که بر کزیده و تربت یافته این فدکای چنین کوی  
و شرمی و آن بزرگ در جواب گفت راست میکوی اما من این مناجات را از روی نظر  
سلمان و خام طبعی این پادشاه میگفتم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی یکلف بطرف خود از  
خامس تا چنداد و از روی تادم بدو ازانی داشت که نصف عالم توان گفت و اولاد بیخواب که تمام  
دنیا را بیک ماه منور کردند و مشقت بندگان خدا را بر خوار میدادند چون آنرا در محقق بستم  
روی ملازمت او بر تافتم و بخواندن این تپشتانم **و** می سازسان کارها بر خیزش کن روی طبع



سخت بگیرد جهان بر مردمان سخت کوشش **۱** لقمه چشم زخم دور کار بر این سبک است  
آهزاره یافت و لشکری بدان آواز سخی و انجمنی ترا که مترجم شده و سلطان سعید از  
حقارتش که سپاه بکند از قدر است آه بهم بر آید و تیر تیر بر پاهای صواب نیفتاد و شمشیر جلالت  
نواب بطالت محجوب نماید **۲** قضا چون در گردن فرو شد **۳** مرعاهلان که گشتند و گشتند  
خسرو کی در عرصه کاروان پرویز را سب طبع دادی در عرای نهامت نایل شد و شمشیری  
که یار بعد ملک راج در رقت عسری سیمت مقید و امضای ک بلا کرد **۴**  
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد **۵** وانی نیل مکرمت که شمشیری سر آید  
امرای خراسان که از این پادشاه هر سان بودند و نفاق که از نامه این مرقده دل داشتند غم  
خدمت یا غی کردند و آن پادشاه نامه را رضای کد اش شد و ملک بزبان حال این بیت بدیشان گفت  
ای دوست به پیوه میزار و دل دست **۶** در سیم که پریشان شوی سود ندارد **۷**  
را صدان ساعت نخوس چنین نماند که روز شنبه بیت و یکم رجب الحجب پنهان است و سپین  
و شافیه رایت دولت ابوسعید میرزا ملکوس و ابواب دولت آن خسرو سعادتمند در پیش  
و علی الصباح روز که پادشاه منصف بود بر خدایا مطلع شد و یک که تیر از دست و تیر قضا از  
شبت رفت جاره جز آنکه نام ندید و با معده و ی چند خواست که از آن که داب بلا بیا حل مان رسد  
ترکانان **۸** بی ادا شده بود دست زینل یک و ده امیر حسن یک آن خسرو نامه او گرفتار شد **۹**  
از جغای که دشمن دوران یا انصاف عاق **۱۰** نامه که درون جلالت شد که قمار محاق **۱۱**  
حسن یک از غایت احسان و رای و تیر پیوسته است که آپسی بیان خسرو عالی مرتبت بسیارند

در حق خلاص قدیم که اجداد او را بخاندان صاحب قرانی نمودی نوکده و ثابت بود و و انبیه است که  
متغیر کرده بعضی که جبه خون کو هر شاد یکم کینه قدیم از آن پادشاه که بر دم دل داشتند  
حسن یک را از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه که مکار در ضا داد و بعد از چندی  
از تاریخ موفان از آن شاه سعید ابوسعید سلطان را بده خجسته و رسانیدند **۱۲**  
نام سزای کشت سپهر چهارمین **۱۳** روح القه پس تعزیت آفتاب شد **۱۴**  
اگر بالوس جغای که مدت یکسال عزت و کامکاری بسر برده بودند بخت داد با گرفتار شدند  
اما امیر حسن یک پادشاهی خردمند و پیش بین و اعلی موس و صاحب کرم و مردت بود  
از روی احسان و الطاف بفرزبان و کار بنظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و کرام  
زحمت نرسانید و با خردمندیش که در حق تعالی مافقی چنین بزرگ رزانی داشت شکر آن  
مقتضی کلام بر دست دولت خود واجب میدانم و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی غلالت  
العالمین غلده زمانه و اید احسانند میشدند بود که اگر بالوس جغای آسیمی رساند شمشیر آید آن  
خسرو عالی تبار بدو آن خواهر رسانید که با تیغ جهان شاه در سپهر آباد رسانید حمایت لطف و رحمت  
حضرت پادشاه اسلام از خراسان و پیشکیر اسپران ایران شد حق تعالی سایه دولت رفیع  
این پادشاه صاحب توفیق را بر سر چارگان خراسان ممد و داد و آن خسرو شهید را بجا که  
در دار دنیا محجوب و لها داشت در آخرت مسود مسود کرد و آن و سلطنت فغان منصف سعید  
سلطان ابوسعید نامه بر نامه در ماه و الله برشت سال و در خراسان نیز برشت سال بود که بجه  
شازده سال باشد و یکسال دیگر تقریبا از حد و دیندا و ناموای فرغانه و از دیار هند تا حدود



خود را زم خطبه بپیکر با نقاب شریفی و عزیز گشت و در عید لوداد و سیاست آیتی بود و در عزت  
از جمل مد و تاج و تکریم بود که بدرجه سعاد و شهادت گشت و الیوم اولاد عظام که آنحضرت  
که سوره العین سلطنت و خلافت اند در دیار ما و النهر و طغی رستان دکان بلطفت ممکن اند  
و پادشاه جازا با ایشان طریق شفقت و اذیت ثابت است و ایش را حقوق خلاص درگاه عالی  
مکه که محکم و از اکابر و مشایخ و علما و مشرا که بعد سلطان ابو سعید انا را در بر ما به ظهور یافته اند  
از مشایخ سلطان الطریق خواجه عید ادا مامد برگاه که الیوم بانفاس شریف و آسوده اند و از  
علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از مشرا مولانا عبد الصمد بیخشی و خواجه محمود و  
رحمة الله علیهم اجمعین **فاتیما** در ذکر حالات و مقامات اکابر و افضل الیوم  
بر پستان خرد و بزر و فضل ایشان در پشته و قانون ملک بر جود و عدالتی پراست و مندان  
کارخانه اخضر بفرمان رب العزیز بهر دور و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ اظهار غایت و در  
سبب صل شمل عاطفت میکرد اند و خاطر در آن زمره را بصیقل هدایت و مسواری  
در این هدایت البه بنیاد صاحب قرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و کسب خود را با  
سپاه و رشاد و براسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف کمال و مراتب اشراق رسانند  
و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فرید و جسامت افتد از شهادت الهی اکان مملکت  
اسباب فضیلت و بلاغت حاصلت و جوهر ذات ملک صفاتش به تربیت مالی و فضایل لاجرم  
روزگار که تابع فرمان قضا جویان است به تبعیت ذات شریفش محراب تربیت مالی و افاضل  
اقبال نماید چنانکه شیخ نظامی درین معنی گوید **بیت** بدانش جویان است آموختن کار

مدد علی از نش کنه روزگار **فاتیما** و حکمت و درجه دست که طبایع سلاطین مهر شعل که  
مشغول که در مالی آن روزگار رتبه او نمائند و غزالی رحمة الله که یکدیگر روزگار عرب بن عبد العزیز چون  
سردم یکدیگر رسیدند ای از غمزه و زده و نواخل و ذکر او پر سپید نهی و روزگار سلیمان **الملك**  
از کجاست و اوان عشرت و طعام و عقابای این امثال و حکایات مطابق حدیث حضرت  
نبوت صلی الله علیه و آله که **الکائنات علی دین ملوک** که در جنت است و اخلاق حضرت خلافت  
پایه جمیع غرضاء و اولاد القاهره به بنر مندان و بنر مندی و بنر پروری الت بی ملک اکابر  
حضرت و اعوان دولت با رفعتش و اکتاب قصب البقی از اقران و کفار بوده اند و هر یکی از قضا  
فضایانند **شهر** سی سلطان بنر پرور و خوشبختی **فاتیما** و ایم از نعمت عالی بغضایان که بشید  
دین امیر الامراء و دین حامی ملک **فاتیما** بر عروس بنر از مرتبه دیور پوشید  
حایت غایت ازلی و رعایت هدایت لم نزل ارباب فضل با بعد از انکار از لایب روزگار و خواهد  
کرد و خدا را پایال حرمان بودند بطرأت رعایت این امیر که مصرور بنیاد این صفه شریف مشهور است  
**بیت** نگه در پیش این دولت او شیر کرد **فاتیما** فضل از غده غایات غلیظی کرد  
هر چند عن الطاف دولت این بزرگوار اطراف آفاق را سپستان و فضلا به تیغ زبان منخر سافه اند  
و بهر سخن در زن فضیلت سخن و بنر در میان اما حالات و تذکره فضلا و سپستان این روزگار  
قام ضعیف و کجفت از غده و تحریر پرورن نمی تواند آمد و نیز غنائی مرکب قلم از دست و قلات و سنی  
باز جد است که این کپش بر جلام را رام کرده اند و از هر زده روی و ترک زده می نماید **فاتیما**  
فرمود دست فائده قرائت و **فاتیما** که راز دلم در شمن و دست نهی و گفتن بریم زبان ملک شود







طریقت حجاب مولانا امر و مقصود طلب معانی و مقدمات جاد و اینست ملاطفت عالم  
 و عادت بندگی مولانا است استفاده یکپارچه و فصلای قایلیم مجلس رفیع او تو مثل سحر جود و دیوان  
 شریفش ز نور مجالس افضل فضلالی دولت و منشآت لطیفش ز باطن جلال  
 شام و ماه از اشعار حضرت جذبی را ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرد **و الغزل**  
 خدای تو از هر جان ساختی اندک گام هر خسته در آن حقه ندان ساختی اندک  
 محنت سحر و جاشنی شربت وصل  
 هر لطافت که ندان بود پس بر ده غیب  
 آن نه بالالت خیالیت که از دونه قدش  
 شرفی و نماز و کمرش همه آورده بهم  
 تا برده طلبت بخیران پی نرسد  
 پس که جامی صفت حسن تو نیکو گوید  
 خوی که از زتاب می ریزد از چین من  
 عارضت در عرق یازد لطافت هوا  
 سبزه خط غبرین کرد لب بر آه  
 کرده ذلالت کرده پاک بطرف آستین  
 جلوه که جمال خود منظر دیده سازد  
 داشت در آن جد و فن دل ز جهان فراغی  
 کاش میگذشتی طره غبرین من

جامی خسته دل ز غم خاک به سان کند بر  
 کز فرشته اش گرفت انگشت روی من ز میوه **و الا ایضا**  
 کوه من ز دیده پای سوزی شمع پسین  
 مستان سوزید به عشاق در حق عین  
 خدا هم مرقدش بهرم کرخسند پای  
 خدا که بگذرد بهرم از فرق و فتن  
 گنبد بگرد و خدا و میکند طواف  
 رزاق تا بقایا پرستار که بهشتش  
 آنرا که بر عذر بود و جسد مشکبار  
 از سوی مستعار جود حاجت بریب و زمین  
 جامی کدای حضرت او باش تا شود  
 باروت وصل میل خداست بین  
 میراث زده به سپیل که در مشرب کیم  
 باشد قضای حاجت سایل او ای دین  
 و در آخر حال که جهان را از دهن جادش عشق پر شور کرد و اینده و بخشش از بوی یاسین کز آید  
 حقایق و معانی مطهر چشم جانش از نور عالم ملکوت منور کرد و پیش از آن گفت که  
 فی زمانه و قلش از تحریر حروف محاذه تفسیر آیات حقایق عبادیت و درین باب فرماید **و الا**  
 جامی در گفت و گو فرو برد که دل شیشه خیال پسندد که در شراب خمسه کرانمایه بباد  
 انگار پیشینه ورقی چند کرد و بندگی مولانا اشارت قصاید اکابر در حقایق و معارف  
 بجهت شایسته بسیار فرموده و ایراد آن محسن دین مذکور مشکلات **مصلح**  
 بحر اعظم چون کجند در غدیر **حالا** بندگی مولانا مستغرق بحر معانیت و هر چند کاشی صیقلی  
 عقد نظم کوهر شاهوار و منور از ان بحر لایقهای بنا حل و جو دیر رسد اما جوابی که قصیده  
 بحر را بر خواهد خور و در آن سروده بعضی از آن ایام را خواهیم آورد **و الا**



کشتن کز ایوان شد که قصر کیوان به ترست  
طفه از کس خوش نماند که به شیرین گو بود  
نبست از مردی عجز نه هر را کشتن زبون  
چون سلمات ماند از تاراج نقد این حصار  
چست ز زتاب رکن کشته خالی ز آفتاب  
زن نه مردی کن و دست کرم کیش که در  
کیه خالی باشی بهر رفت یوم الحساب  
عشتم میان شیدی لا غرمایش کن ز بزل  
مرد گاسب کز مشت یکند گفت زاده شست  
جاده در دفع خواطر صحبت بهرست و پس  
در جوانی تو به کن کوبی خلل خواهی غسل  
جانی احسن این ز شتر از باغ رضوان ز کوه  
چرا که اسپه دار که سازم لعب او را در است  
سالی تا بخش اگر فرج تو بیم هم سزاست

رخصه دان گش بر یو به حصار دین شد  
زخمی بر آید به بخت از حد شکست  
زن که فانی گشت بر شوهر یعنی شوهرت  
پس بماند خواب در هر خنده دزدی و بخت  
هر که کرد افسر ز زتاب خاکش بر سبست  
مرد را بهر کرم زن را زهر زیورست  
سفره چون خالیت زار قام عدو بالاترست  
چپن معشوقان رخسار میان لا غرت  
بهر نامواری نپسند خلل سوا گشت  
رخنه بر باخج بستن خامه اسپکده است  
میوه بی نقصان بود چون از درخت تو برست  
کاغذ و هر حرف طری پر شراب کوثرست  
ز آنکه از اسپه اردین کوبی لب که بهرست  
ز آنکه سال از دولت تاریخ او نسوزد ترست

آنچه از مصنفات بنده که از قوت بقل آمده و محبوب و مطلوب کار و اخلاص است تقیات در  
پایان حالات اولیا الله العظام در نه و جراب جبهه نموده منظم حضرت شیخ غلامی مثل سخن اسرار  
و غیر هم و جبهه نموده و چند کتاب در تصرف و رعایت و هدایت لم یزل بعد الیوم مواء از اموال

بنا بحکمت و معرفت در دوا کمال و جود خوا به آید انشاء الله و ده العزیز  
ای نیست رعایتی دین قربان باب ۱۰ وی غصه کمال و یقین سالها بمان  
**که ملک الامراء و زبده الفضلاء امیر نظام الدین علی شیر علی**  
که آفتاب شرفش زبده زبده فانی این کتاب بلکه سعادت را دیوان فضل الخطاب است  
تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور ۱۰ ای پس که روزگار درین روزگار کرد  
و اسب العظام بر روزگار در از جنین مطهری سرافرازد که دانه و کردون بقرنبار سر بر غنچه شانه  
سالها باید که تکیه پسند اصلی آفتاب ۱۰ لعل کرد در به خشان یا عقیق الله یمن  
ترتیب آفتاب نمودن نیز که عقل و در فضیلت مشک تاب آفتاب علامت جلالت و کبریا  
یسون و پنج هیون امیر کبر در اقطع ربع سکون بسیار و طیارست و در به فضیلت کبار  
عقودش در اطراف آفاق منشرست هر چه درین باب گفته شود تحصیل حاصل بود و باشد  
و به طریق سمود این کتاب شده از فضایل این امیر کبر و شطری از بیان حالات و مقامات غیر  
درین تذکره ثبت نمودن واجب نمود و الله بهر کار این امیر نامه از دستش هر روزگار بود و از جمله  
منه ای که پس خجانی و بر روزگار و دست سلطان الاعظم ابو القاسم بهر بهر بهر ملک و کار  
دولت و ممتد علیه و شاد را یکت با وجود و زکیت ترک فضایل نمی نمود و نهایت عیالش بهر این معر  
بود که فرزند سعادتش زبده فضل سمی که او **پت** خدا صانع نمیکرد و اندر اینک مرد و از  
درین مزخ که کاری بود و الحی که کاری ۱۰ سخن از روزگار ضایع نشد و از آن سلف خلق چنین بود  
روزگاری بر سپند غمگین قرار یافت و بر روزگار پادشاه معزور که در این امیر کبر با وجود اقسام



و حکومت را با بغضیت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی بطبع کریم و ذهن پستقیم  
و بختن اشعار و شنیدن اخبار و آثار موع بودی در اوان شباب و سالانین شد و  
شیده ترکی صاحب فن گردید و در طریقی فارسی صاحب فضل **ت**  
ترکی سینه کور و بقلولار بودی ترک تو بهم که ترکی بوالا لار ایدی لطفی هر کن کردی  
با وجود فارسی در جنب شعر کلامش **چ**ست اشعار نظیر دیکست باری اندری  
با بر سلطان پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور بود و با بر لطف طبع و فادین امیر کز فرین  
کردی و اچانادر ترکی و فارسی شری گشتی و از منشا این امیر کبر مطالبه نمودی و در قدرت  
طبع و نپایی کلام لطیفش تجلی کردی و با لطف پدریش پستیمه و بهای خیرش مد و فرمودی  
**پ**اکبازان نظره زرد بکندری یافته اند **ت**و تپای بصر از خاک در می یافتند  
ایویم این امیر کبرهای دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت است خرد و کار از صنایع منشی  
مستقیم و اصحابی بنا صواب و ارباب برابرا صحبت شریفش حکور و راضی مجلس منیر معصیت  
و در کاه رفیعش مرجع صفات و فخر خوان نمیشش برای مجوران نعت میانه دارد و باب شر  
بر رخ نیازندان ایگاشده **س**بزه خیز جنب لطف خدایی شده **ن**فی از سر شهرت و ریایی شده  
صاحب نظری که سیرش خیره دعوات **ب**ا بعد که به پیش عطا شده **ا**نولک فضل الله  
یونیه منیش **ط**بع شریف و خضر لطیف این امیر کبر با وجود تقرب حضرت سلطان  
و کفیل مقام مسلمانان در دوقی شرع و ملت و تدبیر ملک ایما بغض و علم اشتغال دارد و طبع  
خیر نیکو طبعی و فاضلی نیت خاطرش جز با بل دل نه گرانان یکیشم منش سبکی می نمایند

بگونا جان بکلیس شریفش می آیند **پ**ناز بر روی مردم نازک پسته ایم  
در هیچ باب مراد بکار نیت **ا**شعار ترکی و فارسی خاص طبع شریفش و گفتن معانی  
غلامه فکر لطیفش و بهر چند روزی موج در یای دانش عقد در منظوم و منثور  
بر می افشاند و اعلی عالم کوشش میکند بلکه زیو و کوش اعلی هوش میکند **پ**  
**چ**شم کرد و ن با هزاران دیده آخر کو نیت **ا**تار چند خان ندیده است دیگری  
آنچه تا مر و از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی و فارسی در ترکی جواب چپش شمع الهی  
نظامیت که قبل ازین امیر خیر هیچکس بر چنین فضل قیام و اقدام ننموده و اعلی داد معانی  
و این باب داده و دیت از ان دستان که در لیل و بختون کلمات با پستش آرد و یکم کرد  
بهار باست و تشبیهات و خیالات بلند درین دیت و باقی ابیات و دیگر آن کتاب مندرجت **ش**  
نرنا و زده کبار و بک جوشش شش که کور و در پیشه سن لال در دق چرب صباغه  
بفرخ و یکا و چار هوا غلط لطیف و صنایع و دبایع باقی ابیات ازین دیت معلوم کنند  
**م**صرع در خانه اگر کس است بکوف میرات **و** بر پسر عادت که دین تالیف عاریت از دی  
کستانی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبریتی چند خواهیم آورد و ن تا پیش فضل نمود کاری  
باشد و از حضرت مجدلیوم یاد کاری و در جواب قصیده در یای ابرار خواجه خرد و بلوی ابرار  
کبر را قصیده غرات و بعضی ابیات از ان قصیده درین مذکره ایراد میشود **القصیده**  
آتشین لعلی که تلخ خرد و از آن یورست **ا**عکری بهر خیال خام بچستن در دست  
تخم رسوایی و هر دانه تسبیح ذوق **آ**ری آری و از تخم خوش را باز آووست



مرد از یک منزل از ملک قنادان مابقا مهر یک روزه راه از باختر تا خاورست  
 غلام و عادل نه میپسندند در تعمیر ملک خاک دیگر در شیار ملک و معانی دیگرست  
 ای بیای نقصان که در غنمش بود و یکین بود چون دف لول در دانه بر میخون جبرست  
 تحفه الا فلکارا که سازم لقب او را سزاست تحفه چون نزدت ز بحر فکر نم این کوهرست  
 اگر چه خواجہ خسرو مقدم و صاحب خلعت و در بحر الا برار معارف و حقایق و خیالات و قیام  
 نزد عارفان کرم و مغز است اما این امیر کبر نیز داده و معانی داده و در شاعری سخن پردی و خوشنویس  
 نقیض کرده **پ** این است جوابی که از گفته خسرو **پ** بل کین و سخن خویش را از یکدگر افتاد  
 و دیوان اشعار ترکی این امیر کبر نیز بهایس سلطان و کاکاست و نوای رفون نوای عشاق  
 ای نوای ابراهیم است ای دود و دخان از صدای صریح گلکش معلوم باشد و آنکه خسرو نیز  
 محبوب سلطان چینی زهی آوازه که از دیار ترک تا به حجاز رفت زهی چه که از ایشان در  
 اصفهان رسیده که شاهی اثنالی و یار علم ازین صد پرست و کوشه های علی عالم ازین بجزر و کس  
 صبا ازین خبر بفراتی رسیده و او را قلمی از ملک شهابت این مثال گردانید **پ**  
 جز دانش ایل فضل هر مقام با و باقی طلی جابش السلام و اما از دیوان شریف امیر کبر غزل  
 برگزیده یک که در مشرب هفت موافق حال این کینه بود چنانکه غزلهای مصنف یا نقیم اما بر جرأت  
 دل پستند این در دستان این غنم لکن می پاشید بلکه جگر جوخ را خراشید **نعل**  
 یارب دل ای چینی ایل فنیقه نامعلوم قبل بجز مرقع اناس بنگ اول سینی مدهم قبل  
 و در عشق قصور که کفلی فی مین دین مایه عشقم را باک و لاله تاش نک کوکلی ایک موم قبل

بار جگر دین کیم که زو بنی الیا محمود الیا و یک بار که زنی اول پری دس یوزی من خردم قبل  
 تا که زو قنوقه بوزی دین از گاری تو شسون هر کی کوکلی میک میک نیم فانی شوم قبل  
 تا بزرگ بین عشق عرقی دور یچیم و ای ریشی اولاسم فی اوق خرامش دایم موم قبل  
 یکجندی سخن از کال و فضل این امیر خبر رفت اکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات و دینی  
 بر وجه ثواب رده خلاصه سخن آنکه مرد پیش من و زیرک و عاقلی در کار دنیا بطر عیرت  
 نگردد و دین دار علی از کار و احبسته عاقل و ذایل نباشد این تا بل و امن کبر امیر خبر شد و ممکن  
 است و تمامی نمت از جنتش بکار آخرت مصروف گشت و قاعده های سلطان پیش گرفته و نشاء  
 آخرت از پیش فرستاد **پ** کار اینجا کن که تنویش است در بخشش  
 آب از اینجا بر که در دنیا بی شور و شریست **پ** ای صوابیاشش اقتضا که که فاضل مولانا  
 صرف میراث نماید و دست تقاول میراث خواران و مشغل بر اثر از آن که تا که داند پس بر  
 نوای کلام **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ** از خالص موالش که در راه  
 خدا به غم نیاورد و او این ملک بر ما پسر مساجد و باطلات و بقیه خیر و دار الشافعی  
 صرف کرده و او قافی که بران بقاء معتبر نموده تخت پاشه تومان و پنج بگی باشد **پ**  
 ذکر خیرت میرود در خافعتین **پ** ای علیشیر خدا ذکر تبحیر **پ** و اگر تفصیل فاعله خیرت  
 این امیر کبر شمرده و در کار بطله ایل نجانه جندی که در دار السلطنه همراه بعضی که در شایر  
 سنازل و در احضرت بجای ذکر خواجہ شیدا و علامت که در دار السلطنه همراه بعضی که در مسجد جامع  
 و در سپه و خاقان و در الشافعی و حمام و جمل در محلی که برکن رجوی الجکر که سلسل و انارخت



که از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ریح مسکن بدین نسبت و محل عمارت نشاء  
نمیدهند و دیگر احداث رباط عشق است و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شده و دیگر عمارت  
رباط پسنگ است و ذکر آن بجل خود مرقوم شده و حالا در چند محل دیگر عمارت عالی  
احداث میفرمایند مثل عمارت سپهر و ضمیمه عمارت امیر سید فاسم انوار قدس احد سره رباط  
دینیک و بنواحی نیشابور که نشان رباط خاص الی زنت بلکه از آن عالی تر و در عمارت پسنگین و در نیشابور  
آلخی چند و ثبت که بسمت عالی بر خیز گاشته که آب چشمه کلت که از مشایخ فراسانت و از مشایخ  
جنان و در اعلای ولایت طوس و اقامت عیسی مقدس رضوی علیه السلام آورده و مجاهدان و مجاهدان  
مشهد مقدس را از جوری آبی خلاص پس از و درین کار مدد و عمت ایل الله شامل حال این امیر کبریا  
بر این احسانیت که بساط طین و جباران درین کار عافیه و قریبیه فرج شریعت منج این آب که  
بمجموع در نه هزار سیاه و شصت تن آب را می باید آورد و امن خیر جمیع خیرات شریفیاش شرف دارد  
و مشهد مقدس و ضمیمه ازین جوی و شمس بهشت بدین و غیرت نگار خانه من خواهد شد  
انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء  
و باقی عمارت و غیرات این امیر کبریا را بتفصیل نمیتوان آورد و جز از شمار و اعدا و بیرون  
و افزونست هر ساله تعالی سالیه و شکر مساعیه و این کینه مولف را بدین امیر خیر قصیده است  
بلع در ترک و فارسی چون سخن و دان درین تذکره گذشت و یادای آن نیست که در اعدا و فضلا  
خود و مانند راجع پس از فاما بتغریب و در ماضی این امیر کبریا شروع می نماید و این چند بیت از آن قصیده نوشته  
بشود **القصیده** صبحدم اجدنی بوزی دین پرده بلور فی جلوه برده جی حسن بی جناح و س غوری

ز دین تا شند به پناهی مرستی کار  
بودی طایر نور و ایمان کفر و ظلمت بشین  
آتش خور و شب سوخت از دمای صبح  
در ظلمت و من خلاص ابدی ز لیلی کور و نیکی  
و در ظلمت شد که زبان از سیلان بحس  
بروسف در جبر مصر جابه را بدی غریبه  
مطهر دولت علیشیر اول که شیر حق ایدور  
آرینان که من قدم سپید شده شیر غریبه  
ای بمن مت آبا و ملک از عدل داد  
حق پس باز و تعالی ساینه ذات شریف این امیر کبریا بر اسالهای بسیار بر مضاری شیکست  
حالان محدود و اراد بالبنی الامی و آلک الامجاد **تذکره امیر کبریا امیر نظام الدین**  
**شیخ احمد محسینی** و این نامه اراغی قدردان و او پس خجای غانواده بکرت  
و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی صاحب جابه و امیر الامر ابوده اند و بعد از  
شاه رحمتی متکفل منقذات امور سلطان و این امیر نیکو اخلاق از اقران و کفایتا شده و در قبا از  
ایل عباسیه ممواره باور و ایشان در مقام خدمت و با علما و مرتبه حرمت زنده گانی کرده تا بموت  
یکمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف است و نزد سلطان عالم محترم  
و بنظر حکمت آن معزز و مکرم **تذکره محسینی** تا کمالی و کمالی شوقی

درین



فصل پنجم در بیان بعضی از  
قرائن و اشیاء

محمد و آل و الامجاد و ذکر **پست و افضل و وزیر کمالی و جابر افضل الدین محمد**  
بعد ملک سلیمان که آصف او بودی **۱۱** نیز قاضی قاضی قاضی است اهرمین **۱۲**  
نکست صدر وزارت بار باب استحقاق می پارد و زمانه تپسته عت بوجود زرگان می آید  
الحق باستحقاق و فضل و کمال و علومت و آثار کفایت مثل این وزیر بعد ظهور نیاورده **شعر**  
گر جمع کنه سپهر اعلی فضل فضل و فضل افضل از هر ملک بجای **سپنج**  
آواز آید که افضل افضل **۱۳** والله خبر کوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجیه الدین طایفه  
از صنادید کریمان کرمان بود آیا عجب منصب مقدس و پیشوایی ملک کرمان بلکه وزارت سلطان  
زمان سورت خان مبارک این وزیر باستحقاق حسب نیاز این بگوارا باوج عیوق ریت  
**پت** جرن حسب نیاز افضل و ستر بار شود **۱۴** آدمی نین دوشرف سرور احراز شود  
منصب وزارت تا چمن قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونق تمام و حال عایا اشقام بالا کلام  
یافت نعم عطاء و القاب و اراکلی الکفاء نوشت نیست اعظم با و بیشین لوزر خطاب که دسات  
و اطاف این نامدار کم زرگان بر یک رالستی کرده و جوید رعیش بحل محلات عاقم داطلی فرمود  
صاحب ری اگر از کفایت و کار و انیش و غری شنیدی بچک از محاسبات فائز تر گردیدی **پت**  
جنان و اشقام محکمش کار خراسان **۱۵** که درگاه مکنه و دادار مطو ملک یونان  
خواجه جهان نظام الملک الحسن العلوی تغذاه عجبانه نیت فرزند خود فز الملک و نصحت نامه  
درشته که مملکت با و شاه عصر احکام به مشایخ خیره قصر کرده اند و رعایا مثل او تا و خیره اند کنی او تا  
قیام خایم محال باشد و ابرو بطور طنبای خیره اند که بقوت او تا که رعایا نه خیره را بجای می آید



وعلو کار و ارادان بر میاست طمانجانی که یک که از اشیرج می ماند از جیمه که ملکست قوت قاضی  
سیا زنده و دست به امن امر اکطایهای بزرگند زنده بجای قوت ایشان در آمده اند و وزیر  
مثالی پستون خیمه اند که با رخیه و طناب و شرح و ما فیما بعد بر پستون و وزیر بارکش رعایا و  
خواهر بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایسته پستون باشد بارگاه ملک و رعایا  
باشد و آن صفات چهارگانه را پستی است و رفعت و صفای ظاهر و ثبات پس زیرا که با خدا  
و رفیق خدا و بندگان راستی و رزق خود در خویش تن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و به  
صفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات شعار و شمار خود سازد و از خجسته باطنی و  
و وزیر باشد که جو یک شایسته ستون نهاده غرض از تحریر این حکایت آن بود که این صفات در  
این وزیر نامده موجود است با وجود ملازمت درگاه و بارگاه ملک و احوال ضبط و لایحه  
تقدیر و مطاوبی بسیار را بر خود آسان کرده بود لایلا و نه را یکب فضایل و علم و حکمت مشورت  
و بکل مایل علی میگوشت و عروپس الفاظ را کسوت ترکیب می پوشیده و اوقات شریفش را با بستر علم  
و صحبت علما منقضی است در شاعری و خاوری که مانا از کلمه را اشارت نقل بند می تواند بود و از  
ویران و پستمان سادگی عله اریست در هیچ پادشاه قصاید غزلی حکم دارد که اگر بر کوه خوانی  
کرایته خاشعاً متصدعاً و خبر و نامدار را در تحسین این وزیر نامدار میانه نمیست  
و نامدار و ادات این پستور عالیقام مطلق خواهیم آوردن که در حیات رعد فرموده پس از یک غنیمت  
و از معنی خاص با نصیب **پست** کنوی چشم خود پستیم برای دفع آزارش  
فیال رویت انجا بود و پستیم ز اغیارش **پست** چسبی زو تعالی عین الکمال را از روزگار این

وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر سر رعایا محمده دارد و روزگار دولت او را تا یوم الساعه  
باقی دارد **نکته** **الصدور خواجه شهاب الدین محمد مراد** **پست** چسبی  
و تعالی آنکه اشرف الناس باید و بیک آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق پسندیده  
بهین است ملک صفات از دانی و از ادخس در رعایا بکنج الطاوس پس و نشانی در پای  
کشتاة القدس است نخش در سات نامخ یا قوت و روح را از دین توقیف با خدا قوت  
کفایتش به این صدارت را بقانون ساخت و نای قانوش و لحای شافرا بقانون کرد و لا جرم  
طبع سلاطین روزگار که میافضلت تربت این فاضل مایل شد و بر دگرایی که منزشان روزگار  
و خلاصه لیل و نه را رند همواره خوانان محبت و جوین موصلت این معدن فضیلت اند **پست**  
باش تا این اصل و صمت و نماید بکوشاخ **پست** بشن این طایر دولت کشاید بال و پر **پست**  
والله این خواجه فاضل پستور اعظم خواجه شمس الدین مراد را دام صد تعالی اقباله سالها پاکست  
وزیر سلاطین بوده و از صفای و با عظم ملک کرمانت بزرگی بیکو اخلاق و خدا ترس و صاف افغان  
دور و پیش پست است و الیوم از شورش ملک تا محاسن پست چون بوده و با اختیار از شغل وزارت  
استحقاق خواسته و در بجزایات و مبرات مشغول است و از صحبت شریف کل علم و فقر مظهر و با صی  
جراک الله خیرا و این وزیر زاده را تقرب درگاه سلاطین کتی پناه حاصلت و ناصح عالی  
به و مفض امید که با یث قدش بخیر و تعالی رسد و شام شبایش بصبح توری چونند  
انه مایشاء قدیم چون طبع بزرگ این کریم نامدار بگفتن اشارت و شورش در سات  
ثانی شراندر است و عنصر دوم عنصری واجب نمود درین تذکره از اشارت شورش را در ساتین







**کلیات الملک العظام ابو القازی سلطان حسین بهادر خان**

هر چند ذکر این مقامات و شرح این حالات در قدرت بشری و طاقت انسانی نایب و اگر مشاهد  
حریر طبری و حمزه اصفهانی و مصطفی و مورخان انا و حکمای توانا زنده بودند از غده عشره خیزی  
از ذکر مقامات و حالات این خسرو پستم دل سربسجیت بیرون نتوانستند آمدی مقدمه  
این تحریف بگویند درین مثل خطیر جاری کرده فاما از حسن نظر ان یکی و از بسپاریان اندکی  
نمودن و گویا بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولاست **بیت**  
**پستم تر نجبت که بر شاخسار پیش پدمیوه پس آرد بهار** در کلاه شریف حضرت علی  
بهار زنگیت لا بافعال ذکر دار و مقامات او شکوفه و دریا چین این نوبهار باشد عادت مؤلفان  
و مورخان در تعریفیم و تاخیر ذکر بر حسب ترتیب زمانت و الا فضیلت سوره اخلاص بریت  
ظاهر و انجبت پس برین منقبت قیام کلام ملک عظام و اکابر باقی نموده کتاب را به حالات حضرت  
حقانی ختم کردیم و از مشایر جنگا بهما و مصافقا که آنحضرت را دست داده که عقل صفا در آنجا  
پرسپیل پیشکش نمودند را ندیدیم بایه داشت که این خسرو نامدار حسیب الطرفین است و از احقاد  
و دزیت صاحب قرآن و چکام پس از این شرف و منقبت حاصل فیت و از جانب پدر و مادر این صفه  
صاحب توانست و چو پیشکی باطلین قدیم مادر النور دار و از طرف ام و درین مذکره شرح و آن  
در صفت که صاحب قرانی را با پادشاهان و میرزا میگرد که پادشاه مادر النور بود است حاجت نبود چرا که آن  
نقد نظر من الشمل است و در نظره نامه مذکور چون این خسرو نامدار که آثار جانان اری و انوار  
فضایل و نجاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود بعد از واقعه با بر سلطان در مرو شاهان

**ارایت جانان اری برافراشت و در شهر سپند خادی و سپین دمانایه بر تخت مرو شاهان نشست**

ای در اول کرده از یاری و معجوب **بیت** دعوت دین آشکارا چون ابو پسلم زمره  
اول قضیه فتح اسپتار بادست و کشتن حسین یک ساحل و شطری از آن است رقم یافته و آن  
مصاص را جانان اری در آن در آنکه از سلاطین باقی بچکس جانان مصافی دست نموده و شعی یافته  
**دوم** مصافی سلطان محمود میرزا بنواهی استر اباد و فتح آن ملک در شهر سپند خوس و سپین  
دمانایه سلطان ابو سعید ایالت استر اباد و بغر زندش سلطان محمود و بهادر داد و خود بیخ میرزا  
جوکی و لد عبد اللطیف غریب شاه خیز نموده و امیر شیخ حاجی جانان که از امر ای شاه رخ و مرکار  
دیده و مبارز پسندیده بود بجلا زنت شاهزاده سلطان محمود نصیب کرد و حضرت خلافت پناهی  
قیمت شمرده با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قن غریب بصوب اسپتار اباد معطوف  
فرمود و سلطان محمود و امیر ای عظام او جلالت نموده با لشکر کین از مقابل ایستادند و مقام  
که در اجوز ولی کویند بقریب اسپتار اباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی با نصرت و کوا  
نمودن افغان مقهور و رایت رفیع خسر و عالی منصور شد سلطان محمود میرزا منزم شد و بهر آنکه گشت  
و امیر شیخ حاجی بقتل رسید حضرت خلافت پناهی بر باقی لشکر و حشم رحم فرمود و جمله را در حریم  
امن و امان حمایت داد و ملک خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلی را میر سر شد **سیم**  
مصافی تر شیرت و کیفیت جانان بود که وقتی که سلطان ابو سعید میرزا با پستعلی تمام فارغ البال  
بر تخت برات نشسته بود و در آن مین حضرت خلافت پناهی عان غریب بجانب خراسان مقیم  
منموده قطعا محاکمه و از دشت خوارزم پیش بود و مخیم نزول جلالت سلطان ابو سعید



وخواست تا بنفیس خود متوجه کرد و باز آنده یکدیگر که مبادا که بی ناموسی است و بدو دست برد  
حضرت اعلی خاقانی را دیده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدم بر هر کس بجای خاقانی فرستاد  
بجانب ترشیز و فیثابور و بایقار و در شهر سپه عثمان و پستین و کمالیه در نواحی ولایت ترشیز  
حضرت اعلی با آن لشکر حرب واقع شد با وجودی که نود نفر در سپاه حضرت اعلی نمانده بود  
و لشکر خضم ده هزار مرد کل مسلح بود پناه بخضرت رب الفراه آورده اند و در سپه و در پستیم و در پانی  
لشکر بزرگ زود و دمار نهاد آن قوم بر آورد و بکلیت بران خرمشهر راورد و محمد علی شکست  
بطرف خداوند خود گرفت و حضرت پادشاه اسلام از جریمه باقیان در گذشت و از جمله غنایم  
و از ترشیز بنخواست تا غریمت حرب سلطان ابوسعید نماید امر او ملازمان صواب ندیدند باز آمد  
بر مقتضی العود احمد بطرف دارالملک خوارزم معاد است نمود **چهارم** فتح ملک خراسان است  
او پیش از این خسرو کامران بر تخت دار السلطنت نهاده حاکما اعد عن الآفات و این قضیه در نو  
او دیل بود بماء مبارک رمضان سپه ثلاث و سبعمین و شمانه **پنجم**  
فتح بنخواست و فتح ملک دین و شرح و یاراز **ششم** که از زانی سلطان داشت اقطاع خراسان  
چون مراغه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری زان در قلم آمد بر قیام پست و در ملک آذربایجان  
سپه خراسان آمده بود و کار به آن نزدیک رسیده که ملک خراسان را فتح نماید خبر او بمکه  
سلطان سعید خود و سبب شرکت این خسرو علیه مقدار شد و در شهر رجبا المرحب پال که در دولت  
و سعادت از حد و داپور و غم مرو شاهان نمود و امیر کبیر امیر شجاع الدین ولی یک پناه اعد است  
بجست تفرقه شد و پناه برد و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف کسب کرد و زمین

الطاف خدایی و دولت پادشاهی از دعای بر امیر نه گورج شده این فتح میسر شد و در آن زمین  
شهر آه و سلاطین خود از طرف آذربایجان منظم به راه رسید خبر توجه حضرت اعلی صاحب قرانی از  
مرو به راه اسپهان نمود بقیان یافت و از اضطراب فرار نموده راه حصار و حمله پیش گرفت و در آن  
بین جبل و ختران با دعویض مضرب خیم عساکر طغر بکر بود و از عنایت الهی و الطاف استاس سرور  
و سپه داران سلطان ابوسعید فرجا خود دولت صفت روی بخضرت اعلی می آورده و شرف و سرب  
یافته **کما قال الله تعالى يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا** و حضرت اعلی نیز عتبه  
پادشاه شاهی حال ممکن نموده از ماضی گذشت و جمله را به پست سلطان سعید ابوسعید میرزا  
مراتب و مناصب مقرر ساخت و از کمال عاطفت و اخلاصی که در ذات این پادشاه جلی است بارها  
به زبان مبارک تاسف جهت سلطان ابوسعید جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای چه دعا  
بوده کاشکی این نجبت بدان سلطان علیه قدار نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودی  
این سخن یکسفت و قطرات عبرت بر چهره مبارکش از فراره عیون جاری میشد زنی شفیقت  
و انصافی زهی اخلاص و اعطای لاجرم حق تعالی ملک مکتب صاحب قرانی را مورد شاه این خسرو  
عالی شغبت نموده سر بر سلاطین مقدم را بر یور وجود شریف و آراسته است مکن این پادشاه  
خوشه اخلاق درین سلطنت با مستحق قرنها بی شمار باد و فرزندان کامکار و تابع نامدار  
سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی داراد **چشم** مصافق توبت اول با امیر زاده یا گلار محمد  
بایست خست و سبب این مصافق آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت اسمانی سلطنت  
خراسان پادشاه اسلام را میرشد و امرای کبار و اعیان دایر جلگی مطیع را می نمایون کشید



امیر ابو النصر حسن یکسایم زاده مذکور که در این دیار نمود و شکوه را در سواران نیز  
 با او همراه کرده بطرف خراسان روانه فرمود و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را  
 در مصاحبت و ملازمت آن شهزاده بدین صوب فرستاد و امیر زاده یادگار محمد بن قنویس  
 حسن یک و سپاه توکله و دل گری در اشت ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب  
 خراسان نهضت فرمود و اول میل اسپتر آباد آن حدود نمود و بکوفت و ایر شمشیر زاید طای  
 که از قبل حضرت کامکار حکام آن دیار بود بکربت چون خبر در تحت همراهت بعضی اشراف بمایون رسید  
 فی الحال با حضار لشکر شال فرستاد و بر غزیت حرب یادگار محمد خان غزیت بجانب اسپتر آباد  
 معطوف فرمود بعضی امرای نامدار که با یلغار پیشتر از موکب عملی آن آمده بودند از اسپتر آباد  
 دشمن پستوه شده بطبیعی بکوه شده بودند بنواحی جبال سیاق خوارزمی مرغزار کی که بنواحی است  
 شگانت تا تحت مدد کرده و اقبال روی نمود و در شهر صفر پسند این و سپهبدین و شمانمای  
 پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسید و امر از جهت این ایالت میخواستند  
 از بی آمدت بخت مر جبار که از شوق روی توکل پیر من قبا که در سپستان خیل ترا دیده و شایسته  
 غرشته روی ترا دیده و دعا کرده و در وری دیگر که دشمن در کوه شقان نزول فرمود خسر و خجسته  
 باین لشکر دیکه مشغول گشت و از قله کوه چون لشکر ابله دشمن در نظر آمد سرداران نوم  
 شده و بفرغ عرض ساندند که مصلحتی است که این جبال محکم را از دست ندیم گشت که خضر بنو  
 سینا به پادشاه روزگار بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت بخواند **دی** که گریمن ز دشمن هر اسان شوم  
 همان بکه با خاک یکسان شوم **فی** الحال بمن میره تربت **ت** روز دیگر گریمن سپهر لاجورد

برآمدند که عوثری  
 در آورده یکد ماهی

نصب گردانده چرم خور بنوق نزد پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بچند دولت را گشت  
 و در نواحی در بند شقان حربی در پوست که هفت خوان در جبان تاخنی پیش نبود و بنسب  
 استند یار در و یار ز ابل در مرتبه او جلالی زیاده فی **پت** بر آه مرکب می آمد و دست قابض ابرواح  
 بصد زاری می ابرواح می موبید بر اشباح **عاقبت** سپیم فتح از منب لال این خسر و صبا  
 اقبال و زمین گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن آغاز کرد و بهی بر نیاند که رایت  
 دشمن بمکوس و دولت این خضم مدروس گشت امیر زاده یادگار محمد بن قنویس جلایان بسلامت  
 که راب بلا پروان برد و بعضی امرای ترک که و جغای که در مصاحبت و ملازمت شایسته مذکور بود  
 مقید خطاب ماسک الرقاب پادشاهی گردیدند و خسر و جیشید دولت نماز دیگر آفرید و در چارن  
 بدولت نزول فرموده فتح نامها با طرف مملک روان ساخت و جغتویم سپاس از امرای  
 و جغای دو پست و اطمن سباع و طیور گردانید و بر براقی اسپران چشم رحمت نظر کرد و گفت  
 رویای اسپران سوسو خان مان بمن آن دعا باد تا جاودان تمام اسپران صاحب  
 که برطن خود نزد یک رسید و بدو فارغ الیال دعای دولت پادشاه اسلام گریان از اسفراین  
 و گویان متوجه دارالسلطنه همراه و ملا خراسان شدند و خسر و غالبه و منظر و منظر با یلغار  
 دارالسلطنه همراه گشت و این فتح در شهر رند اربع و سپهبدین نمایان موافق باریل واقع  
 قتل امیر زاده یادگار محمد و فتح دارالسلطنه همراه گشت دوم درین کار که بدست خسر نامدار  
 برآمد عسل عقال عافرت و این است برادر سپهبدان نشان نداده اند و رزم بهرام که  
 با خاقان بدین پستور نموده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان از اسپهبد نغمه و زده گشت



در حالتی که خود را مراد با خاقان بود خاقان شیخون در صحرائی بود است با وجود چندین در بند  
و چندین پاسبان و حفظ و مصر جامع القدره و النظمه و تبارک و تعالی و پاسبان قضیه  
آن بود که چون امیرزاده یار کا محمد میگفت و منسوب به باز استغاثه بایر که ابو نصر حسن  
پیک برده و امیر خورده یکبار در لشکر که انما به حجة امیرزاده یار کا محمد زیتب و در مصیبت  
امیرزاده که در آن جمله قربان خود یوسف یک را با چندین از امرای ترا که مقدم ب یعقوب کبر  
بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر یار کا محمد طی شش نه و بصوب خراسان روان گردید و در آن  
سپهر وارد سفرین و چون را سخن ساختند چون حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یار کا محمد  
بهین نواحی استیقامت نمود از دار السلطنه همراه عازم ترا که یار کا محمد شده و در حدود جاجرم  
تراولان هر دو پناه ملاقات کردند بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یار کا محمد میرزا پیک  
و نعت خوانی که از زمینان روزگار در آن لشکر یار کا محمد بود با چند نفر از خاصان امیرزاده که  
که فرار شده نه و حضرت اعلی نعت را با اکثری از آن جمیع گناه کاران پیستاد نموده بسیار بی باقی  
و یار کا محمد میرزا و لشکر ترا که از بعضی متوسم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت  
اعلی مطلق و منصور مراجعت نموده شیخ حسن تیمور را با ایالت سپهر با دغویض فرمود و  
سوارک در آنک وادکان قرا گرفت و احسام ترا که نواحی خراسان را گزند کرده بودند و یار کا محمد  
میرزا بعد از آنکه از امیرزاده باز استیقامت کرد از خراسان بطاست آمد شد چنانچه شیخ  
و میان آورد و آن را به یار که کین صفت یار کا محمد میرزا را بخود خوانده و در ظاهر که در و بیوت  
و از آن هم حضرت اعلی از میان برداشت و با شیخ علی بر ناک که از اعظم امرای ترا که در قربان حسن کین

بعد از تاجات عراق رسید و قوی و سوتی تازه روی یار کا محمد آورد و غریت خراسان در دست  
کرده و در ذوالقعدة سپه اربع و پاسبان و شامایه با اهل شیخ از قزوین عازم خراسان  
و حضرت صاحب قرانی مکمل و سپه شده از راه را و کان میخواست تا پذیره شود و سوار و جرای  
بهی دولت بدو لشکران و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نموده و شیخ خیم با این خبر و فریاد  
بخت بنیاد و گردانی کردند و به غایبازی مشتعل شده خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی از بعضی  
شادی شده و روی بخت مرا که آورد و هر روز از معسکر فخر پیکر فرج فرج روگردان شده و بخدمت  
نمی شده نه حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبریر پای خود میزدند و این شور و تاختان خطا را  
صواب نمیدانند اما کار با یار کا محمد که لا محاله فتنه بل یار کا محمد حضرت ذوالجلال و الا که است  
و برای یکس کار می بر نمی آید رای زرین خپرو و یکسو سرانجام جاره بران نه میدید که بکینه می نعت  
بگذارند و با بخت سپهر و کاری آید بهین غرم از دار السلطنه همراه اروق و احمال و خاصان  
و بکجه را همراه داشته متوجه قضا و دین و صوب بلخ شده و یار کا محمد میرزا با جمیع ترا که بشهر همراه  
در آمده و دست بطل و تاشایت در آن کردند و بندگان خدا را بطل و دست انداز از لشکر بکانه  
و بی فنی پادشاه نام داشت ترا که فرار شده ترا که نام جلعت به زبان به پناه دست دراز کرده  
فتی و بغور آشکارا کردند و آن شاهزاده مظلوم بی فهم بغور یکس نیرسید بلکه یاری پریشان  
نداشت عجز و رعایا فریاد برآوردند که آغش یا عیاش المستغیثین چون این خبر بهین  
شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام و امن گیر این پادشاه کبر شده و با امرای دولت  
گفت که در وای باشد که جایی که من زنده باشم در وای این اسلام پیدا در و حضار مجلس گفتند که هزار جان



نماذای پادشاه اسلام باد و این روزم را با جواد اکبر برابر می دانیم فی الحال قلب و خجاست  
ترتیب داده بزم دارالسلطنة همراه حضرت اعلی با هزار مرد کار دیده کار نموده و دو سبیل بیاورد  
نشت **پت** شد روان از بیمه سلطان فرخ روزگار **فخ** و نصرت بر زمین و بخت دولت بر سپاه  
**انص** سب شب و سه روز راه می نمودند تا نزدیک روز چهارم در نواحی بادغیس کج رباط یافتند  
لشکر باغی معدودی جدا افتادند تقشیر و متحصن قضا یا نمودند آن مردم گفتند یا دکان محمد میرزا خان  
دوسر و احوال بعثرت مشغولت و امرای او هر یک با شایه می خفته و هر یک با جریقی نهفته حضرت اعلی  
چون خبر مخالفان برین پنج استیلا فرموده سرور گشت **مصرع** ای دلدار جنت نیستیم  
فی الحال مردان کار دادند از نو و جید خانه عالی را بر جوانان مبارز قسمت فرمود و هر یک از امرای  
عظام را بگرفتند یکی از امرای نامداران شهر تعیس کی و و بخیل از کیتو فرو راند و نیم شب بنوعی  
ترتیب خبر سرشت پر مراد خواجه عبدالله انصاری رسید و از فرج پر قیام حضرت خواجه در بوده  
سمت کرده صبح کاذب بخایان همراه در راندند و بخیل مرکب بدر باغ را غان دادند و بعضی بایان  
و بستحفظان کوشش نمودند بجایی رسید بضر بر زمین قفل دروازه ها را در هم شکستند و حضرت  
اعلی بعثت و فرودی بلخ در آمد قضا را آن شب شهنشاده یا دکان محمد پست در مجوبه خفته بود  
آواز عید و بکوش او رسید رسید بر جنت و آن شب را روز قیامت دید افشته و از خود را کوشش  
باغ متواری یافت جنی از خواص حضرت اعلی او را گرفته پیش سلطان روزگار آوردند و شهنشاده  
نمک و راغابا غالب از روح تنی شده بود از روی سر اسپیکی در زمین میگزید و پست قدیم  
خاموشی اختیار نموده پادشاه روزگار را در دکان و گفت ای بی حمت تبار ما را عار آوردی و شرم نهادی

که پیش که تر که مطیع رای با و جواد ما بوده اند را عار نماید که یکجاست کی ترا که برکت شاه رخ سلطان  
جلوس می نمایم و جمعی از گمان چکانه را بر رعایای ملک مودت و اسطیسیا زی دنی فی الحال بشمار  
که دما شهنشاده را سپیاست کردند و کان و لکت فی لیلته الاربعا ساج عشرین صفر سپنه خمس  
و سپهین و شمانی و علی الصبح نکر لشکر ترا که که فروزون از قیاس بودند فرج فرار نمودند  
و پورت بر اعضای ایشان از خشیت رکاب حضرت خداوندی پادشاهی خشک شده بود و امرای  
عظام سر جاکه تا مرز شده بودند مخالفان را بیدارگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیرزادگان را  
علی الخصوص امیر علی جابر را پاساقت رسانیده ذیل عضو بر جرایم جمیع مجازات پوشید و بمقتضای ارحم رحم  
بهجتی و سپهری که حق سبحانه و تعالی واصل روزگار این خسرو نام را عا لیخصار شده بود زیور عفو  
صحفیات احوال ممکن مرستهم گردانید **شعر** کیمیت آن شاهی که داده جوز دخل غار یارب  
رو نور و خویش از چو خورشید تاب **تخلص** آرد و نامت مسری اندر همه  
همو خورشیدی فرو شپته ز چشم خیم خواب **ایتمین** دولت که اگر دهمینه و حبهان  
وین چنین گامی یاب غیر شاه کامیاب **یارب** از لطف در کمین دولت جاوید را  
کوش داری و ایما از اشغال و انقلاب **بمضمون** فتح اند خودست و صفات شهنشاه سپه سالار  
و حقیقت آن تعبیه آن بود که شهنشاده مذکور چون شکست از جانب مراد بطرف حصار آن ملک رفت  
و آنکه فرصتی حشمتی شوگنی یافت و بنای ملک گیری لشکر آه استیلا جمع نموده بیازمخ کرد و  
اعلی در آن بین بلاق خرابی لشکر ترا که که در خراسان نموده بودند مشغول شده بود چون خبر رسید  
شهنشاده مذکور معلوم نمود و از حد جرجان و ما نذران تا نواحی مرغابش که پناه بر سر کرد



منتهی راجع انداخته از بنای و مکتوبات بشمارده و برپستاد و مضمون آنکه ای قریه العین سلطنت دینی  
شجره خلافت خلافت نصاب پیش از آنکه از کم کوش دار که امر و برپستاد شکر و وی دولت  
بسم و بمقام سمر زندی و بر تیره برادری قناعت نای و یقین به آنکه دشمن در کین نه و در بیان  
کوشین شایسته خود و بدیهای ملک از راه انصاف تجاوز نموده و اسپسته عای حرب قتال کرد و چون  
حضرت اعلی از نصیحت نایب شد شمشیر کین از غراب غیرت کشوف ساخت **مثنوی** بران باش جنگ باز افکنی  
اگر خود بدانی که می جنگی در آید و ن که جاده نباشد جنگ **جگر** باید انجا وطنی در نکت  
شکر و اشقام از روی احشام باو شاه جمع نموده و در نواحی اند خود بعضی که از جنگ سرانجام صفی  
مصاف است کردید و خسرو صف شکن بر سنده کوه پیکر سوار شده و میدان از برای حرب بر خیز یک  
و دل پیدا دیند مولف در آن مصاف در کاب خلف مناب بودم بعینه احساس کردم آواز کبک در رود  
میشودم که آن کبک در حال احد میگفتند که آن مولف است که بعضی از آن مردم که در جنگ که حاضر بودند  
برین حال احساس کرده باشند **پت** آنرا که چون عرصه از دود بود **اجرام** جلالت وادنا و لشکر  
القسمه کچله نسیم فتح و زمین گرفت و راست سلطان مسعود و لشکر ختم غلبه که دید و این مصاف  
به رزان روزگار از مصافهای نامدار همیشه اند بلکه صعبترین جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت  
اعلی خاقانی هیچ یک از کارها را و بهادران روزگار نداده اند که این کار هیچ کس که در آن  
و بهادران درین صورت سلطان روزگار در احلم میدارند و این پت راست می باشد **سوی**  
ای منزل و علت اوج فریا **دوی** خضر از آینه شمع تو پیدا **حضرت** پادشاه که مکار بعد از آن فتح نامه  
بلخ و مصافها تا ترا بخورده ضبط در آورده احمد شاهر که از آن پسران خلق بود با بابت بلخ معترف بود

و خود بهادران سلطنت همراه معاودت کرده و کان دنگ فی محرم طرام سرت و سپهرین زمانه  
**مثنوی** محاصر بلخ و فتح نجات و این قضیه از غراب و عجایب حالات است باید دانست که بلخ  
شهر قسطنطنیه بنامی است در دنیا برغم اکثر ارباب تواریخ و بعضی گفته اند که دماوند قدیم است  
و بعضی بلخ را قدیم گفته اند بنامی بلخ بلخ برنا خلوص نناده و بعضی برانند که کیومرث بانی ملت  
بودن که گفته اند خوشگ را در آن مقام بگشت و شادی حاصل کرد بنان آن شهر را در آن موضع بنیان  
فی الجود و غنیمت و شکر ملک بلخ و همچنین سخن نیست و حکایت بلخ را ام السلطان نام نهادند و بقیه  
و السلام و جنب الارض و غیر التراب گفته اند قال الحکیم اوحدی نوری علیه الرحمه و المغفره **پت**  
آسمان که طفل بودی غریب کردی یکیش **زاکنه** نامه که دستور جبار نامه **سی**  
و شهر که امر و دستور است آنرا احصا رنده وان نامست و بعد از تخریب شهر بلخ نیست خفت بن قیس و قیس  
الحکیم الباقی و نصر بن سپیاد که بر روزگار خلافت شام بن عبد الملک امیر خراسان بود فرمود که این  
قلعه را غلامان او غارت کردند و حمزه صفهانی از مدح و بر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی فرزند  
او و خپس غنیمت دوازده هزار بود و القصص فتح بلخ امر متعذر است چرا که خندق این حصار آب خیز  
و عقب بر دیند و چون پادشاه سپاه بلخ را منخر ساخت ایاتان دیار و کوتهای آن حصار را حصار  
ششاق مسلم داشت و بعد از آنکه مدتی آن ترککان و ن مشرب با پادشاه روزگار گذراند و دیار او رفت  
کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان سید ابوسعید میل نموده دم عصیان زد و این صورت ظاهر  
خطبه را می میر این پادشاه کبیر شاق آمد و در کاب معایره از محاصر بلخ سپیک که دایه لشکر آن بود  
بلخ بر د و چند وقت محاصر مشغول گشت و فتحی میسر نشد و قتال و جنگها پیوسته روی می نمود و بهادران



سوار طغرل را تخریج میشدند بعضی امرا و کاکا بر عرض پادشاه رسانیدند که قبیح کار است که در کت و کلاه  
خروج کردن بی فایده اگر خسرو روی زمین از تسخیر این دیار اندک در صلاح دولت باشد چون خدا بدو  
**یت** باشد و فیما بین جام می گیرد تو بگویند که پادشاه را که حضرت پادشاه اسلام اولی نعمت امام  
جمشید ایم **شده** بدو دارد داده سوگند خورد و بروز سفید و شب لا جور و  
که این پادشاه با خاک پست آورم و این دون سب را بدست آورم و مثال با طرف ملک و  
چندین سالستانان تنجین ساز چون اندازد و برادر و تنجین کس که بخیر و علم از دنیا و سگان طبع آورده  
دیگهای عالی ساخته و فرکها و سایر نغفان از ملک روی بصوب بلخ نهادند چون آن وقت  
و احوال با محمد شتاق رسید و طبع از قبیله زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و جاده خزان نزدیک  
استغفار نماید و در قلعه بروی خسرو کاکا یکشاید شفاعت بامرای دولت و ایمان حضرت آورده  
چون او را از خسرو کاکا در ده اسپند و پادشاه اسلام بطریق محمود و شیشه که سوخت او بود  
از جرمینا و گذشت و کان آلوده فی شهور سپند ثمان و سبعین و ثمانیاد **فهم** مصاف و فتح ابرزده  
ابا بکر بن سلطان ابو سعید است و واقعه قتل شاهزاده مذکور و وجهی از امرای ترا که و این قضیه خیانت  
که والد شاهزاده ابا بکر از شاهان بدخشان است و سلطان سید زندگانی خود این شاهزاده را  
بطولیت سلطان بدخشان مخصوص ساخته بود بعد از واقعه پادشاه شاهزاده ابا بکر حضرت و سوگند  
و شهادت یافت و الحی شاهزاده زیبا منظر و شیوه و پر تنور و عالی قدر بلکه بدخشان قناعت نمود و عالی الدوله  
دم تنجین ملک روی و این شهر خواندی و گفته شاهزاده مذکور است **شهر** چه سجد و کین می بدخشان  
از چشم شاه بدخشان در کین بود و بگوستان محمد را جو جولان و مرابیان همه روی زمین بود

شاهزاده که طبع لطیفش می بدخشان می گفت و سخن را بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب خندان  
و منشا ششکان بدخشان بهای این جوهر که داند و سخن گفتن در نصیحت او که تواند **تقصیر** شاهزاده  
مذکور را بکرات باخان نظام محاربت و مصالحت افشا و آخر بر شاهزاده سلطه نمود و سلطه شد و حکما  
شاهزاده مان و مصافقات را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطه خود منتهزم شده رجوع بایسترا  
آورد و پادشاه مقدم او را باغزار را گرام قلع نموده انواع حرمت و شقوق نمود و منصب نامایش  
ساخت آن شاهزاده مدتی دولت حضرت لازم رکاب نمایان بود اما مقصد آن او را از راه برد و بکین  
ساخته تا سر عطف نموده از اسپستان فلک آشیان پادشاه روزگار روگردان شده فرار برقرار  
کرد و در ثانی امیر سپید فرید را بخوابقتل رسانید و بر پستیاد و خدمت بر بنده آن امیر مظلوم  
تجسس و از فواحی تر به بقصد ملک خراسان غریت مرو نمود و پادشاه اسلام قوی از امرای نظام  
دار از بنایر پستاد و امر و پادشاه شاهزاده ابا بکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت و منتهزم  
غریت بدخشان نمود و باجماع شانی یافت بطرف کابل و هند رکاب گزاید و بسک ساخته از حد  
سپید کچ و کمان و از اینجا میل کرد و دران اولی پیر علی و لاله علی شکرزگان بر دخی شده و  
شاهزاده را تخریب ملک عراق میکرد تا که امیر کبیر یعقوب بیک که امر و والی عراقین است و آنجا  
و دیار بکر و فارس و مصافقات و خلف الصدق امیر کبیر حسن است قصد شاهزاده نمودند و در کمین  
از شکر که منتهزم شده باز قصد خراسان نمود و چون منتهیان این خبر پادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده  
مشاریه از سپستان غریت خراسان دارد پادشاه روزگار را باغزار در پی شاهزاده ابا بکر افشا و شاهزاده  
از فرقه برادره پادشاه غریت ترشیز و سپند و پادشاه اسلام بر اثر او میراند هر منزلی که او میگذشت



تیم عساکر سلطان بیکت از حدود ولایت خرم با جوار فرسبگی ایستاد پادشاه و سرب  
شاهزاده ابابکر با یارانش جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطان شاهی بودند  
نمودند که قریب دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام سقطه و مجروح مانده شده از قضا  
حق تعالی مخالفان روزی در کنار آب جرجان بزاجی ایستادند و فرود آمد و بودند و بچشم سپید  
که ناکاه صورت رایت مایون خسرو روی زمین میوه شد و سپاه طغر بکر پیکار است روزی که  
مسایده دید و سپاه بر اسبان دویدند و کوفری میگردید و حرکت المذبحین میگردیدند سرجام پاری  
ثبت ازین پیکار بکت و قضا می پست و دیمن بکت **پست** که تو ختم گوید و برابر باشد  
شکل کینک و عمان پیشه که بر سر باشد **آخر** چون در بای میواج عساکر پادشاه اسلام بر کردار ایشان  
شده راه که بر نیافتد بالضروره خود را در آب انداخته چندین در آب تفت کردیده و اکثری از آن  
مخزون بکشد دشمن بد خسرو و قضا میگردید هم بر علی بن علی شکر و پرهم بر او داد  
دو تر کار از خسرو صاحب قران بجزر شریف طلب فرمود و خطاب کرد که ای برکشته دولتان بکشت  
چیزی نخواهید ازین کرد که خود پسند نادان که او را نیز هیچ خود بد و کردید آخر شما معلوم نداشتید  
اقبال از شمار روی کردانت و ظلم چندین سال در میان **صحن** یک روز که فرود می پست  
فی الحال حکم سلطان شرف غدا یافت که این مخالف را با جمعی مفسدان از شهر تیه حیات بد و ازده قضا  
پروان فرستادند **پست** رخنه که ملک **پست** لشکر به خمد پاکند **پست** و شاهزاده ابابکر  
از جنگ گاه به نیت پروان رفته تا بکام شب و صبحاری بیکت اسب لباس مهر که ده میل فرسایند  
بکشت و کردار و اقبال و دواج کنان شاهزاده از شاهی و هجرت و طاعت فریاد زنانی بجمعی زنانی رسید

راه خراسان سران میکروستان صفاراه بدو نشان دادند تا بحد و فرود رسید پدید از جمعی مردم  
طعامی خواست جوانی بغزات از صفای ظاهر منور شد دانست که این شاهزاده ابابکر است بر اثر شاهزاده  
روان شد به پست و گفت ای شاهزاده معلوم کردم که شما میل تو که هر کان سلطنت است بدانند ام  
که معین و راهبر تو پیشم و ترا ازین و خطه خود بخوار باطل ایمن رسانم شاهزاده گفت ای و اگر این  
قول فغانی سر راه جلدی داران ایام کردانت آن شخص چندی باشد شاهزاده برقت و آخر از آن فکر کرد  
و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد مردم نیارشد چنین کنی **پست**  
در مرتبه عالی به جاک که بکشد **پست** شهاب سپاهین بناتخانه قصور **پست** جل رایت نصر شهاب  
از قلع دیار و قتل شرار بفرود رفت در میان مردم خبر پادشاهزاده که در ای سلطان و در کار ایشان  
فی الحال حضرت سلطان با حضار شاهزاده ابابکر رضا داد و آن قرة العین پست با بجزر خلافت  
پنجی حاضر کردند سلطان کامیاب با پادشاه خطاب کرد که ای پادشاه من روی منو زبونی  
از شکرت میدم در خون بکشان خصوصاً کسی که او را بخاندان طهین مطهر پستی باشد چه خبر  
میکنی و تقرب دادن زکاتان جلعت پیکار نمیدانی که سبب زوال دولت و خسرو و طهین پست  
شاهزاده و خاندان **پست** عاقبت بر شکر بگوش بویاکی **پست** هر که از نیکان برید و باید آن صفایه شد  
و گفت درینگاه بر قول تو اتمام دینیت دین هر که من با تو یکی کردم از تو جز می نیاید این سخن را به پادشاه  
اسلام میگذشت و از جمعی یکانش سپیلاب بر شک تاری بکشت و دوام از ارکان دولت که که طوم  
که بدین مثال و رضا اقبال پسین رسانم که دلم از مهر و پیراست و جانتم بد بند حضرت جمعی ایستادند  
یکبار و فریاد کردند که ای سلطان عالم **پست** شاهزاده و جوار و طهین **پست** و داد **پست** بکام و پستانش سرحد کن















